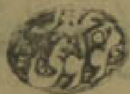


قال ابن الاثیر ...

تعالیقات طبی بقلم مؤلف حکیم عبدالله ...
مشهور بجامع الفوائد

در شهر ... ابتیاع شد
به بیع صحیح شرعی

فرزند حاج عبدالرحمن عطاری ...



ن - ۱۰۴۲۲





کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب جامع الفوائد
مؤلف عبدالرحمن عبدالقادر الکوی (مولوی عبدالله)
موضوع
شمارهٔ قفسه ۶۷۰۴۳

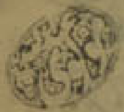
شماره ثبت کتاب
۸۶۸۶۱

خطی - فهرست شده
۶۷۴۳



تنقلات طبی بقلم مؤلف حکیم عبدالله ...
مشهور بجامع الفوائد
در شهر ... ابتیاع شد
به بیع صحیح شرعی
فرزند حاج عبدالرحمن عطاری تاجر ...





۱۰۴۲۲ - ی



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب جامع الفوائد

مؤلف عبد الرحمن عبد القادر اللکوی (مولوی عبدالله)

موضوع

شماره قفسه ۶۷۰۴۳

شماره ثبت کتاب ۸۶۸۶۱

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد

خطی، فهرست شده
۶۷۴۳

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس مر حکیمی علی الاطلاق را این سپاس سزاست که بقانون حکمت بالغه ازلیه هیاکل ابدان بنی
آدم را در نیکوترین هیئات بیافرید و تا بمنصب تقلید اعضا و نفس ناطقه تعلق ارواح ثلثه و عناصر و کیفیات
اربعه و قوی خمسه ظاهره و باطنه مشرف گردانید و درود و دعوات و تحیات زاکیات ازید و حلاوة
موجود را که ... فارق بین قوم و ... الحجة منهج مستقیم ... ضلالت ... و رافع
سمیر کفر و جهالت است و بر آل اطهار و اصحاب کبار و خلفاء راشدین که افعال و اقوال
هر یکی فی حد ذاته ما الحیات شریعت غرا و حافظ الارواح ... رضی الله تعالی علیهم اجمعین الی یوم
و بعد چنین گوید احقر عباد الله و احوجهم الی رحمة مولاه عبد الله جعل الله عاقبته خیرا من اوله
بن عبد القادر الکوی المشهور بمولوی طبیب البسه الله رتبة و رفع فی عالم القدس رتبة که بعد از فراغت تحصیل علم
ادیان بسعادت العلم علمان علم الابدان و علم الادیان بتعلیم علم ابدان مایل گردید و بعد حصول ... حسب مراجعه ... معالجه
این علم شریف علما و عملا اشتغال نمود چنانکه ... ازین فن شریف ... و دارای فایده
بر دو قسم ... در سنه هزار و سیصد ... یکی از جناب ...

سرمایه و استطاعت بتلفیق این رساله پرداخت و بمجامع الملوک الطبیه مسمی ساخت و اسئل الله التوفیق انه
علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر مشتمل بر دو مقاله مقاله اول در بیان جزء نظری مشتمل بر هفت باب
باب اول در بیان امور طبیعیه و آن مشتمل بر هفت فصل و یک مفتاح اما مفتاح در بیان معنی نظری
و عملی و معنی طبیعت بدانکه مراد از جزء نظری درینجا علمی است مقابله عملی که هر دو محتاج بتعلم و کسب و
تحصیل اند و مراد از جزء عملی ... عملی است مانند علم بحفظ صحت و علم بکیفیه عمل مثل ...
انبکه حفظ صحت مثل معالجه ... و استحق معالجه امراض حاره در زمان ... و ... و امور طبیعیه
اموری را گویند که منسوب بطبیعت باشند و طبیعت قوه مدبره بدنیه است که بدون اراده و شعور ...
لایق تدبیر و حفظ بدن باشند از او بی اختیار صادر می گردد و امور طبیعیه هفت اند ارکان امزجه اخلاط اعضا
ارواح و قوی ... افعال ارکان و اخلاط و اعضا و ارواح ماده ترکیب اند و امزجه و قوی صورت آن
مزاج صورت اولی و قوی صورت ثانوی و افعال غایت و غرض ترکیب است **فصل** اول در ارکان که آن
عنصر گویند و آن اجسام بسیط چند از مولدات اند که اجزای اولی بدن انسان و غیر آن از آن مرکب بود
باجتماع و ترکیب و امتزاج آنها و بانقصان و تحلیل آنها منحل و ماند گردد و ارکان چهار اند اول آتش که گرم است

و خشک و هوا که گرم است و تر و آب که سرد است و تر و خاک که سرد است و خشک و هر یک از دو کیفیت
یکی فاعله و یکی منفعله و فاعله حرارت و برودت است و منفعله رطوبت و یبوست است فصل دوم در
بیان مزاج مصدر میمی و مجاز بر ممتزج باسم مفعول اطلاق می‌نمایند و آن عبارت است از کیفیت متوسطه
متشابهه حاصله از ترکیب و امتزاج اجزای عناصر که بسیار ریزه ریزه و مماس و مختلط و ممتزج بیکدیگر گردند
بحیثیتی که از هم ممتاز نگردند و با هم فعل و انفعال نمایند بقوتهای متضاده و کیفیت هر یک بشکند و حدت کیفیتی دیگر
شکند تا بحدی که از آنها حاصل گردد کیفیت متشابه متناسب کیفیات اجزای خود مانند مزاج حاصل از
مزج و ترکیب سرکه با شکر در سکنجبین بحیثیتی که با هم متحد گردند حاصل شود از آن امتزاج کیفیتی و حالتی جدید
مناسب کیفیت سرکه و شکر بدون امتیاز هر یک از دیگری و همچنان است سایر ترکیبات و اقسام مزاج بحسب
عقلیه نه است یکی معتدل و هشت غیر معتدل زیرا که اگر مقادیر اجزای عناصر در ممتزج در مقدار و کیفیت
اگر مساوی و متعادل باشند که هیچ یک را بر دیگری زیادتی و غلبه نباشد این را معتدل حقیقی نامند و اگر انحراف
و زیادتی بعضی بر بعضی باشد پس اگر بحدیست که از آن منفعت مراد مستحیل نخواهد گردید آن را غیر معتدل حقیقی نامند
و اگر با آن قدر نباشد آن را معتدل غیر حقیقی فرضی نامند و معتدل حقیقی و غیر معتدل حقیقی هر دو در خارج وجود ندارند

و دلایل

و دلایل عدم وجود آن در کتب طبیین ملاحظه باید نمود لکن آنقدر هست که اگر زیادتی و انحراف بآن قدر قلیل
و غیر محسوس است آن را معتدل فرضی طبی نامند بعرف و قیاس بسوی غیر معتدل و اگر محسوس گردد آن را غیر معتدل
نامند بقیاس بمعتدل و این یک قسم است و اقسام آن هشت است چهار مفرد و چهار مرکب زیرا
که در مرکب اگر جزو حار زاید است آن را احر مما ینبغی و اگر جزو بارد زاید است آن را ابرد مما ینبغی و اگر جزو بارد
زاید است آن را ابرد مما ینبغی و اگر جزو رطب زاید است آن را ارطب مما ینبغی و اگر جزو یابس زاید است
آن را ایبس مما ینبغی خوانند و اگر حرارت و یبوست غالب است آن را احر و ایبس مما ینبغی و اگر
حرارت و رطوبت غالب آن را احر و ارطب مما ینبغی خوانند و علی هذا القیاس و بدانکه در اقسام
مفرده هر یک عنصر زاید است که کیفیت متضاده هر یک با دیگری معارضه کرده بحکم اذا تعارضا تساقطا
ساقط گردیده باقی دو کیفیت متماثله بر جا ماند مثلا در احر مما ینبغی جزو آتش و هوا زاید و یبوست
یبوست آتش با رطوبت هوا معارضه نموده ساقط گشته باقی ماند جزو حار از آن هر دو باشند لهذا احر
مما ینبغی باشند و علی هذا القیاس و معتدل فرضی طبی که مبنی است در تکافو اجزا باشد و هشت
از اعتبارات عارض می‌گردد که فی الحقیقه چهار روح نوعی و صنفی و شخصی و عضوی و هر یک از آنها

چون دو عضو در قوت از روی قوت آن عضو که بنابر نضج دوای ... اخلاط خود ابتدا بشود چه گفته‌اند واحر
اعضا القلب و بعد از آن کبد و بعد از آن لحم است وابرد اعضا عظم و بعد از آن غضروف و رباط و عصب و
نخاع و دماغ بترتیب از عظم کمتر و ماده هر یک فاعل انعقاد شان نیز بترتیب داده و فاعل آن
وارطب اعضا سمن پس شحم پس لحم رخو پس مغز و دماغ پس نخاع [illegible] نیز بترتیب از اقوی با ضعیف
بجهة آنکه ... همه دم رقیق مایی طبعی است و فاعل انعقاد شان برودت ضعیفه است بترتیب برودت قویه
وایبس اعضا شعر پس عظم پس غضروف پس عصب پس وتر پس رباط پس سایر اعضای عصبانی است
واعدل اعضا جلد بدن است پس جلد کف دست پس پشت دست پس انگشتان پس سر انگشت
سبابه بترتیب از اضعف به اقوی که اعدل همه جلد سبابه باشد پس بترتیب بالا روند واعدل
اسنان سن شباب باعتبار آنکه کیفیات اربعه در آن بحد اعتدال اند مانند آنکه مراتب اسنان را
برای تفهیم در معظم معموره چهار مرتبه قرار داده‌اند سن حداثت و سن شباب و سن کهولت
و سن شیخوخت زیرا که ماده نشو و نما رطوبت اصلیه است و فاعل آن حرارت غریزیه پس آن
از چهار صورت بیرون نیست یا رطوبت غلبه بر آن حرارت دارد و یا غلبه ندارد بلکه هر دو مساوی

توسط دارند و بیان آنست که هر دو در نقصان دارند و بیان آنست که چون آن حرارت بر ماده در غلبه است
اول که رطوبت غلبه بر حرارت دارد که باعث زیادتی قوت و نمایت آن زمان را سن حداثت و نمو
نامند و آن عمر از ابتدای تولد تا بیست و هشت سال بنهایت سی سال است و این را به پنج قسمت نموده‌اند
و هر یکی را نامی جدا نهاده اول سن طفولیت و آن از هنگام تولد تا هفت سال است دوم سن صبی
و آن تا ... سال ... و این زیرا که سن بلوغ و حلم نامند و محتلم شدن بحسب اختلاف
در ذکور از سال سیزدهم تا چهاردهم است و در اناث از سال نهم تا دهم و چهارم را سن
رهاق و بلوغ خوانند و آن از چهارده سالگی یا پانزده سالگی تا بیست و یک سالگی است پنجم را
سن فتی نامند و آن از بیست و یک سالگی تا بیست و هشت سال است که ابتدای وقوف است
دوم آنکه رطوبت و حرارت غریزیه هر دو به حد توسط و تعادل رسند در این هنگام طبیعت از نما باز
ایستد و آن را سن شباب و وقوف نامند زیرا که آن حرارت دایم تاثیر در آن رطوبت
می‌نماید و آن را افنا می‌دهد و تحلیل می‌برد و هر مقدار که رطوبت تحلیل یافت کم کرد به حرارت
بعوض و تقویت می‌باید و اما رو افعال آن کمی یعنی ظاهر می‌گردد زیرا که مانع ... ظهور افعال

کما ینبغی رطوبت است و مقرر است که احدی الفاعلین که حرارت است و برودت پیشه با یبوست

افعال قوی تر می باشد و با رطوبت ضعیف تر و چون این شباب هر دو با حیثیت اول در کمال

قوت باشد و چون که در این شباب هر دو با حیثیت اول در کمال قوت است لهذا صدور افعال از صنف

آن با حسن الوجوه صادر می گردد و بعد از این وهن و نقصان و ضعف ابتدای آن از نهایت وقت سی سالگی

تا سی و پنج نهایت تا چهل سالگی است و در هر سال زیاده می شود بحسب ضعف قوت و نقصان

و غلبه آن هر دو سیم آنکه هر دو با انحطاط و نقصان دارند لیکن آثار وهن و ضعف در ابتدا خفی

ظاهر نیست لکن فی الجمله بتدریج ظاهر و بین می گردد باعتبار ضعف و تحلیل رطوبت غریزیه کم

مقاوم آن بود و غلبه یبس بران بالعرض و این زمان کهولت باشد و ابتدای آن از سن چهل

و یا چهل و پنج سالگی تا شصت سالگی است چهارم آنکه با آن حالت حرارت درین او را زیاده و نقصان گذارد

حرارت و رطوبت اصلیه

و قوی لاغر و ضعیف می شود در آنها ظاهر و این حالت بتدریج زیاده می شود تا آنکه بسبب ضعف آنها

یبوست و برودت بالعرض و رطوبت غریبه عرضیه غلبه می نماید و بدن و قوی روز بروز در انحطاط

باشند و این حال کما ینبغی صادر نگردد تا آخر عمر که بالکل فانی گردند و موت طبیعی عبارت از فنای آن

الله اکبر

هر دو است و این زمان شیخوخت و انحطاط نامند که از شصت سالگی تا آخر عمر است و اعتدل الفصول

فصل ربیع و اعدل الامکنه بقول شیخ الرئیس تحت خط استوا بدلیل قیاس عقلی و لکن بحسب خارج

است چه اعدل الامکنه اقلیم رابع است بحجة آنکه وسط اقالیم و سبب آن حاجی بود که اطول نهار آن

چهارده ساعت و ربع باشد و عرض آن سی و سه درجه و النصف فی ثمن و منسوب با فتاب است و در نوع

ذکر هر صنف از صنف هر نوع احر و ایبس از نوع اناث آن است و اما نسا آن بالنسبه

با آن ابرد و ارطب و لکن می توانند که بعضی اعضای بعضی زنان گرم تر از مردان باشند و دلیل حرارت

و یبس سرعت حرکات و افعال و تقویت و ثبات در امور و سرعت تکوین و سهولت انعقاد

بر دل آن در جانب ایمن رحم و دیدن زنان حیض را در سیزده سالگی دلالت بر ضعف مزاج و تعمیم قدرت

در تصرف دوران در امر تغذیه و تنمیه است لهذا اطبا آن را دفع می گردانند اما الوان لون

حمرت دلالت بر حرارت و رطوبت و غلبه خون می کند و آن اگر خلقی است صاحب آن معتدل

المزاج و قوی است و اگر عارضی است علامت غلبه و زیادتی آن است و لون اصفر دلالت بر حرارت

و یبوست و غلبه صفرا و یا حدوث سده در جگر دارد و یرقان اصفر می باشد و لون ابیض دلالت بر برودت

در رطوبت می کند و یا بر سرده و عروض برود کثیف عجمی و فرق میان غلبه بلغم و سرده آن است که
در سرده بدن ... نضیج و نرم یابد بخلاف اصلی و در برودت مجمد مایل بسبزه کی و لون آن کبود دلالت بر برودت
و یبوست می کند و یا سرده چنانچه در یرقان اسود یابد و فرق میان هر دو آن است که در اصلی با آن
بدن لاغر یابد بخلاف غیر آن الحاصل که حال جلد است در سمن و هزال سمن اگر لحمی باشد که گوشت
بدن صلب دلیل حرارت و رطوبت و غلبه خون است و اگر شحمی باشد که گوشت بدن رخو
و نرم دلیل برودت و رطوبت و غلبه بلغم است و هزال یعنی لاغری اگر با حرارت یعنی گرمی لمس کرده شود
دلیل حرارت و یبس و احتراق اخلاط حادث شده از غلبه حرارت و یبس چه تحلیل رطوبات بکثرت کرده هم
لحم و جلد و احراق آن است و اگر با سیاهی است از برودت و یبوست زیرا که آن دلیل قلت دم
و قلت حرارت و غلبه برد و یبس مجمد کثیف است و اعتدال آن دلیل اعتدال

فصل سیوم

در بیان اخلاط و اقسام آن بدانکه اخلاط جسم رطب سیال باشند که مستحیل و انقلاب یابد
غذا اول چون اول بدو قسم که چون غذا را وارد معده کرده و طبیعت مدبره بدنیه بتوسط
حرارت غریزیه و قوت هاضمه در آن تصرف نماید و مهربت نوعیان را ... بعد ارت

کیلوس

کیلوس غلیظی گرداند و جوداران ... متغیر کرده و این را هضم اول و بزبان سریانی کیلوس نامند
و چون رطوبات رقیقه صافیه آن بواسطه عروق مثریقیه که ماساریقا نامند و از قعر معده رسند بکبد
منتقل شده و بکبد منجذب گردد و حرارت کبدی در آن تصرف تام از طبخ و نضج دهد آن را بحالی
سریانی کیموس نامند و در این طبخ و نضج اجزای خفیفه لطیفه از اجزای کثیفه و نیز متوسطه از هم جدا و امتیاز
یابند و چهار چیز حاصل گردد آنچه خفیف لطیف رقیق شبیه بکف در زود رنگ بر سر آمده آن را
صفرا و بفارسی زهره نامند و آنچه ثقیل کثیف غلیظ شبیه دردی سیاه رنگ ته نشین است
آن را سودا نامند و آنچه در وسط طبخ و نضج تام یافته و قوام آن معتدل و رنگ سرخ است خون نامند
و آنچه طبخ و نضج نا یافته و رنگ آن سفید باشد بلغم نامند و هر یکی از اینها بمنزله یکی از ارکان اربعه
ست صفرا بمنزله آتش و خون بمنزله هوا و بلغم بمنزله آب و سودا بمنزله خاک و هر یکی از آنها طبیعی و غیر
طبیعی می باشد طبیعی آن است که در کبد تولد یافته و غیر طبیعی آن است که در غیر کبد بلکه در اعضای دیگر تولید یابد
و افضل همه خلطها خون الطبیعی است و او آن است که متصف بدین چهار صفت وجودی که سرخ فام اللون رنگ
کبد باشد و معتدل القوام و بسیار شیرین و بد بو نباشد و هر خون که در غیر کبد در عروق و غیر آن تولد یافته

احمر قانی نیست بلکه احمر ناصع است و به دوری و غیر طبیعی خونی است که بخلاف اوصاف مذکوره باشد
خواه در جمیع اوصاف و یا در بعضی بحسب لون و قوام و طعم و رائحه هر یک تغیر زوده و یا بسبب ثانی
و یا ثالث و یا رابعی و بعد از خون در افضلیت بلغم طبیعی است جهت آنکه خونیست ناقص آن بلغمی است
معتدل القوام مایل بشیرینی قریب الاستحاله بخون که چون با خون در عروق اعضا رود و خون وفا نبعد طبیعت بحالت
بر قوی در آن تصرف نموده خون گردانیده و غذا سازد و غیر طبیعی آن بلغمی است که قابلیت و صلاحیت
استحاله بخون نداشته باشد خواه در کبد یا معده یا عروق و یا اعضا تولد یافته و اقسام آن هفت است
چهار از جهت طعم که مالح و حامض و عفص است که تفه و بی طعم بیمزه گویند و عفص و سه از جهت قوام یکی رقیق که
بلغم مائی نامند دوم غلیظ و آن را جصی و سیم مختلف القوام و این قسم سیوم بر دو قسم است یکی آنکه
اختلاف اجزای آن در حس ظاهر نباشد لیکن بسبب خامی جوهر و متاثر نشدن بعضی اجزای آن بحرارت
و این را بلغم خام نامند دوم آنکه اختلاف آن در حس ظاهر باشد و این را بلغم مخاطی نامند و بعد از بلغم در
افضلیت صفرا است و طبیعی آن که در کبد تولد یافته منقسم به پنج صنف احمر ناصع یعنی سرخ شکفته
مایل بزردی مانند رنگ زعفران شفاف و خفیف و حاد و مر و رقیق و غیر طبیعی آن است که بخلاف

آن اوصاف باشد خواه بعینه در کبد تولید یابد و یا در غیر آن و خواه باختلاط خلط دیگر با او و یا بنفس ذات
خود و جمله چهار قسم است آنکه باختلاط خلط دیگر با او بهم رسد قسم است یکی صفرای محی که صفرا مخلوط با بلغم
غلیظ شبیه بزرده تخم مرغ در رنگ و غلظت دوم مره صفرا و آن صفرای مخلوط با بلغم رقیق
و طعم آن از طعم اصلی تغیر نمی یابد و در بدن کثیر الوجود و رنگ آن زرد و آنچه بعضی دفع می کرده
اکثر این قسم است سیم صفرای محترقه و آن صفرایی است که مخلوط با سودای محترقه باشد بمقداری که
رنگ آن را بسیار متغیر نگرداند خواه آن سودا از احتراق بعضی اجزای صفرا باشد یا از احتراق
سودا یا غیر آن و اطلاق آن بر قسم اول از روی حقیقت و بر ثانی بمجاز است و آنچه از احتراق
صفرا باشد بدون اختلاط خلط دیگر با آن نیز بر دو قسم است یکی کراثی یعنی برنگ گندنای
سبز بجهت اختلاط بعضی اجزای صفرای سوخته سیاه شده با بقیه صفرای زرد و تولد آن در معده
باشد دوم زنجاری یعنی شبیه بزنگار در رنگ و حدت و لذع و ردی است و این گرم تر یا اصعب
صفرای غیر طبیعی است بجهت کمال احتراق که سیاهی آن کم شده و شبیه بسموم است و فرق میان
این دو قسم و صفرای محترقه آن است که احتراق در محترقه کمتر بجهت آنکه رنگ آن متغیر نگردانیده و در این

و دراینها قسم زیاده خصوصا در زنجاری و بعد از صفرا در فضیلت سوداست و طبیعی آن آنست
که در کبد تولید یافته و دردی ته نشین خون جید محمود باشد و طعم آن ترش با عفوصت بسیار و غیر طبیعی
آن سودایی است که حادث از احتراق خود سودا و یا احتراق خلطی دیگر باشد و این سودای غیر طبیعی حادث
سوداء الرام
از احتراق مره سودا نامند و حال این در رداءت مختلف می‌باشد بحسب هر خلطی که متولد از آن است
مثلا آنچه متولد از احتراق خون است رداءت آن کمتر و آنچه از صفرا است رداءت آن زیاده
بسبب سرعت نفوذ و حدت در آن و لکن قبول علاج و دفع آن بسبب لطافت ماده زودتر
می‌نماید و آنچه متولد از بلغم خواه رقیق و خواه غلیظ در رداءت کمتر و بسبب لزوجت بطیء
التحلیل است و آنچه متولد از سودای متولد از سودای رقیق است رداءت آن زیاده از
سودای غلیظ و قبول علاج زودتر می‌نماید و آنچه متولد از سودای غلیظ تشبث کننده باعضا
عاصی از نضج و تحلیل و قبول دفع و علاج است تنبیه نضج عبارت از اعتدال قوام
نسدی و حرارت بحدی که از هم ممتاز نگردند و هر خلطی را نضجی خاص و اعتدال قوامی است لایق بآن
نه آنکه جمیع اخلاط را یک نضج و یک قوام است مثلا نضج خون و بلغم متولد در کبد اعتدال

قوام

قوام میان غلظت و رقت آن است و نضج صفرا رقت قوام و نضج سودا غلظت قوام که با اعتدال
ولایق و غیر کبدی هر یک را نیز اعتدالی است چون بلغم را اعتدال قوام و صفرا را غلظت قوام
سودا را رقت تا آنکه قابل دفع شونده پراکنده و منتشر نگردند سؤال اگر گویند حکما گفته‌اند که
امر نضج به حرارت تمام نمی‌شود و حال آنکه حکما متفق‌اند بر آنکه منضجات صفرا اشیای بارده مغلظه‌اند
از این معلوم می‌شود که قول ایشان کلی نباشد جواب آنکه نضج در هر مقامی بمعنی خاص اطلاق می‌نمایند و مراد
حکما نضج طبیعی کبدی است که بحرارت تمام می‌شود اما نضج غیر طبیعی خلط بسیار رقیق مختلف الاجزا
را تغلیظ و تسویه اجزا است اگر صفرا است بتبرید و اگر بلغم است بتسخین و غلیظ بسیار متشبث باعضا
بترقیق و اذابه و تحلیل آن با لعبه اشیای بارده رطبه و مسخنه معتدله حاصل می‌گردد

فصل چهارم

در بیان اعضا بدانکه اعضا جسم غلیظ چند اند که تولید می‌یابند از امتزاج و ترکیب اخلاط چنانچه
اخلاط از مولدات که نبات و حیوان باشند تولید می‌یابند سوای جماد است زیرا که آنها قابل غذائیت
الا آن بیاز دو بجائیکه مولدات از امتزاج و ترکیب ارکان تولید یافته‌اند و امتزاج و ترکیب هر یک بواسطه
ترکیب دیگری جایز و اعضا بر دو قسم است منویه اولیه و غیر منویه ثانویه و منویه نیز بر دو قسم است مفرده که

کرده‌اند اینها نیز کمینه و مرکبه را نیز الیه باشند و در تکوین اعضای منویه و تقدیم بعضی بر بعضی اختلاف است
چنانچه در تشریح جنین ذکر خواهد یافت و مراد از اعضای مفرده آن است که هر جزو محسوس آن را که بگیرند
با کل خود در اسم و حد در اسم و در وصف خود شریک باشد مانند آنکه هر قطعه از استخوان و عصب و لحم
هر چند اندک باشد آن را استخوان و عصب و لحم نامند و تعریف استخوان و عصب و لحم بر آن صادق
آید هم چنین سایر اعضای مفرده و مرکبه بخلاف آن یعنی اعضا که ... قلب را گویند که دل و کبد است
و مفرده منویه هشت اند عظم و غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شرایین و اورده و اما اعضای
مفرده غیر منویه سه عضو اند اول لحم دوم سمین سیم شحم و اعضای مرکبه که اعضای الیه نیز نامند اعضای اند
که هر جزو از اجزای آنها با کل آنها در اسم و رسم مساوی نباشند و اطلاق کل بر جزو صادق نیاید مانند آنکه یک
انگشت و یک گشت را
بند انگشت را دست و گوش و بینی و چشم را سر نگویند و هر یک از اعضای مفرده و مرکبه
یا رئیس اند و یا خادم رئیس و یا مرئوس و یا نه رئیس و نه خادم رئیس و نه مرئوس و رئیسه که
بقای شخص به آنها است قلب و دماغ و کبد و بقای نوع هم به آنها است با انثیان زیرا که با سبب قوای فاعله
که محتاج الیها اند در بقای شخص و یا در بقای نوع مانند قلب که مبدأ روح و قوت حیوانی است

دماغ

و دماغ که مبدأ روح و قوت نفسانی حس و حرکت است و کبد که مبدأ روح و قوت طبیعی و تغذیه
و تنمیه است و انثیان که مبدأ تولید ماده مثل است و اینها را اعضای رئیسه نامند و بعد خادم
آن اعضا اند و اینها را خادم گویند و خادم با معنی آن است برای عضو رئیس مانند ریه برای قلب
و معده و آلات غذا برای کبد و طبقات شبکیه برای دماغ و اوعیه منی برای انثیان و یا مؤدی
رسانند اند مانند شرایین قوه قلبی را آورده و قوه کبدی و اعصاب قوه دماغی و حلیل انثیین را
که آنها را میرسانند بمحال مخصوصه هر یکی و یا نه مبدأ قوت فاعلی و نه خادم آن اند و اینها را اگر قابل
فعل رئیس اند مرئوس گویند مانند لحم حساس و اگر نه قابل باشند نه رئیس و نه مرئوس و نه
خادم مانند عظام و غضاریف و لحوم غیر حساسه و گفتن این اعضا را غیر قابل فعل رئیس مطلقا
شاید قابل نباشند زیرا که اگر قبول روح و قوه حیوانی و نفسانی و طبیعی ننمایند مطلقا غذا به آنها
نرسد و ننمو و نما نیابند و حال آنکه نشو و نمای آنها ظاهر است اللهم الا در قبول روح و قوت حیوانی
و نفسانی در آنها از جهت کمال ضعف ظاهر نباشند و تفصیل اعضای مرکبه در بیان تشریح انشاء الله تعالی
خواهد آمد **فصل پنجم** در بیان ارواح بدانکه ارواح باصطلاح اطبا عبارت از بخار دم طبیعی است

بخاری حاصل از لطایف اغذیه است که از کبد و اطراف و ریه شریانی بجانب ایسر قلب برود
و در آن حرارت عالی بتصرف درآید و از آن بخار لطیفی حاصل گردد آن را روح حیوانی و حامل قوه
حیات نامند و تعلق نفس و روح شرعی و حکمی با این است و محل و معاد دل و مقوی و حامل در ترکیب
آن است و چون قسمی از آن بدماغ آید و در آنجا که باید و شبیه بمزاج جوهر دماغ گردد آن را
روح نفسانی و حامل قوه حس و حرکت نامند و چون قسمی از آن بکبد آید و در آنجا که بکیفیت آن
یابد و حامل و مبدأ تغذیه و تنمیه گردد آن را روح طبیعی نامند و ارواح حامل قوی اند و مرکب آنها
زیرا قوی نزد اطبا کیفیت اند و به تحقیق احتیاج بچیزی دارند که آنها را ببرد و بجای برسانند
و قوی رسانده اند که هیچ روحی بی قوتی نمی باشد فصل ششم در بیان قوی بدانکه
قوه معنی امر موجود در حیوان است که ممکن باشد از آن حیوان و اعطای آن قوه صدور و ظهور افعال
شاقه و حرکات متعبه غیر متوقفه و از آن خسته و باز نماند و ضد آن را ضعف نامند و قوه را
با معنی مبدأ و لازمی است میان آن قدرت بر فعل و ترک است و ضد این را عجز نامند و لازم آن است
که بر قوی صورت از ضربی منفعل نگردد و اگر نه در اول امر از تحریکات شاقه و اتیان افعال صعبه زحمتها

پس اطبا اسم آن قوه را فعل نموده اند بر این معنی که قدرت است و بر آن لازم که عدم انفعال باشد از آنجا است
و از قوه قدرت است و عدم انفعال جدا است پس تاثیر آن قوه یا بجهت بقای شخص است فقط و یا بجهت
بقای شخص و نوع هر دو اما آنچه بجهت بقای شخص است سه قسم است قوه نفسانیه و قوه حیوانیه
و قوه طبیعیه مدبر آنکه یا با شعور است یا بی شعور اول را قوه نفسانی نامند حس و حرکت و ادراک
صدور و منافع جمله متعلق بآن است و مبدأ ظهور و صدور افعال آن دماغ و آلات و خادم آن اعصاب اند
و لازم با تخصیص بحیوان است و با تخصیص بآن نیست بلکه نبات را نیز شامل و توجه جماد است و دوم را
قوه حیوانیه نامند و حیات جمیع بدن بدان تعلق دارد و مبدأ و مصدر ظهور و صدور افعال آن قلب
و آلات و خادم آن شرائین است و سوم را که مختص بحیوان نیست قوه طبیعیه گویند و امر تنمیه و
تغذیه و بدل ما یتحلل جمیع بدن بدان تعلق دارد و مبدأ ظهور و صدور افعال آن کبد و آلات و خادم
آن اوردها اند و بعضی بنابر تقصیر تعریف هر یک از آن سه قوه ظاهر گشت و اما آنچه بجهت بقای
نوع با شخص است آن سه قوه است یا قوه مولده و قوه مصوره و مبدأ آن انثیان مرد و زن در اجتماع و
ترکیب آن هر دو ماییم در رحم اما قوه طبیعیه بر دو قسم است مخدومه و خادمه قوه طبیعیه مخدومه

بر دو قسم است یکی آنکه تصرف در غذا نماید برای بقای شخص و نیز بر دو قسم است اول آنکه غذا را
شبیه بمغتذی نماید آن را قوه غاذیه نامند دوم آنکه آن را جزو بدن ما یتحلل سازد و بر اقطار ثلثه آن
بقدر اینکه طول و عرض و عمق باشد تا تمام نشو و نما این را قوه نامیه نامند و اتمام فعل قوه غاذیه
به امر حاصل می گردد اول به تحصیل جوهر غذا که خلط طبیعی خلطیکه قریب الاستحاله ببدن است که (خلطیکه بدل)
بلغم باشد و صفرا و سودا بالعرض دوم آنکه آن را متفرق و متصل باعضا گرداند تا آنکه غذای بالفعل
اعضا شود و این بعد از هضم رابع است سوم آن است که غذا را شبیه بعضو بجمیع وجوه از
مزاج و لون و شکل و هیأت گرداند و در هر یک از اینها که خلل و نقصانی عارض گردد خلل و
نقصان در اعضا بهم میرسد مثل اگر خلل در اول بهم رسد بدن لاغر گردد و در دوم
استسقا یا یرقان و یا حمی و غیر آن از امراض سددیه و سوء المزاج و تفرق الاتصال عارض
گردد و در سیم برص و بهق و سایر امراض جلدیه عارض گردد پس قوه غاذیه عبارت از آن
افعال ثلثه که طبیعی و مقدم بر نامیه است و قوه نامیه عبارت از اتمام و تکمیل آن
و زیادتی در اقطار ثلثه است و این اتمام و زیادتی یا بیّن و ظاهر است چنانچه در سن نمو یا غیر

بیّن

و یا غیر بیّن چنانچه در سن وقوف و یا ناقص و این هم یا نقصان آن بیّن و ظاهر است چنانچه
در سن کهولت و یا ظاهر است چنانچه در سن شیخوخت لهذا الشیخ الرئیس فرموده که وارده غذا
زیاده از مقدار تحلیل باشد چنانچه در سن نمو یا مساوی چنانچه در سن وقوف و یا کمتر چنانچه
در سن کهولت دوم آن است که تصرف در غذا نماید برای ابقای نوع و این هم دو قوه تمام میکند
یکی آنکه تولید مادّهٔ منی مرد و زن از فضله هضم رابع در انثیین نماید و این قوه از انثیین جدا نگردد
دوم آنکه جوهر منی را جدا نماید برای هر یک از اعضا بهر یک از آنها مزاجی خاص بخشد که لایق
و مناسب آن باشد مانند آنکه جزء عظمی را مزاج عظمی و جزء عصبی را مزاج عصبی و جزء غضروفی را
مزاج غضروفی و مستعد و قابل آن گرداند که مستحیل بجوهر عضو گردد و قوه مصوره در آن صورت عضوی
قرار دهد اول را قوه مولده و مغیره اولی نامند بجهة آنکه مزاج و صورت منی را تغییر میدهد از مزاج
و صورت اصلی خود بمزاج و صورت عضوی و آنکه صورت هر یک از اعضا را باجزای منی
قرار میدهد بحسب استعداد و قابلیت حاصل از مغیره اولی بمقتضای نوع آن از تخطیط و تجویف
و انضمام و انفصال و ثقب و منافذ و ملاست و خشونت و تعداد و مقدار و اوضاع و غیرها

قوه مصوره و مغیره ثانیه باشند و فعل این هر دو قوه در رحم می باشد و فعل ثانی متمم فعل اول است و بعضی گفته اند
که از قوه منویه ام و بعضی که از قوه منویه اب و اصح آن است که از هر دو است مرکب با هم
با غلبه و تشابه ام زیرا که منی ام حکم لبن و منی اب حکم انفحه دارد و قوه طبیعیه غاذیه قوه ایست که قوه
غاذیه را خدمت میکنند بواسطه چهار قوه که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشند و غاذیه برای بدل ما یتحلل غذای
نافع بالفعل و یا بالقوه زیرا که در هر عضوی از اعضا قوه جاذبه میباشد که غذای خود را جذب میکند
و ماسکه برای آنکه غذا را وقتی نافع در آن عضو نگاه دارد تا قوه هاضمه در آن تصرف نموده هضم تام بدهد
و از فعل خود فارغ گردد زیرا که غذا در نفس خود شبیه بعضو نیست بلکه زمانی باید که مکث نماید
تا متغیر و مستحیل و شبیه بعضو گردد و هاضمه برای متغیر و مستحیل گردانیدن غذاست از صورت
غذائی بصورت خلطی و از صورت خلطی بشبیه منعقدی که عضو باشد در قوام و برای مهیا و قابل
بودن فعل دیگر قوه مغیره اولی که مزاج و لون آن را شبیه بعضو دیگر بگرداند و جزو عضو که فعل
مغیره ثانیه است و این افعال اینها در غذای محمود است و اما در غذای غیر محمود که فضول آن است
حتی المقدور در آن تصرف نماید که آن را انحلال می دهد آنچه از آنها صالح و قابل غذائیت عضو است

لطیف

تحصیل نمود و در آن تصرف نماید تا آنکه جزو عضو گرداند و آنچه قابل نیست بهر نحو و طریقی که اقرب و
اسهل باشد دفع نماید و اگر قابل دفع نیست قابل آن گردانند و دفع کند مثلا اگر بسیار رقیق است
که بسبب کمال رقت منتشر گشته قبول دفع بر وجهی نمی نماید آن را غلیظ گردانند و اگر لزوجت دارد آن را
زایل میسازد و اگر بسیار غلیظ است آن را اندک رقیق و اگر مختلف الاجزا و القوام است آن را متشابه
و معتدل می گرداند و نضج عبارت از همین قابل گردانیدن است و چون مراتب هضوم چهار است
فضول طبیعیه آن نیز چهار فضول هضم اول براز و فضول هضم ثانی بول و فضول هضم سیم عرق و قی و
اجزای بلغمی رطوبه با اندک صفراویت بول و نکار و عرق و فضول هضم چهارم که رطوبت رقیقه
غلیظه با اندک صفراویت و سودا و بخار و دخان و اگر اینها در بدن بماند باعث ضرر و حدوث
امراض می گردند و این چهار قوه مذکوره را چهار کیفیت که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
باشد خدمت می نمایند و مراد از حرارت حرارت غریزیه یا حرارت ناریه معتدله اما حرارت
مشترک است در هر چهار و آلت و مقوی فعل همه آنها است زیرا که افعال همه اینها بحرکات است و محرک
حرارت است لکن در قوه هاضمه حرارت زیاده باید بود و در جاذبه و دافعه حرارت از آن کمتر

زیرا که غذا حاصل نبود و حرکت تام نمی‌شود حرکت انقباضی و چون حرکت ... لیف ... در
امساک تا آن وقت هضم تام یابد لیف آن را جمع و محتوی باید تا آنکه به سبب اجرای حرارت
و ران الصرف نموده زود منعقد از هضم باز اما برودت پس صرف آن برای قوت ماسکه و
دافعه با لیف است زیرا که برودت مضاد روح حیوانی در کمال حرارت و حرارت مانع جمع
اجزای اوست ولکن به اعتبار قبض و جمع معاون آن هر دو قوت است اما صرف آن قوه ماسکه
بجهت جمع لیف بر جهات اشتمال و مهیا گردانیدن برای حفظ فعل هاضمه و اما صرف آن تحریک تبع قوه دافعه را
مرکبی است که معاون بر دفع و تحلیل است اما رطوبت خادم قوه هاضمه است فقط زیرا که
تا در غذا از رطوبت نباشد هضم کما ینبغی و استحاله نمی یابد بلکه می سوزد و تا رقیق نباشد نفوذ در
مجاری خصوصا ضیقه نمی نماید و قبول اشکال لسرعت اتصال و افتراق با عضا نمی نماید و قوه
دیگر محتاج بر رطوبت نیستند و اما یبوست صرف آن مشترک جاذبه و ماسکه و دافعه است
اما جاذبه و دافعه را برای آنکه باعث تمکین و اقتدار و اعانت و تقویت روح حامل آن دو قوه
در حرکت جذب و دفع است و قوه ماسکه را برای آنکه معاون و حافظ قوه ماسکه در ثبات اجتماعی

و انضمام

و این هر سه معین ... / کرده جمع ... / تخفیف ... جمع ... / [illegible]

در تحلیل اعضاست و قوه غاذیه خادم نامیه است چنانچه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه خادم غاذیه‌اند
اما قوه نفسانیه که قسم دوم قوت است متعلق بروح نفسانی و مبدء حس و حرکت با ارادت قوه حیوانیه که در قلب است
و باعث ادراک و حرکت منبعث از دماغ بواسطه اعصاب اوست و علت آن نفس ناطقه و علت
نفس ناطقه وجود باری عز شانه و قوه نفسانیه منقسم به دو قسم است مدرکه و محرکه و مدرکه مقدم
بر محرکه است زیرا که تا ادراک نباشد حرکت بسوی امری که ادراک نفع آن نموده و یا گریز از امری
که ادراک ضرر را یافته او و از آن نموده نمی باشد و محرکه بر دو قسم است یکی فاعل حرکت و یکی باعث
بر حرکت است و باعثه هم بر دو قسم است باعثه قریبه که باعث قوه محرکه بر تحریک است و باعثه
بعیده که حاصل گردد در قوت خیال و وهم به تصور صور ملذه ملائمه نافعه مرغوبه و توجه بسوی آنها
و یا صور غیر ملذه غیر ملائمه ضاره مهروبه موذیه و گریز از آنها اول را شوقیه و غیر شوقیه نیز نامند
و این عبر قوت متخیله و واهمه است ملکه عزم شده یعنی مستحکم خالی از تردد و فتور است که آن را عزم جزم بر فعل
نامند و یا ترک و اول را اراده و ثانی را کراهیت نامند و خادم قوت شهوی و غضبی است
جهت تحریک یا امر تحصیل موهوم ملذ نافع برای تحصیل و اتخاذ آن و غضبیه برای تحریک بر دفع امر

مر قسم هذا ان از مضرت و فساد و برای گریز از آن و یا غضبیه جهت برای تشفی و استخلاص از آن بجهت التحقیق

قوت شوقیه منقسم می‌گردد بشهویه و غضبیه و حرکت ارادیه تمام می‌گردد بچهار قوه اول متخیله

و یا مستوجبه دوم شوقیه سیم قوت عامله چهارم قوه عامله مثل جولان انسان العضو نافع و یا ضار را

قوه شوقیه امال عامله نماید و شوق آن را بهم رسیده قوت عامله پس قوت ... یا عقلانی آن را

حاصل آورد و قسم اول که فاعل حرکت است تشنج می‌گرداند عضل عضو را که مطیع قوه باعثه است

با نقباض و انجذاب بسوی مبدء و با انجذاب آن وتر متصله بسوی مبدء نسبی می‌گردد یعنی زیاده می‌گردد و طول آن

ناقص می‌شود عضوی که متصل بدان است منقبض می‌گردد و یا مسترخی و سست می‌گرداند عضل را بسوی خلاف

جهت مبدء پس وتر بسوی خلاف جهت مبدء کشیده می‌گردد و طول آن زیاده و عرض آن کم و عضو

منبسط می‌گردد اما قوت مدرکه نیز بر دو قسم است یکی مدرکه ظاهر خارج از دماغ دوم مدرکه داخل دماغ

و مراد از مدرکه در اینجا مدرکه صور جزئیات است نه کلیات زیرا که مدرک کلیات نفس ناطقه است

اما مدرکه ظاهره که افعال آن مقدم بر افعال مدرکه باطنه است پنج قوه اند که منبعث از حواس

مدرکات خود را بحواس باطنی می‌رسانند یعنی فی الحقیقه خود آنها مدرک نیستند بلکه مدرک آنها حس مشترک است

از حواس باطنه و هر یک از آنها را یک ادراک خاص است که خلقی نداشته باشد ادراک

مدرک دیگری را نتواند نمود و هم چنین بواقی و نیز هر یک مشروط بحضور ماده مدرکه است که

نزد مدرک از اجسام اند و بدون حضور در مشهود آنها ادراک نمی‌توانند نمود و اول از مدرکات

خمسه ظاهریه قوه بصر است که مودوع در رطوبت جلیدیه و منبع آن تقاطع صلیبی میان دو

عصب مجوف است که از مقدم دماغ روئیده اند که منبع حس مشترک است و با یکدیگر

آمده اند و با هم تقاطع نموده باز جدا گشته آنچه از جانب راست آمده بطرف چشم راست اتصال یافته

می‌زنی راویه و ظرف طولانی رطوبت جلیدیه و آنچه از طرف چپ آمده بچشم چپ اتصال

یافته و چون بموضع تقاطع رسیده با هم متحد و باز جدا گشته بلکه نخست بحس مشترک می‌رسند

لهذا یک چیز مدرک می‌گردد اگر انحراف و یا دفعه ترشح یک چیز دو چیز دیده

می‌شود و این موافق مذهب جالینوس است و غیر او گفته اند که آن دو عصب با هم نفوذ علیحده

در تقاطع صلیبی از غیر انعطاف بلکه عصبی که از جانب مقدم دماغ راست رسته بچشم چپ و عصبی که

از جانب یمین رسته بچشم راست می‌آید و در شان قوت باصره ادراک الوان و اضواء و اشکال است

و در کیفیت ادراک اقوال بسیار است و خروج الشعاع که اقرب بیقین است ذکر می نمائیم که عبارت
از بر آمدن جسم شعاعی بر هیئت مخروطی که قاعدهٔ آن متصل بمبصر و زاویه که سر آن است متصل
برطوبت جلیدیه جسم است دوم از ان پنج حس ظاهر قوهٔ سمع است و موضع آن
عصب مفروش بر سطح صماخ بدین نحو است که هوای متکیف بکیفیت حاصل از تصادم و اصطکاک
دو جسم با هم از سوراخ گوش و اعوجاج آن گذشته به پردهٔ حساس که بر بالای جوفی اصل
دو نی است کشیده و در جوف آن هوای راکدی است و در زیر آن جوف نیز پرده ایست حساس
و در زیر آن عصبی است که از مقدم دماغ که موضع حس مشترک است رسته بدانجا رسیده
اتصال یافته چون آن هوای متکیف بکیفیت بدان پرده رسد ضرب زند و هوای راکد جوف
آن بحرکت در آورد و از حرکت آن پرده زیرین بحرکت در آید و اثر آن را بواسطه عصب
بحس مشترک رسانند و آن را ادراک نماید و از این جهت است اگر خللی بصماخ رسد خلل
در ادراک سمع وارد آید مثلا اگر رطوبتی و یا یبوستی مانع از عمل آن و یا آفتی بدان
عصب و یا پردهٔ زیرین رسد و یا اعصاب خللی بدان شود و یا صدمه بسیار قوی بدان وارد
آید

آید که منشق و پاره گردد در سمع ضعف و نقصان و یا ابطال آن بهم رسد سیوم از ان
پنج حس ظاهر قوت شم است و موضع آن دو عصب زائده شبیه بدو سر پستان که در منتهای انف
روئیده اند بر سر دو عصب که از مقدم دماغ رسته اند و موضع حس مشترک رسیده بواسطهٔ آنها
است ادراک روایح بهوای متنفس و ادراک آن چنان بود که هوای متکیف بکیفیت رایحه بدان زائدتین
برسد چهارم از ان پنج حس قوت ذوق است و موضع آن عصبی است که در جرم زبان مفروش
و آن را اتصال بمقدم دماغ موضع حس مشترک است و از شأن آن ادراک طعوم بواسطه رطوبت
لعابیه که پراکنده در لحم رخوه غددی که در بیخ زبان است و آن مولد اللعاب باشند که با اجزای ذی طعم
مخلوط گشته بدان عصب رسد پنجم قوهٔ لمس و موضع آن تمام جلد ظاهر بدن با اغشیه است
لکن حس بعضی از بعضی زیاده اما مدرکهٔ باطنه بر مذهب حکما پنج حس است حس مشترک
و خیال و وهم و متخیله و حافظه جهة آنکه بعضی از آنها مدرک صور محسوسه باشند که اساس ظاهره
مانند حس مشترک و بعضی متصرف در صور جزئیه آنها و جدا نمودن حق از باطل مانند متخیله
و بعضی مدرک معانی جزئیه مأخوذ از آنها مانند وهم و بعضی خزانه دار است از برای آنها مانند

پوست لطیف است که بر جلد
کشیده اگر خللی شود خون
از او بیرون آید و آنقدر است

خیال که خزانه وی است حفظ صور مدرکه حس مشترک را حافظه او خزانه دار است حفظ معانی جزئیه مدرکه وهم است

الحاصل که از پنج حس باطن حس مشترک و خزانه دار است بنا اول از آن پنج حس باطن حس مشترک و موضع آن اول

بطن مقدم از دماغ است بباید دانست که دماغ در طول بنت السیار ژرفی از پیش تا عقب آن

متصل نخاع که و بنا او آن است سقف سه بطن منقسم است و در ژرفی از زمین تا بسیار منقسم به قسم

بدین شکل و آن را حس مشترک از این جهت نامند که حس و ادراک آن مشترک میان هر پنج حس ظاهر

و حواس باطن و عام است مثل آیینه است و حکم آیینه دو رو دارد رو یکی بطرف ظاهر و یکی بطرف باطن که جمیع

حواس باطنیه همین حکم دارند دوم از آن پنج حس باطن خیال که خزانه دار است صور مدرکه حس مشترک است

و موضع آن آخر بطن مقدم از دماغ است سیم از آن پنج حس باطن که متصرف در صور جزئیه است متخیله

و آن را متصرفه نیز نامند و آن قوتی است در دماغ که تصرف مینماید در صور مخزونه محفوظه در خیال که

حس مشترک ادراک نموده و در خیال سپرده و در معانی جزئیه مدرکه وهم بترکیب بعضی با بعضی و یا

بتفصیل بعضی از بعضی و موضع آن اول بطن دوم از دماغ است چهارم از آن پنج حس باطن که مدرک

معانی جزئیه است وهم و آن قوتی است که مدرک معانی جزئیه قائمه بصور مخزونه در خیال است زیرا

که هر صورتی را معانی جزئیه مانند محبت جزئیه مدرکه در زید است به عمرو و عداوت جزئیه او از

گرگ که معانی است بهر میش و موضع آن آخر بطن دوم از دماغ و دلیل مغایرت آن از خیال ظاهر است

که خیال حافظ صور محسوسه است و این متصرف در آن صور است و تمیز دهنده معانی آنها پنجم از آن پنج

حس باطن که خزانه است مدرک حافظه و آن قوتی است که معانی را حفظ مینماید که وهم ادراک نموده

تا آنکه از خاطر برود و هر وقت که باز خواهد رجوع بدان نماید پیش او حاضر سازد و آن معاین وهم است

در حفظ معانی زیرا که شأن وهم ادراک معانی جزئیه است و از او حفظ و ضبط نمی آید لاجرم او را قوتی دیگر

باید که از شأن آن حفظ و ضبط آید و آن حافظه است و نسبت این بوهم مانند نسبت خیال است بحس

مشترک و خزانه متصرف نیز است و موضع آن بطن سیم از دماغ است تا آنکه قریب بوهم باشد چه

سپردن معانی مدرکه خود بدان واضح در هنگام احتیاج از آن اما قوه حیوانیه که قسم سیم و آن قوتی است

که متعلق بروح حیوانی و ممد آن در ادراک و تحریک و مبدأ آن قلب است و بواسطه شرائین بسایر اعضا میرسد

و فائده آن حیات بخشی و زنده داشتن کل اعضاست با مهیا داشتن برای قبول قوت روح نفسانی

و طبیعی و انبساط قلب و شرائین و انقباض آنها برای ترویح روح بنسیم بارد و اخراج ابخره حاره دخانیه

و آن قوه شبیه است بقوت طبیعی در بی شعوری و بقوه نفسانی در شعور جهة آنکه متعلق بدان است حرکت ارادی
دفع و شهوی و غضبی بی اراده طبیعی اختیاری شعور و بی اختیاری و ارادی با شعور در هر چند مبادی افعال ارادی و افعال
و لکن تقویت و امداد هم از قوت حیوانی یا از حیات مقدم بر کل است و نیز مصاحب و معین با حیات و حرارت
غریزی دارد و هیچ فعل بی اعانت حرارت صادر نمی گردد و کل حرارت در بدن بر دو قسم است غریزی که
متعلق بروح حیوانی و معین حیات است و لطیفی که متعلق بروح طبیعی است و معین تغذیه و تنمیه و تولید
مثل اما نه بتنهائی بل با قوه حسی و حیات بدون قوه حیوانی نمی باشد لکن با قوی دیگر ممکن چنانکه در عضو
مفلوج بی قوه نفسانی و در بدن ذو تی بی قوه نمو و در سن انقطاع حیض بی قوه مولده و در سوء المزاج صعب که در عضو
چنانچه قبول غذا نکند بی قوه غاذیه **فصل هفتم** در بیان افعال صادره از قوی و ارواح که بواسطه اعضا بدانکه
غایت و غرض از ترکیب بدن و تسویه اعضاء و اعطای مزاج و حرارت غریزی و ارواح و قوی صدور افعال است
و آن افعال باطنی روحانی و هم ظاهری جسمانی که افعال ظاهری جسمانی فرع افعال باطنی اند و انسان عبارت از مجموع
مجموع صادره از افعال و منتفع شدن او از وجود خود که معرفت خود و خالق و ادای وظایف عبودیت و دیگر
نعمای او را بجا آوردن و نفع بدیگران رسیدن والا وجود ان لغو و تمیز از سایر حیوانات بلکه از بسیار نباتات و جمادات
نخواهد داشت

نخواهد داشت و افعال بر دو قسم است بعضی از آنها افعالی اند که فعل آنها بیک قوه تمام گردد مانند
جذب و دفع و امساک و هضم که هر یک از اینها فعلش به یک قوه تمام می گردد و امساک شرط هاضمه
در فعل در حقیقت آن نیست چنانکه جاذبه شرط ماسکه است و هیچ یک از این قوای اربعه را حقیقه در فعل
دخل نیست و بعضی از دو قوه مرکب اند چون ازدراد که جاذبه طبیعیه که در معده است و دافعه ارادیه
که در عضل ازدراد واقع است و چون تغذیه بقوت محصل غذا جوهر بدن و بقوه ملصقه غذا بر بدن
و بقوه مشبهه غذا ببدن و یا محتاج است بترکیب قوای مختلف الحقایق که میان آنها مغایرت
باشد از حیثیت جنسیت مانند ترکیب و جمع قوه طبیعی با نفسانی در شهوت طعام و ازدراد
و یا از حقایق متفقه که در جنس با هم متحد باشند مانند جمع قوای اربعه طبیعیه جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه با هم در اعضا والله اعلم **باب دوم در بیان تشریح اعضا**

بیاض صحیح

مجلس شورای ملی
کتابخانه
۱۳۰۲



باب دوم در بیان تشریح اعضا و در آن یک مقدمه و دو
مقصد و در هر یک چند فصل چنانچه در مقدمه چهار فقره است فقره
اول از مقدمه در بیان معنی تشریح بدانکه تشریح در لغت بمعنی اظهار
و کشف و تبیین شیء است و باصطلاح عبارت از علمی است که بآن
حقیقت اعضا شناخته میشود از روی کمیت کیفیت و وضع یعنی تعداد
و صور و اشکال و وضع و موقع و نسبت آنها با هم از قرب و بعد و شرکت
و محاذات و غیرها فقره دوم از مقدمه در بیان فائده علم تشریح بالاجمال
بدانکه فایده علم تشریح خواه تعلم آن بجهة نظر و علم محض و خواه برای مباشرت
عمل و خواه من جهة الاستدلال به بسی است که طبیب بدین محتاج است
که تا او را معرفت کما ینبغی حاصل نگردد بحث او از عوارض ذاتیه آن که موضوع
آن است آسان نخواهد بود اما انتفاع طبیب باین فن از جهة عمل بر چند وجه است
اول آنکه مواضع اعضا را بشناسد تا آنکه تواند ادویه موضعیه را هر یک بجای لایق
خود وضع نماید مانند الضمده و الطلیه و کمادات و فصد رگی و سلع و بطره و غیرها تا آنکه بزودی
اثر ادویه بعضو مأوف مخصوص برسد و نفع آن باسرع زمان ظاهر گردد و خطا
و خطر واقع نشود دوم مبادی شعب اعصاب و عروق و مفاصل استخوانها را
بشناسد تا تواند ادویه را بر مبادی آنها استعمال نماید تا انتفاع آنها بزودی ظاهر گردد

سیم هیأت اعضای مفاصل را بشناسد که اگر از جای بدر رود بجای خود تواند آورد
و اطراف که بهر یک برسد بجهة لائق آن اصلاح تواند نمود چهارم آنکه اوضاع اعضا
و مواضع آنها را بعضی نسبت به بعضی بشناسد تا آنکه در هنگام اعمال ید از بط و قطع
و سل و کی و غیرها خطا واقع نشود و آفت باعضای دیگر مانند الیاف و عضلات و اعصاب
و عروق و غیرها نرسد و اما انتفاع طبیب بأین فن از جهة استدلال نیز بچند وجه است
یا برای استدلال باحوال گذشته پیش از مرض است تا در هنگام مرض اولا تدبیر
ما تقدم را معلوم کرده بجهت آن در تدبیر اصلاح و معالجه کوشند و ابراز خلل عظیم است
در معالجه چنانچه معرفت مواضع اعضا را دخل تمام در علاج ید و اما دوم چنانچه استدلال
مینماید بر احوال امراض از اعضای ظاهره همچنین استدلال می نماید بر امراض باطنه مانند
آنکه در امراض ظاهره استدلال نماید در رمد که اگر انتفاخ در جانب جفن پیدا کرده
از سمحاق که قشر رقیق است بالای استخوان سر و آنرا باطنیه مانند آنکه استدلال
نماید از جوهر عضو یا از اعراض آن و یا از هر دو با هم اما استدلال از جوهر اعضا
بچیزی است که از منفذ بدن ظاهر بیرون گردد و یا بغیر اسباب آن نیز چنانچه استدلال
در هنگام قی در هضم معده بر آفت بر طبقه خارجه و اسفل آن چونکه لحمی است و هضم
معده بسبب لحم آن است و حرارت در آن میباشد و بر آفت در شهوت طعام بر
خلل در عالی طبقه داخله آن برای آنکه عصبی است و صاحب حس و اما اول

که استدلال

که استدلال نماید بچیزی که ظاهر شود در بدن و آن برآمدن چیزی است از مخرج طبیعی مانند
آنکه استدلال نماید بر قروح معده و یا مری از برآمدن قشور رقیقه با قی از دهان و یا
نفث بر قروح ریه و یا از اسافل مانند برآمدن قطعه لحمی و دم فاسد در دسنتاریای
کبدی با آنکه از کبد است و اسهال کبدی است یا استدلال بقرحه گرده و مثانه و جرب
آن هر دو از برآمدن قشور رقیقه با بول و اما استدلال از اعراض بر عضو یا آنکه اعراض
در نفس آن عضو است یا اعضایی که در آن عضو اند و یا دران هر دو مانند استدلال بآنکه
در نفس اعضا است بشکل عضو و یا برنگ و یا بمقدار آن اما بشکل آن مانند استدلال بورم کبد
بآنکه در زیر شراسیف اضلاع جانب راست صلابت گروی و یا هلالی شکل محسوس گردد و اما استدلال
بورم عضله که بالای آن است بآنکه طولانی و یا عریض و یا مورب باشد اما استدلال برنگ عضو مانند
استدلال برنگ گرده از برآمدن رنگ سرخ با بول و برنگ مثانه از برآمدن آن هر دو رنگ
رنگ جهة آنکه فضول خارجه از هر عضو برنگ آن می باشد اما استدلال بمقدار عضو بآنکه قشور
با براز اگر بزرگ است دلالت میکند بر آنکه از معای غلاظ برآمده که معای سفلی باشد و اگر صغیر رقیق
از معای دقاق که معای علیا مانند و اما استدلال باعراض که عضو را بغیر بسوی غیر خود
میباشد چنانچه استدلال بموضع عضو و یا بدفع و یا باتصال آن بغیر آن و یا بودن آن منفذ
و یا بودن آن شرکه بعضو دیگری و یا غیر شرکه اما استدلال بموضع عضو چنانچه استدلال
نماید بر مغص در معای دقاق بآنکه قریب بناف و یا بالای آن و بر مغص در معای غلاظ

دسنتاریای

یعنی رشته درجه

بآنکه در زیر ناف و یا قریب بعانه باشد اما استدلال بوضع عضو چنانچه استدلال نماید در پلیدی
بآنکه فضول محتبس در معاء صایم است برای آنکه وضع آن در طول بدن است بر استقامت
و اما استدلال از اتصال عضو با غیر خود چنانچه استدلال کرده میشود بر آنکه فضول محتبس
در معاء صایم نیست برای آنکه متصل بآن عروق بسیار اند بر امتصاص غذا از آن و دفع
بر آنکه از آن و لهذا خالی مانده و آن را صایم از آن جهة نامند و اما استدلال به بودن
عضو منفذ چنانچه استدلال کرده میشود بر آنکه قضیب منفذ است برای بول و برای چیزی
که از آن بر می آید مانند حرکت خون بر آنکه از نفس آن نیست بلکه در عضو دیگر است و اما استدلال
به بودن عضو مشارک عضو دیگر یا غیر مشارک مانند استدلال بسرخی چشم و گرمی آن بر حرارت
مزاج سر برای مشارکت آن با آن و مانند استدلال بر آمدن قطعه گوشت بیرون بآنکه از
گرده نیست برای عدم مشارکت معابه گرده بلکه از کبد است برای مشارکت این با آن و اما استدلال
باعراضی که منفعل اعضا و بیقین بسوی غیر انهاست مانند استدلال بر فعل معده بهضم غذا تا آنکه
متفرق و ریزه ریزه شود اجزای آن بجهة کمال بآنکه مری متصل است بآن از بالا و ماساریقا و امعا
از اسفل و ادراک تجویف واسع کشاده است که اگر تصغیر اجزای غذا بجهة کمال در آن نمی بود استحاله
و نفوذ نمی یافت اجزای رقیقه صافیه آن بواسطه ماساریقا بکبد و فضول غلیظه رد به آن با
و آنکه فعل هضم غذا و تصغیر اجزای آن ممکن نیست که در مری حاصل گردد و نه در امعا و نه
در ماساریقا برای آنکه اینها را وسعتی نیست و مجاری اند راه تنها گذشت غذا نمیتوانند وقع

شود

شود و چون آفتی در هضم غذا واقع گردد معلوم میشود که در معده آفت بهم رسیده و اما
استدلال از جوهر اعضا و اعراض انها با یکدیگر چنانچه استدلال کرده میشود بر رسوب لحمی سرخ
مایل بسیاهی بآنکه از کبد است برای آنکه جرم کبد لحمی و رنگ آن سرخ مایل بسیاهی است و بر
ققز رسوب لحمی مایل بزردی بر آنکه از گرده برای آنکه جرم و لحم آن چنین است فصل سیم
از مقدمه در بیان مبادی که از انها استخراج کرده میشود علم بمنافع اعضا بدانکه در شناختن
منافع اعضا مشاهده جسم و صورت آن اعضا تنها کافی نیست بلکه باید که نظر نماید استدلال
کند از ظاهر آن بحقیقت آن و از جسم آن بمعنی آن و از اثر آن بمؤثر آن و این استدلال
یا بامر عدمی است و یا بامر وجودی اما استدلال بامر عدمی بآن است که عدم طبیعی است یا طبیعی است
و اول مانند استدلال بعدم روئیدن موی در کف دست و سر انگشتان زیرا که فایده در ادراک
ملموسات کمال بلیغ در روئیدن مو حایل و مانع این است و مانند استدلال بخالی بودن کف پا از
گوشت بسیار و اندک گود بودن آن زیرا که فایده قدم توطی است و احاطه هر جزئی باید که مشی
بر دو طرف بر آمدن واقع شود و دوم مانند استدلال بر فایده رگی که آمده است از طحال بسوی
فم معده تا آنکه منصب گردد سودا از آن بفم معده و باعث تنبیه بر خواهش طعام و قدری
از سودا بداخل معده بریزد که از دباغت نماید و بهم کشد تا طعام را خوب حفظ نماید و بهضم
سریع واقع شود و چون سده در آن بهم رسد سودا نریزد خواهش طعام بر طرف و طعام
در معده دیر هضم یابد و اما استدلال بامر وجودی و آن بآن است که جوهر یا عرض یا مجمع

ازان هردو وهر یک ازان هر سه یا عضوی است یا غیر عضوی پس این جمله شش قسم میشود
اول آنکه استدلال بجوهر عضو نمایند مانند استدلال بخلقت گرده که لحمی است بر شدت سخونت جگر
ماهیت زیرا که جوهر لحمی را سخونت زیاده از غیر لحمی و فعل جگر بسبب حرارت قوی میباشد
دوم آنکه بجوهر غیر عضوی باشد مانند استدلال برطوبت لزجه که بر سطح داخل امعاست برانکه
فایده آن اقتدار جرم امعا بر مدفوعات ثقل یابس خشن است سیوم آنکه عرض عضوی باشد
یعنی عارض و قایم بعضو و اقسام آن نه است یکی کمیت اعضا و این یا کمیت متصله است
که مقدار عضو باشد مانند استدلال بر بزرگی استخوان ران برانکه فایده آن این است که قوی باشد
برای حمل ما فوق و نقل ما تحت خود یا کمیت منفصله که عدد باشد مانند استدلال بکثرت عدد
اصابع و استخوان منظم که استخوان پشت پای در رسغ که خورده دست است برانکه فایده آن این است
که اشتمال آن بر شئی مقبوض نکو و محکم باشد دوم کیفیت اعضا اما کیفیت ملموسه مانند آنکه استدلال
می نماید بحرارت قلب برانکه منفعت آن استحاله خون است بسوی جوهر روح حیوانی و ببرودت
دماغ برانکه فایده آن تعدیل روحی است که از قلب بسوی آن می آید تا صلاحیت آن داشته
که ازان افعال حس و حرکت ارادی صادر گردد و اما لون چنانچه استدلال می نمایند برنگ
طبقه عنبیه برانکه فایده آن جمع روحی است که در چشم است و تقویت آن و اما صلابت و لین
چنانچه استدلال کرده میشود بر شدت صلابت استخوان وتدی که قاعده استخوانهای سر است بانکه
دعامه و ستون باشد برای استخوانهای سر و این که بحیثیت در قبول نماید مدافعات فضول رطبه را و استدلال

برزی گوشت

برزی گوشت که فایده آن این است که حشو باشد میان فرجها و مواضع خلا از اعضا
تا آنکه اعصاب و عروق و اوتار و غیرها بر هم نیفتند و در هم پیچیده نگردند و حافظ بدن باشد
از صدمات و سقطات خارجیه و اما اشکال چنانچه استدلال می نمایند باستداره و گردی
بودن سر برای آنکه فایده آن آن است که از قبول آفات دور باشد و آنکه تجویف آن وسیع تر و بیشتر است
پهن بودن موخر معده که فایده آن آن است که از پشت دور باشد تا آنکه ضرری بسبب ملاقات
پشت بدان نرسد سیوم ازان اعراض اضافات اعضاست بعضی با بعضی بمجاورت و ترتیب
و کبد با معده برانکه هر دو نافع اند در گرم داشتن او تا آنکه هضم آن اتم گردد چهارم ازان
اعراض وضع اعضاست چنانچه استدلال نموده میشود بمیل سر دل بجانب چپ برانکه
هر دو جانب بدن متفق دل در حرارت باشند برای آنکه کبد در جانب راست و بسیار گرم است
پنجم ازان اعراض آن است که عضو در مکان از امکنه باشد مانند استدلال بخلقت
حجاب میان آلات غذا و آلات تنفس برانکه منع نماید نفوذ دفقه ا[illegible] غذا در معده
بسوی قلب و نواحی آن و بخلقت اضلاع در سینه برانکه پناه باشد برای قلب از هر دو
جانب که صدمه و آسیبی بدان نرسد ششم ازان اعراض بودن عضوست در زمان
از سنین عمر چنانچه استدلال کرده میشود بر روییدن نوجه که چهار دندان آخرین است
و آن را عوام دندان عقل نامند در وسط سن نمو برانکه فایده آن استظهار بر
تکثیر آلات غذاست هفتم ازان اعراض بودن عضوست در غشاء محیطی که لازم

آن است چنانچه استدلال کرده میشود به بودن کبد در کرده و طحال در غشائی که
محیط بر آن است بر انکه فایدهٔ آن غشا احساس بورود آفتها بالعرض است هشتم
از ان اعراض بودن موثر چنانچه استدلال کرده میشود به تقعر اسنان برای ماکول
بر انکه فایدهٔ ان اعانت معده است در فعل آن که هضم غذا است نهم از ان اعراض
منفعل بودن عضو است چنانچه استدلال کرده میشود به متاثر شدن امعا از نوع
صفرا هنگام ریختن آن بران بر انکه فایدهٔ آن تنبیه و آگاهی قوت دافعه بر نقل است
چهارم از امر وجودی استدلال بامری عرضی غیر عضوی باشد چنانچه استدلال کرده میشود
برنگ رطوبت زجاجیه بر انکه فایدهٔ آن آن است که غذای رطوبت جلیدیه باشد
برای دلالت کردن رنگ بر انکه خونست که استحاله یافته و شبیه باشد بچیزی گشته
که آنرا جلیدیه نامند   پنجم از امر وجودی امری باشد که استدلال بآن می نماید از
جوهر و عرض و عضو مانند استدلال بشحم بسیاری که بر حوالی قلب است بر انکه فایدهٔ آن ترطیب
قلب نماید بسبب هیئتی که در وی است تا انکه بسبب قوت حرارت و حرکت خشک
نگردد و همچنین بر هر عضو که مشحم است ششم انکه چیزی باشد که بآن استدلال می نمایند
مرکب از جوهر و عرض و غیر عضوی چنانچه استدلال کرده میشود بروح محتوی در باطن
چشم بر انکه فایدهٔ آن رسانیدن چیزی است که بسوی چشم می آید از اشباح مرئیات
به حس قویه باصره چهارم از مقدمه در بیان ماهیت تشریح بدانکه ماهیت تشریح   ۲ فقره

عظام

عظام و مفاصل و مانند آن هرچه در میت آسان است از هر سبب که مرده خصوصا
که مدتی گذشته و گوشت و پوست آن فانی شده و استخوانهای متصل بهم بر رباطات
مانده که این محتاج بعمل بسیاری نیست برای معرفت هیئات عظام و مفاصل اما
معرفت تشریح قلب و شرائین و حجاب و ریه و مانند آن موقوف بر کیفیت حرکات آنست
که آیا حرکت شرائین مصاحب حرکت قلب است یا مخالف آن و همچنین حرکت ریه با حرکت
حجاب و معلوم است که اطلاع بران حاصل نمی گردد مگر در تشریح زنده و این بسیار دشوار است
بسبب اضطراب آن اما تشریح عروق صغاری که در جلد و چیزی که قریب بدن است این نیز در
در زنده بسیار دشوار است و همچنین در میت خصوصا که موت آن بسبب امراض به تخفیف
مرضی که آنرا قلت دم و رطوبات لازم باشد مانند دق و اسهال و نزف الدم که در اینها عروق
مخفی میگردند و اسهل معرفت تشریح این اعضا آن است میت مخنوق باشد برای انکه
در خناق روح و خون و قوت میل بخارج می نماید و عروق ممتلی و برآمده لکن مقارن
موت [illegible] که دران گرمی باقی باشد شکافته تحقیق نمایند برای انکه اگر زمان طویلی ازان
بگذرد که خون سرد گردد و خون و ارواح که در عروق است انجماد و تحلیل یافته حجم آن باریک
و نقصان در انتفاخ پیدا شود و جالینوس گفته که من مخنوق میکردم در آب شخصی را
که معرفت تشریح آن اراده میداشتم تا آنکه عروق صغار و کبار آن بحال خود باقی
و امتلا و باریک و منتفخ نگردد عروق آن بخلاف آنکه اگر او را مخنوق بریسمان و یا غیر آن نمایند

و صحیح

مقصد اول در بیان تشریح اعضای مفرده و دران شش فصل است فصل اول در بیان
تشریح عظام جمجمه و فکین و اسنان اما جمجمه بدانکه جمجمه عبارت از کاسهٔ سر است و آن
مرکب از هفت استخوان چهار استخوان از چهار طرف بمنزلهٔ جدران و اینها صلب
می باشند خصوص استخوان عقب سر استخوان پیش سر که جبهه نامند و استخوان عقب را قمحدوه
و استخوان دو طرف که در اینها سوراخ گوش واقع است حجرین نامند و یک استخوان که در زیر
آن چهار مفروش است وتدی نامند و دران ثقبهاست از اعلای حنک تا بدماغ و فک اعلی
دران استخوان مرکوز است و دو استخوان دیگر بالای آن چهار استخوان که بمنزلهٔ سرپوش است
آن را قحف و یافوخ نیز می نامند و این دو استخوان در طول واقعند یکی بر یمین و یکی بر یسار
بدندانه و درز با هم اتصال یافته اند که سر دندانها عریض تر از بیخ آنهاست و در کثرت و
قلت و تعداد و بلندی و کوتاهی در اشخاص مختلف اند و پنج درز دارند سه از آن حقیقی
و دو غیر حقیقی اند و از حقیقی یکی که در پیش سر است و محل اتصال استخوان یافوخ با استخوان جبهه است و آن را
اکلیلی و قوسی نامند دوم در وسط سر است محل اتصال آن دو استخوان با هم و از پیش سر
تا آخر سر رفته مستقیم و سهمی نامند و درز سیم محل اتصال یافوخ بقمحدوه و این را لامی
نامند زیرا که لام بخط یونانی بشکل دال است و این اتصال بطرف دیگری در زیر سهمی است
و دو درز غیر حقیقی را قشری و کاذب نامند مانند درز می نمایند محاذی سهمی یکی در یمین
محل اتصال یافوخ بحجری و یکی بیسار نیز محل اتصال آن هر دو و اینها استخوانهای هنگفت اند

قبایل الرأس گویند الفکین و انف و چشم مرکب از چهارده استخوان است شش موضع
هر دو چشم و اتصال با استخوان جبهه یافته و دو استخوان دیگر هر یک مثلث شکل در وسط آن
بر آمده و قوی و مستحکم که وجنتین نامند و دو استخوان دیگر که با هم پیوسته مثلث شکل در
وسط آنها برده برای انف قاعدهٔ آن بطرف پایین و زاویهٔ آن بالا متصل با استخوان جبهه
و دو طرف قاعدهٔ آن متصل بوجنتین و بر سر قاعدهٔ آن غضروفی صلب که منحنی میگردد
اتصال یافته و بوسط آن نیز پرده ایست محاذی و متصل بپردهٔ استخوان انف و آن هر دو
سوراخ را منخرین نامند و دو استخوان دیگر در زیر انف در هر یک از اینها سوراخ است
از انف تا باطن حنک و دو استخوان کوچک زیر هر دو قاعدهٔ مثلث انف واقعند تا بمنابت
اسنان ثنایا و رباعیات و تجویف منخرین که یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ تا قصبای
انف رفته با هم متحد گشته باز منقسم بدو شعبه و بدو مجری شده یکی بعظم مصفات
رسیده که آن استخوان نرم متخلخل است که دران سوراخهای معوج مانند سوراخهای اسفنج در
بالای او دو عصب زاید شبیه بدو حلمه و دیگر آن تا بحنک رسیده و استخوان فک اعلی
از زیر حاجبین رفته با استخوان جبهه متصل گشته اما فک اسفل مرکب از دو استخوان
صلب ضخیم است یکی از یمین و یکی از یسار یک طرف آن در وسط ذقن با هم اتصال یافته
و طرف دیگر هر یک با استخوان وتدی و با استخوان جبهه برباطات عصبی و رباطات بدو درز
یکی از ظاهر و یکی از باطن بکمال استحکام گرفته و تشریح انف غضروف دیگر است

[illegible]

اما اسنان تقسیم اگمی دندانها چهار از پیش دو از بالا و دو از پایین اینها را ثنایا گویند
و بعد از آن هشت دندان عریض پر از هر جانب ثنایا چهار از بالا و چهار از پایین از
هر دو طرف دو رباعیات و سر اینها تیز می باشد و بعد از آن چهار دندان دو از بالا و دو
از پایین و سر اینها نیز تیز می باشند انیاب می نامند و بعد از آن دوازده دندان
شش از بالا و شش پایین هر دو جانب انیاب از هر طرف و اینها را طواحن و اضراس
نامند و این دندانها همه در سن طفولیت می رویند فصل دوم از مقصد اول در بیان
تشریح هر دو دست تا انگشتان کتف و از آن منکب و بفارسی شانه نامند و آن استخوانیست مجوف
مثلث شکل از یک طرف پهن نازک و از طرف دیگر باریک و ضخیم و در طرف باریک دو
زوایه یعنی دو گوشه برآمده و در طرف نازک آن غضروف نرم پیوسته و در سر باریک آن نقره
غیر غایر یعنی اندک گود برای ارتکاز و قرار گرفتن سر استخوان عضد و بر پشت آن زائده
مثلث شکل کشیده تا بانتهای آن و قاعده آن بجانب وحشی و زاویه آن بجانب انسی اما عضد
بفارسی بازو نامند و آن استخوانیست بزرگ مدور و وسط آن اندکی مجوف بزرگتر از آن
استخوان غیر از استخوان فخذ در بدن نیست و فی الحقیقه آن مرکب از چهار استخوان وسط
یک استخوان بزرگ اینکه ذکر شد و بر سر آن برآمدگی مدور و بان یک پاره استخوان
کوچک مانند قطعه کره ملصق گشته بحدی که یکی می نماید و در طرف دوم آن محل اتصال
بساعد دو استخوان بنحو مانند کوره اتصال یافته بشکل دو برآمدگی یکی بطرف باطن و یکی

بظاهر آنکه

بظاهر آنکه بطرف باطن طولانی تر و باریک تر و مفصلیت ندارد بلکه محض برای وقایه و پناه
و تکیه نمودن عصب و عرق و وریدی است برای آنکه در ظاهر است و برای اتمام مفصلی است که مرفق نامند
و فرو رفتن سر استخوان ساعد است در آن و در سر عضد دو نقره است یکی از فوق و یکی از تحت
و فوقانیه آن املس غیر مستدیره و حاجزی آنرا هست مانند دیواریست و این نقره را انسیه
نامند و نقره دوم تحتانیه که بزرگتر است نقره وحشیه گویند و چون حرکت نماید
ساعد بجانب وحشی متصل می گردد بدان و استاده می ماند و بقراط این دو نقره را
عتبه عضد نامیده و اتصال عضد بکتف برباطات غیر مستحکم است ۷ و رباطات اتصال — ۷ بهذا الورود صدمات بر قوی بیرون می آید [illegible]
آن چهار است یکی عریض غشائی محیط بمفصل چنانچه سر مفصل را می پوشد و [illegible] رباطی
فرود آمده اند از اخرم یکطرف آن عریض مشتمل بطرف عضد و سیم آن از آن صلب تر
و بزرگ تر و چهارم از زاویه دوم کتف که منقار الغراب نامیده اند بعضلی که در
باطن آن است پیوسته و فعل این هر دو رباط بواسطه عضل انبساط و باز نمودن
عضد است اما ساعد مؤلف از دو استخوان است در طول یکی ضعیف تر و کوتاه تر — ساعد
که زند اعلی نامند و درین اندک پیچیدگیست در سمت انگشت ابهام و دیگر قوی تر
و بلند تر و درین پیچ نیست و زند اسفل نامند در سمت خنصر و فی الحقیقه ساعد مرکب
از چهار استخوان است دو قطعه بزرگ و دو قطعه بسیار کوچک که بر سر [illegible] برآمده که در
آن اتصال یافته بنحو که یک استخوان می نماید اما رسغ که بفارسی قبضه دست نامند — رسغ

(ویکی زاید هفت اضلع)

وآن موتلف از هشت استخوان است هفت اضلع بدو صف قرار یافته سه از جانب
ساعد و چهار از جانب اصابع در وسط پشت دست باهم اتصال یافته اند وآن که
زاید است وقایۀ عصبی است که بکف دست آمده و در طرف خنصر بعظم صف دوم پیوسته واین
استخوانهای هشتگانه صلب و مستحکم و با تجویف و باهم متصل اند با اندک تجافی بجهة فایدۀ
تحریک بجمیع جهات و نرمی و ملایمت در قبض و بسط اما کف موتلف از چهار استخوان
که از انگشتان تا وسط کف موازی یکدیگر باهم پیوسته اند و در وسط آن
اندک گودیست و گودی آنها بطرف دست و بلندی آنها بطرف پشت دست
و چهار انگشت که سبابه و وسطی و بنصر و خنصر باشند بآنها پیوسته اند و ابهام
باستخوان رسغ و استخوان کف را مشط نامند و مشط با چهار استخوان صف دوم رسغ
اتصال مستحکم یافته اما اصابع پنج اند هریک موتلف از سه استخوان که سلامیات
نامند که مجموع پانزده باشند و همه اینها صلب مجوف و وسط آنها اندک باریک و دو
طرف آنها اندک قوی و سه آنها بهم اتصال یافته و در بین هر مفصل استخوان
ریزه که آنها را سمسمانیه نامند و سلامیات جمع سلامی که مفصل را نامند و بر
سر آنها اظفار روییده و اینها از اعظام مثوبه نیستند فصل سیوم از
از مقالۀ اول در بیان تشریح عنق و ترقوه و صدر اما عنق یعنی گردن موتلف از
هفت استخوان است که آنها را فقار عنق نامند و فقار استخوانهای خورد مثقوب الوسط

که از اصل

که از اصل گردن تا به نشستگاه قرار یافته اند و در وسط سوراخ آنها نخاع که از دماغ
روییده و دنبالۀ دماغ است فرود آمده تا انتها و مجموع فقرات یکی در دیگری
ارتکاز و استقرار یافته و فقرات برآمدگیها برای استحکام و تقویت و حفظ
نخاع اند زیرا که اعصاب حس و حرکت ما دون رقبه از آنها روییده اند و مجموع
فقار را پنج مرتبه مقرر نموده اند اول فقار عنق که هفت استخوان اند دوم
فقار ظهر که دوازده اند سیوم فقار قطن یعنی کمرگاه پنج اند چهارم عجزهای
عجز و عدد آنها سه پنجم فقرات عصعص و عدد اینها نیز سه و جمله کل فقرات
سی عدد اند و هریک ازین فقرات را سوای فقرۀ دوازدهم ظهر که بقطن
متصل است در دو طرف دو زاویه و برآمدگی است که بمنزلۀ سناسن واجنحۀ آنهاست
و بر پشت آنها نیز زاویه ایست شبیه بخار که آنها را شوک واجنحه سناسن نامند
و زاویۀ منفصله نیز که واسطۀ انتظام فقرات است بیکدیگر مسمی بشوخص است و فقرات
عنق نسبت بفقرات ظهر کوچکتر و ثقبهای فقار علوی عنق تنگتر (وسیع تر)
از سفلی زیرا که نخاع دنبالۀ دماغ است از وسط آنها مانند دم موش گذشته از
پنج که فقرات عنق است قوی و انتها که قطن است باریکتر و از یمین و یسار آن (بهر دو طرف)
اعصاب روییده اند از هر طرف مهرۀ یک عصب بلکه از مهرۀ آخرین که یک عصب (روییده است)
از یکطرف اما از فقره که بفارسی جنبرۀ گردن نامند مرکب از دو استخوان است و ابتدای

آن هردو از دو جانب اعلای قص است که استخوان سینه باشد و یک سر آن هردو در
محل گودی زیر گلو از طرف قدام که نحر نامند اتصال یافته و با استخوان سینه نزد میان
آن هردو از طرف بالا فرجه و موضع خالیست که بخورشت هره میگردد و دو طرف دیگر
آن هردو با استخوان کتف بعقد پیوسته و آن دو استخوان مذکور خمیدگی و کجی دارند
و در آنها ثقبهاست که عروق صاعده از قلب و کبد و اعصاب نازله از دماغ از آنها
گذشته صعود و نزول نموده اند و هیات این دو استخوان مانند قوس صغیر است
از دایره عظیمه و اول آن موضع اتصال بمفصل عقده مستدیر می باشد و چون قریب بکتف
رسید عریض میگردد و بیشتر میگردد تحدب و بر انتهای آن بسوی بیرون و ظاهر است
که اتصال آن بعضه بطریق از اقسام اتصال است بدون داخل شدن برآمدگی
یکی در نقره دیگری زیرا که در آن زیادتی نیست فاصله و مولف از هفت ۲
استخوانست که آنها را عظام قص نامند و سر آنها نیز با استخوان اضلاع
پشت پیوسته و وسط آنها در وسط صدر بهم پیوسته و در نهایت آن
استخوانیست غضروفی عریض مستدیر الاسفل که از اعظم خنجری نامند بجهت
مشابهت آن بشکل خنجر فصل چهارم از مقصد اول در بیان تشریح ظهر
و عجز و عصعص است ظهر مولف از هفده فقره و بیست و چهار ضلع است و مراد
از ظهر اینجا مادون عنق تا عجز است و فقرات دوازده گانه ظهر را فقرات

و پنج فقرات قطن

صدر نیز نامند

صدر نیز نامند و از آنها دوازده فقره ظهر صاحب سناسن و اجنحه اند مگر
یک فقره آخر خالیست بجهت آنکه کناره حجاب بدان پیوسته تا آنکه بلند
نماند و آسیب بدان نرسد و اجنحه اینها متساوی نیستند بجهت آنکه آنچه بطرف
اعضای شریفه اند اعظم و اقوی اند و اجنحه مهره صدر صلب ترند از غیر
آنها بجهت اتصال اضلاع بدانها و هفت فقره بالای سناسن یعنی دندانه
های آنها بزرگ و اجنحه آنها غلیظ و سطبر اند برای محافظت قلب و اعضای
ما تحت آنها بکمال قوت سناسن و اجنحه فقرات قطن عریض و زواید آنها
بشکل منفصلاتست و اسفل آنها بیشتر عریض شده و شبیه بجناح گشته و زواید سه
فقره بالای آن نزد مخرج اعصاب رو با اسفل می باشد و در دو فقره پایینی
آن کوچک و جالینوس گفته که در فقرات قطن سوراخهاست که نفوذ کرده
در آنها عروق و این سوراخها کم یافته می شوند در فقرات و اگر یافته شوند در غیر آنها
خفی غیر ظاهر بود و در آنها ظاهر و در هر جانب از فقرات یک استخوان کج
قوسی رویده است که آن را ضلع و بفارسی دنده و بترکی قبرغه نامند پس
جمیع اضلاع ظهر بیست و چهار اند هفت بالا را که پیوسته است سر آنها بسر استخوان
های سینه که اضلاع صدر نامند که مجموع از هر دو جانب چهارده باشند و در وسط آن
هفت بلندتر و بزرگتر و پنج که دو طرف آن هر پنج اند کوتاه ترند و این

اضلاع میل نموده اند اولا بسوی اسفل پس اندک برگشته اند بسوی فوق و متصل
بقص شده اند تا آنکه اشتمال آنها بجوف و آنکه آنها وسیع تر باشد و داخل شده است
سر هر یک از آنها که دو زایده است در دو نقره غایر در هر جانبی از فقرات
و حادث گشته است از آن مفصل مفصل مضاعف و همچنین مفاصل عظام علیا
از عظم قص یعنی بر سر هر ضلعی از آن هفت ضلع دو زایده بر آمده و در آن نقره
غیر غایر سر استخوان های فقرات صدر ارتکاز و استقرار یافته اند برای استحکام
و باقی اضلاع ده دیگر از اضلاع خلف که اضلاع زور نامند متصل اند بر پنج فقره
باقی از فقار ظهر از هر جانبی پنج و کوتاه ترند و بسته بتدریج کوتاه شسته اند که ضلع آخرین
اقصر از همه اند و لهذا از اضلاع قصری نامند و بر سر هر یک غضروفی اتصال یافته برای آنکه آنها نمو
و مصون دارد آنها را از آنکه برسد صدمات و سقطات و اما عجز مؤلف از سه فقره ۱۵
که مادون قطن واقع است و شبیه بدان است و لکن از آن قوی تر و بزرگتر و محکم ترین
فقرات اند و سناسن و اجنحه اینها عریض تر و مستحکم تر و ثقب مخارج اعصاب اینها
در دو جانب وسط آنها نیست بلکه با پهن تر از آن و پیش پس واقع است تا آنکه مزاحمت بمفصل
ورک نرساند و بر هر دو جانب آن دو زیادتی است و از جانب پهلو دو حفره غیر غایر
تا آنکه متصل گردند بآن هر دو استخوان خاصره و پهلوی آن دو زایده دو استخوان
بزرگ بر رویده یکی از جانب یمین و یکی از جانب یسار که آن هر دو را دو عظم عانه نامند

فی الحقیقه

فی الحقیقه منقسم بچهار جزء است چنانچه در شماره عدد استخوان من بعد شماری
خواهد شد جزء اول که بطرف پیش رفته عظم عانه نامند و جزء دوم که بسوی پشت رفته عظم ورک
و جزء سیم که رقیق و نازک است و بجانب وحشی رفته عظم خاصره و حرقفه که بفارسی
سرین نامند و جزء چهارم که بجانب اسفل انسی رفته از آخر ورک حق فخذ نیز نامند
برای آنکه در آن تقعیر و حفره است که سر استخوان فخذ که بر آمده و مدور است در آن
قرار یافته برای استحکام و این دو استخوان عظیم مسطور در وسط زیر با هم پیوسته اند
اما عصعص که بفارسی ... نامند مؤلف از سه فقره غضروفی ۱۲ و زواید ندارند
سه عصب از آن رویده اند دو از هر دو جانب از ثقب مشترک چنانچه از فقرات رویده
اند و یک از طرف آن یک عصب فصل پنجم از باب دوم در بیان تشریح
رجلین بدانکه هر یک از دو رجل مؤلف از فخذ و ساق و قدم است اما فخذ که بفارسی
ران نامند بزرگترین استخوان بدن است و او را تحدب است و تقعیر است تحدب آن
بجانب وحشی و قدام و تقعیر آن بجانب انسی و خلف است و بر سر آن که پیوسته
بورک است قبه بلندی است که در حفره ورک قرار گرفته و بر سر دیگر آن دو بر
آمدگی است برای مفصل رکبه و در وسط آن حفره و تقعیری است قبه که در میانه
ساق است در آن استقرار و ارتکاز یافته برباطات قویه و بر سر مفصل مذکور
استخوان غضروفی مستدیر الشکل با تقعیر واقع است و آنرا رضفه و عین الرکبه

و بفارسی اینه و کاسهٔ زانو نامند اما ساق مؤلف از دو استخوان متلاصق
پیوسته با هم است در طول یکی از دیگری اندک کوتاه تر و ابزار تحدب و تقعیر است
مگر تحدب ساق بجانب وحشی و تقعر آن بجانب انسی و تحدب استخوان دیگر آن
بجانب انسی و آن هر دو استخوان را قصبتین ساق نامند یکی انسی که اکبر و اطول است و طرف
فوقانی آن پیوسته بد فخذ متصل مسمی بقصبهٔ کبری است دوم که در جانب وحشی و اصغر و اقصر
و ملاقی بفخذ نشده از بالا بسبب کوتاهی و از اسفل منتهی بقصبهٔ کبری گشته و پیوسته
بدان است قصبهٔ صغری نامند و فی الحقیقه ساق عبارت از قصبهٔ کبری است و بر هر دو
جانب اسفل ساق دو بر آمدگی است یکی بجانب وحشی و دیگری بجانب انسی که کعبین و بفارسی
کوزک است و فی الحقیقه کعب عبارت از عظم منفصل زیر ساق بالای عقب است چنانچه بیانش
ان شاء الله خواهد آمد و ساق کوتاه تر از فخذ است و بدانکه بر سر هر دو بر آمدگی که بر مفاصل واقع
بمقطع استخوان کوچک که بیک طرف آن پهن و طرف دیگری آن گرد و شکل اتصال فتحی چنانچه
تشریح در ساعد ذکر یافت اما قدم عبارت از ما دون ساق تا انتهای اصابع مؤلف
از بیست و پنج استخوان است یکی از کعب و یکی از عقب و یکی از زورق و یکی از نردی
و سه از رسغ و پنج از مشط و چهارده از پنج انگشتان بدین تفصیل اما کعب موضع
اتصال قدم بساق و واسطه میان ساق و عقب و محدب است بران دو بر آمدگی دو طرف
قصبهٔ ساق و در کعب از طرف بالا دو زایده بر آمدگی است که در دو حفرهٔ قصبهٔ کبری

و صنوبری استوار

و صنوبری استقرار یافته و دو بر آمدگی سافین از جانب اسفل برای استحکام آینده و از جانب
خلف در عقب است تا از و استقرار یافته و طرف وحشی آن بعظم زورقی و کعب انسان نسبت
بکعب سایر حیوانات بلند تر و اشرف عظام پاست در افادهٔ حرکات اما عقب که بفارسی
پاشنه نامند استخوانیست صلب مستدیر از طرف پشت و دو جانب و مثلث شکل و از جانب
وحشی قدم اندک طولانی و بتدریج باریک شده تا باخمص وحشی منتهی گشته برای مقاومت
آفات و زیر آن عریض صاف املس با تقعر جهت آنکه بر زمین باستوا استقرار یابد و اخمص
موضع گودی کف پاست و انرا زورقی نیز نامند اما زورقی استخوانیست از طرف بالا که
پشت پاشنه بر آمده و از طرف پایین که کف پاشنه گود از پیش طولانی شبیه بزورق
که بفارسی کشتی نامند تا آنکه گوشت بسیاری در کف پا قرار یابد و بکعب ارتباط یافته بجزء
مقدم خود و دران دو نقره است که داخل شده دران دو زایدهٔ عقب و از مجموع مفصل حاصل
گشته که حرکت می نماید قدم به هر دو جانب و وحشی با استخوان نردی و از قدام بعظام رسغ پیوسته
اما نردی استخوانیست شبیه بکعبین نرد مسدس شکل طولانی که اتصال یافته یک طرف وحشی
آن بمحدب و انسی آن با زورقی برای افادهٔ استقرار و ثبات بر زمین اما رسغ سه استخوان است
که یک طرف آنها با زورقی و طرف دیگر با سه استخوان مشط اتصال یافته و بدانکه اختلاف است در آنکه
رسغ سه استخوان است یا چهار استخوان بنا بر آنکه سه استخوان است چهارم آن نردی خواهد بود
و دیگر آن نردی با استخوان مشط اتصال یافته و بنا بر آنکه رسغ چهار استخوان است نردی زایده واقع

و از جانب ۲

می شود و از شماره استخوانها بر آن پیش باید که استخوان نباشد و ذکر زردی جهت اختلاف
هیأت و شکل آن با استخوانهای دیگر رسغ است و استخوان زردی را بفارسی استخوان
خورده نامند و رسغ پا مخالف رسغ دست است زیرا که رسغ دست مؤلف از هشت استخوانست
در دو صف قرار گرفته و رسغ پا بنزد ای چهار استخوان است در یکصف اما مشط مؤلف از پنج استخوانست
موازی مجاری انگشتان که یک طرف آن متصل برسغ و طرف دیگر آن بانگشتان است برای
زیادتی استحکام و ثبات و اما اصابع که پنج انگشت پا باشند هر یک مؤلف از سه استخوانند
که سلامیات نامند و در وسط هر یک استخوان ریزه است که سمسمانیه نامند بهیأت
که در انگشتان دست ذکر یافت مگر انگشتان بزرگ پا که مؤلف از دو استخوانست
و اتصال بزورق از جانب وحشی یافته و جمله عظام بدن انسان که مذکور شد این بود که اگر
یافت و از عوج مما تخرج بر می آید شعر گر تو خواهی عدد عظم بدن بیقین می برد آنرا
از آنجا که برون آمده و بدانکه عدد اجمال استخوان هشت جیم جیم هفت عدد با پنج در ز
فلکین شانزده اسنان سی و دو عدد فقرات عنق و ظهر و غیرها سی ترقوه دو
کتفین با قلبین آنو چهار عضد چهار ساعدین نیست قص هفت اضلاع بیست و چهار
خاصرتین دو رجلین نیست که مجموع دو صد و چهل و هشت شد بعد در رحم بحسب اصح
اقوال و بعضی دو صد و چهل و هفت گفته اند بنا بر آنکه حرقفه فخذ را با استخوان
خاصره یکی شمرده اند و اگر مواصلة یعنی استخوانها که بر سر ابرآمده وصل یافته

و استخوانهای

و استخوانهای ریزه که در بین مفاصل انگشتان و عظم لامی را نیز محسوب دارند
جمله دو صد و هفتاد و نه می شود و منفعت جمله آنها تشیید و استحکام و استواری
و محافظت بنیه و عمارات بدن و ادای افعال و صدور حرکات از آنها
بوجه اتم و الیق است و احاطه علم بشری از معرفت آنها قاصر و عاجز است این
قدر است که بسبب ادنی اطلاعی میگوییم فتبارک الله احسن الخالقین فصل
ششم از مقصد اول در بیان بقیه اعضای مفرده از عضروف و عصب و وتر و رباط و فصل
و عروق ضوارب که شرایین و عروق غیر ضوارب که اورده نامند و لحم و شحم و غشا و جلد
و شعر و ظفر اما عضروف جسمیست سفید نرم تر از استخوان و صلب تر از سایر اعضا
و دندانها که بعضی عضو عصبی میدانند که در آن بعضی صفت عصبی که حس باشد یافته
می شود نه آنکه در جمیع اوصاف مانند آنست و فایده آن واسطه ارتباط و اتصال
و حایل میان اعضای لینه و صلبه است و غیرها از فواید که بعضی از آنها حاصل علم بشری
بدانها شده چنانچه در مطولات مسطور است و بعضی از آنها قاصر و عاجز است اما عصب
جسمیست سفید نرم در حس و انعطاف و خم شدن و پیچیدن و دو تا شدن و صلب یعنی محکم
در انفصال و گسیختن و همه اعصاب مصمت یعنی غیر مجوف اند مگر دو عصب که بچشم
آمده و محل نور باصره اند و لهذا از اعصاب مجوفه نامند و اعصاب غیر مجوفه بعضی قوی
غلیظ و بعضی ضعیف باریک لطیف اند و بعضی عصب نخاعی و بعضی عصب دماغی و هر یک نوع آن در صورت

وجسمیت و مطلق عصبیت در اسم و رسم متشابه و متساوی اند ولکن در افعال
و منافع متفاوت یک نوع آن که قوی و طولانیست و آنرا عصب و اعصاب نیز نامند
باسم مطلق و مراد از عصب درین محل همین نوع است و نوع دوم را رباط و نوع سوم را
وتر نامند و چون که مبدء حس و حرکت کل اعضا دماغ است لهذا اعصاب آلت آنند در ایصال
آن بسایر اعضا و امتیاز حیوان از جماد و نبات بهمین حس و حرکت ارادی و چون نخاع
از موخر دماغ رسته و خلیفهٔ دماغ در انبات اعصاب و افادهٔ حس و حرکت اعضای مادون قفسه
پس آنچه ازان روئیده است گویا از دماغ روئیده بلا تفاوت و فایده اعصاب کلیةً بر دو
گونه است یکی ذاتی که آن دماغ است در ایصال افادهٔ حس و حرکت بسایر اعضا و دیگری عرضی
که نسبت بطم و استواری و تقویت بدن و دوفایده بودن اعضای عدیمة الحس والحرکه از درد
آفت مانند غشای کبد و ریه و طحال و غیرها که اگر بسبب ورم و یا ریح ممتد گردند و یا قرحه در انها
عارض گردد غشیهٔ انها متألم و متضرر گردند از الم موضع آن دریابند که ورم و وجع در کدام
عضو است تا تدارک آن توانند نمود و اطلاع بر آفت انها معلوم شود و مسام و مسالک ضیقه دارند
و روح نفسانی چون جسمی لطیف و قلیل المقدار است بهمان مقدار منفذ اورا کفایت میکند و نیز
رطوبتی که از دماغ بدان رسیده و باعث نرمی آن گشته حامل روح حیوانیست و چون
اعصاب قابل نرمی و رطوبت اند وقتی که مادهٔ رطوبات رقیق لطیف بانها رسید خصوص در منبت
انها حرارت و یبوست خلقی غالب شده ممکن است مانع انها را بغذیت خود منقبض ساخته از انها

نفوذ میکند

نفوذ میکند و انها از انشراب نموده جزو دماغ میگردد اعصاب دیگر منعقد میشود و از تشرب سر نرمی
میگردانند و باعث فالج و غیر آن از امراض بارده رطبه میگردد پس محتاج بتجویف وسیع نشدند و بدانکه
اعصاب منقسم میگردند بچند وجه یکی باعتبار رهبات با آنکه بعضی از انها مجوف اند و بعضی غیر
مجوف دوم باعتبار قوام که بعضی بسیار نرم اند مانند اعصاب حس خصوصاً آنچه از مقدم دماغ
روئیده است مانند هر دو چشم و بعضی بسیار صلب مانند اعصاب حرکت مثل اعصاب که از اسفل
نخاع روئیده اند سیوم باعتبار حجم که بعضی بسیار حجیم غلیظ مانند عصبتین مجوفتین و بعضی
بسیار باریک مانند اعصاب که از فقرهٔ اول از فقرات عنق روئیده است و بعضی نه چنان و نه
چنین مانند سایر اعصاب چهارم باعتبار اثری که مفید آنند از قوه با آنکه بعضی اعصاب
مفید قوت حس اند فقط مانند اعصاب ذوق و سمع و شم و مانند انها و بعضی مفید قوت
حرکت اند مانند عصب محرک زبان و بعضی مفید هر دو امر اند از حس و حرکت چنانچه اعصاب
که باطراف هر دو دست و هر دو پا آمده اند و مانند اینها و اکثر اعصاب چنین اند پنجم باعتبار
اعضای که طرق انها گشته با آنکه بعضی طرق احشای فقط مانند اکثر اعصاب دماغی و بعضی
طرق اعضای ظاهر فقط مانند اکثر اعصاب نخاعی ششم باعتبار مبادی با آنکه بعضی اعصاب
از دماغ رسته اند و بعضی از نخاع که هریک مخرج خاص دارند و آنچه از دماغ رسته اند
هفت زوج اند بعضی از انها از مقدم دماغ و بعضی از وسط و بعضی از موخر و آنچه از
مقدم دماغ رسته افادهٔ حس می نمایند و آنچه از موخر افاده حرکت و لیکن کلی نیست

از هر یک از آنها افادهٔ فعل دیگری نیز ظاهر میگردد و همچنین اعصاب نخاعی بعضی
عنقی و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی رجلی و بعضی غیر اینها مانند اعصاب ناشئهٔ نابته
از عجز و عصعص که رجلی قدمی اند و گاه باعتبارات دیگر نیز تقسیم می نمایند و بدانکه حس و حرکت
مافوق رقبه از راس و وجه و حواس اربعه از بصر و سمع و شم و ذوق و احشاء باطنه از اعصاب
دماغیه است و جلد و وجه سایر اعضای مادون رقبه حس و حرکت آن از اعصاب نخاعیه است
زوج اول از هفت زوج دماغی منبت آن باطن مقدم از بطون دماغ است و تا بر بدو
زائدهٔ شبیه بدو سر پستان که آلت شم روایح اند و از این دو عصب مجوف عریض بزرگ
در حجم و قصیر در طول روییده یکی بطرف چپ و دیگری بطرف راست رفته حجم آن بقدر
اصبع کوچک است و تجویف آن بباریکی سر سوزنی که موی متوسط در آن گنجد بسبب آن
که روح باصره نسبت بارواح دیگر غلظت دارد و نیز مقدار آن نسبت بارواح دیگر
بیشتر نیز برا که بهر دو طریق کیفیت رویت چه بخروج اشعاع و چه بانطباع مقداری
بسیاری باید از آنها خروج اشعاع و با انطباع کما ینبغی حاصل گردد و نیز باید که در آن
غلظت باشد تا زود منتشر و متلاشی نگردد و قبول انطباع و عکس نماید و از آنجا بحس مشترک
برسانند و وجه کوتاهی آن آن است که از منبت خود بسیار دور نرفته باشد که محتاج
بتطویل گردد پس آن هر دو عصب در آن موضع که محاذی منبت است باهم ملاقات و تقاطع
صلیبی نموده بدون انعطاف و برگشتن آنچه از جانب راست دماغ رسته بجانب چشم

چپ و آنکه

چپ و آنکه از جانب چپ دماغ بجانب راست رفته چنانچه مذهب مشهور است و جالینوس
گفته بعد تقاطع صلیبی منعطف گشته آنچه از جانب راست رسته بجانب چشم راست و آنچه
از جانب چپ بچشم چپ رفته چون قریب بچشم رسیدند ثقبه از سوراخ تجویف
آن هر دو وسیع می گردد تا اینکه برطوبت زجاجیه که محتوی است برطوبت جلیدیه
از جانب تحت محتوی میگردد و در موضع تقاطع خواه بطور مشهور و خواه بطور
جالینوس اندک وسعتی است برای اجتماع آن هر دو نور تا هم برای دیدن مرئی یک
چیز بلا تفاوت را یک چیز دو بنظر می آمد چنانچه در چشم احول فایدهٔ اتحاد و تقاطع
آن یکی همین است که ذکر یافت و دیگر آنکه برای تلطیف آن نور اندک مسافت دراز
لازم است زوج دوم منبت آن عقب زوج اول و مایل از آن بجانب و حس و از
ثقبهٔ دو نقرهٔ مستدیره مقدر است برآمده است بعضی جمله و با ملتحمه بنا بر اختلاف اقوال
پس منقسم گشته در عضلات مقله برای افادهٔ حرکت چشم و این زوج نسبت
بزوج اول در رطوبت و ملایمت اندک کمتر است چونکه آن هم آلت حس
چشم و این آلت حرکت آن است و آلت حس را رطوبت و نرمی زیاده
باید از آلت حرکت و نسبت بارواح دیگر بسیار قوی تر و غلیظ تر است
برای آنکه مقاومت نماید بغلظت آن نفع ... انرا زیرا که منقسم بشش
قسم گشته بجانب عضلات چشم که در شش جانب آن واقعند و هر قسمی

بسوی عضله رفته و دیگر آنکه چون از مغز نبت و منبت بسیار طری است
که مقدم دماغ است باید که متین و قوی باشد که بعد انقسام و تجزیه قسم اجزای
آن بسیار رقیق و ضعیف نباشد که از تحریک عضلات عاجز آید و فایده
آنکه در درون نقره مشتمله بر مقلتین آمده آنست که از احتمال سفر آری و قصه باشد که
متلاشی و منحرف نگردند و بزودی تمام متفرق بجمیع جوانب عضلات وی گشته
باعث تحریک آن بهر جانبی که اراده نماید و دیگر آنکه باید آن که مزاج آن عصبه
قریب بمزاج چشم باشد و عضلات آنست که اگر موضع دیگر میرفت این فواید از آن
مفقود میگشت و نیز افاده حس با عصب دماغی و افاده حرکت با عصاب نخاعی
کلیه نیست چنانچه سابق مذکور شد زوج سیوم زوجیست که منشأ انبات آن
حد مشترک میان مقدم دماغ و مؤخر آن نزدیک بقاعده دماغ است و با زوج چهارم
مختلط گشته با هم بیش رفته اند منشعب بچهار شعبه منتشر باعث شده شعبه اول برآمده
از مدخل عرق ساقی و فرمود آمده بجانب رقبه تا بجای سینه رسیده پس منتشر گشته
در صفاق حجاب یعنی معده و امعا سوای حجاب موربست که در آنجا نرفته شعبه دوم
از ثقبه ای که بر پیشخوان صدر است برآمده پس متصل گشته با زوج پنجم شعبه سیوم
از ثقبه برآمده که برآمدست از آن زوج ثانی زیرا که مراد از آن احساس و تحریک
قدام وجه است و آن شعبه منقسم بر شاخ گشته شاخ اول بجانب اصغر میل کرده

و در عضل صدغین

و در عضل صدغین و ماقین و حاجبین منتشر گشته شاخ دوم نفوذ کرده در ثقبه ای
که نزدیک موق اکبر است که از آن بلا مانند و بباطن انف رسیده و در طبقه مستبطنه انف
متفرق گشته شاخ سیوم از آن فرود آمده در تجویف برخی در عظم وجنه واقع است و از آنجا
متفرع بدو فرع گشته فرعی بداخل تجویف فم رفته و در اسنان و لثهای عالیه توزیع و
پراکنده شده برای افاده حس آنها و فرع دیگر آن بر ظاهر همه اعضا مانند جلده
وجنه و طرف انف و لب بالا منتشر گشته جهة حس و حرکت آنها شعبه چهارم از
چهار شعبه زوج سیوم جدا گشته و نفوذ کرده در ثقبه که در اعلی جانب آن واقع است
پس متفرق در اسنان سفلی و لثهای سفلی و لب پایین گشته و جزو که بسوی زبان آمده
باریکتر است از عصب که بسوی جبین آمده برای آنکه صلابت این ولین آن معادل ۹
با علف آن و رقت این نماید زوج چهارم منشأ انبات آن خلف منبت
زوج سیم است و مایل تر بقاعده دماغ پس مختلط با زوج سیم گشته چنانچه ذکر یافت
پس جدا گشته بسوی حنک آمده جهة افاده حس آنها و این زوج صغیرتر از زوج سیم است
ولیکن از آن صلب تر است برای آنکه صفاق لسان پس آلت حس آن نیز باید
که صلب تر باشد زوج پنجم منبت آن دو جانب از دماغ است و از ثقب عظم حجری بر
آمده و نازل گشته و این زوج با هر فرد بر سه جزو زوجیست یعنی منشق بدو شق و
منتصف به دو نصف گشته بر هیأت منعطف زوج و نصفی از هر فرد بسوی غشا

مستبطن صماخ آمده و متفرق گشته و منشأ این زوج فی الحقیقة جزء و مؤخر از
دماغ است و حس سمع بواسطهٔ آن و اما نصف دوم ازان هر دو فرد باریکتر و صلب‌تر است
از اعصاب دیگر زیرا که از سوراخهای عظم حجری که مسمی باعور و اعمی است برای شدت
التوا و پیچیدگی مسالک و طول مسافت و دوری آن از مبدأ لهذا اصم نیز گشته پیچ پیچان
ازان برآمده مختلط می شود بعصب زوج سیم و اکثر آن هر دو بناحیهٔ حنجره و عضلهٔ عریض می رسد
و ما بقی بجانب عضلهٔ صدغین می آید چون آلت حس ذوق در عصبهٔ زوج رابع و حس سمع در
عصبهٔ زوج خامس واقعند و حس سمع باید که مکشوف بشش جهة وصول صوت ابدانها با تأتی آلت
حس ذوق باید که مجرد باشد پس واجب شد که عصب حس سمع صلب‌تر و منبت آن مؤخر
دماغ قریب‌تر باشد و وجه احتیاج عضل عینین بیک عصب و عضل صدغین باعصاب بسیار آنست
که استخوان مقرر برای ضبط مقله احتمال سوراخ بسیار ندارد و تغذیهٔ آن بسبب عصب مجوفه که
ضخیم و عظیم است محتاج است که دو سیم باشد بجانب آنها و اما اعصاب عضل صدغین بسبب صلابت
محتاج بزیادتی غلظت نیست بلکه غلظت آن بجهت ثقل و منع حرکت آنست از جون
مخرج آن عظم حجریست و آن بسبب صلابت سوراخهای بسیار است لهذا اعصاب آن متعدد
گشته اند زوج ششم از مؤخر دماغ رسته و با زوج پنجم پیوسته و با اغشیه و اربطه مشتبک
پیچیده شده که گویا هر دو عصب اند پیچیده اگر دیده منقسم پس جزء آن از سوراخی که در انتهای
درز لامی واقع است با هم برآمده پیچیده اگشته جزء آزان بجانب عضلات حلق و بیخ زبان

رفته برای

رفته برای عضلات و معاونت زوج هفتم در تحریک زبان و جزء دوم منحدر
گشته و فرود آمده بسوی عضل کتف و آنچه قریب بدان است و متفرق گشته اکثر آن
در عضلهٔ عریضه که در کتف است و این جزء صالح المقدار و طولانی است و نفوذ کرده معلق
تا اینکه متصل گشته بمقصد خود جزء سیم اعظم و بزرگتر از هر دو جزء است منحدر گشته
بسوی احشا از مقصد و منفذ عروق سباتی رسیده و بدان گشته بر باطلت
و چون بما فی ذی حنجره رسید منشعب می گردد و ثابت بلند می دارد عضلات
حنجره را که سر انها بسوی بالا است و برمی دارد حنجره و غضروف آن را و چون
تجاوز از حنجره نمود و گذشت ازان سر آنها صعود می نماید و بالا می رود و شعبهای
دیگر ازان جدا می گردد و می آید بسوی عضلات حنجره که سر انها نگون و بپائین است
و این عضلات ضروری آمد برای انطباق حنجره و انفتاح آن و از جذب
بسوی اسفل و لهذا این را عصب راجع نامند برای انکه بالا رفته و باز برگشته اند
و وجه انکه نزول نموده اند از دماغ آن است که اعصاب نخاعیه هرگاه صعود نمایند
صعود شان موجب غیر مستقیم خواهد بود از مبدء خود پس برآن عصب مزبور
بتمام منحدر گشته و شعبها ازان برآمده و در غشاء حجاب صدر و عضلات آن و در قلب
و ریه و آورده و شرائین که درانجا اند متفرق گشته و ما بقی آن در حجاب صدر نفوذ
نموده و مشارکت منحدره از جزء سیم گشته و متفرق در اغشیه حجاب شده و منتهی باعظم

عریض عانه گشته اند زوج هفتم منشأ و منبت آن موضع مشترک میان دماغ و
نخاع است و اکثر آن در عضل محرکه زبان و عضلی که مشترک است میان ورق و عظم لامی
متفرق گشته و سایر آن در عضلات دیگر که مجاور آن عضو است و لیکن این اتصالات
نه همیشه این بود تشریح اعصاب دماغی بالاجمال و فایده آنها حس و حواس خمسه ظاهره
و حس بعضی اعضاست و حرکت آنها فایده بدانکه جمله اعصاب حس و حرکت از دماغ
و از نخاع رسته اند و در بدن پراکنده گشته و در پوست به نهایت رسیده اند و نهاد
رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع برون
و یکی از جانب چپ و در برابر آن با یکدیگر جفت جفت گشته اند اما اعصابی که از
نخاع رسته سی و یک زوج اند و یک فرد که آن را زوج نیست و این فرد اقوی
از همه و به شابه تنه و همه به منزله فروع و شاخهای آن تنه و آن سی و یک فرد را
جمله در چهار فصل بیان مینمایم فصل اول در بیان اعصاب نخاعی که محصور در
عنق اند و آنها هشت زوج اند زوج اول روییده است از دو ثقبه که در فقره
اول واقعند و در عضلهای سر منتشر گشته و این زوج نسبت با زواج دیگر صغیر
تر و کوچکتر و لهذا از زوج ثانی جبر نقصان آن کرده و حس ملمس از آن است زوج
دوم مخرج آن ما بین فقره اول و ثانی واقع است و مورب شده صعود با علای
فقار کرده و برگشته بطرف قدام و در طبقه خارجه پرده گوش پراکنده گشته

و دران استوار

و دران استوار یافته جهت تدارک ضعف و قصور زوج پنجم از آن است زوج
نخاع عنق منبت آن ثقبه میان فقره سیم و چهارم است و این زوج دو شعبه
یکی که مقدم و صغیر است بجانب ضربین و عضلی که برای تنکیس و تکوین نمودن
سر و سایر عضلات مشترکه سر و رقبه است آمده و شعبه دوم آن که قوی تر است
منشعب بدو شعبه گشته شعبه متوسط میانه شعبه اول و شعبه دوم بطرف اعلای کتف
آمده و مختلط گشته با آن شعبه از زوج ششم و هفتم و هشتم و شعبه دیگر آن مختلط گشته
با شعبهای زوج پنجم و ششم و هفتم و نفوذ کرده در وسط زوج ششم و هفتم و هشتم
از ازواج نخاعی و هر یک از آنها خارج گشته اند از میانه دو فقره بر سبیل ولا چنانچه
زوج ششم از ثقبه مشترکه که میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر بر آمده مختلط
گشته شعبهای اینها در یکدیگر اختلاط بسیار و اکثر شعب زوج ششم بسوی سطح
کتف آمده و از آنجا تجاوز نکرده و بعضی از آن بمرکز حجاب رسیده و لیکن
این بعض بیشتر از بعضی است که از رابع آمده و کمتر از بعضی که از خامس آمده و
اکثر شعب زوج سابع بعضد آمده و از آنجا تجاوز نکرده و بعضی از آن بعضلهای
سر و گردن و پشت و مرکز حجاب رسیده و با شعبه خامس مصاحب گشته
اما زوج هشتم بسوی جلد ساعد آمده از کتف و مختلط گشته با عصب اول نابت
از فقار صدر و جزئی از این زوج بجای بیرون شده فصل دوم در بیان ازواج که

که محصور شده در فقرات صدر و آنها دوازده زوج اند زوج اول از آنها از میان
فقرهٔ اول و ثانی فقرات نابت شده و منقسم بدو شعبه گشته شعبهٔ که بزرگتر است
در عضل اضلاع و عضل صلب منتشر گشته و شعبهٔ دوم که کوچکتر است بسوی ضلع
اول آمده و با زوج هشتم عصب عنق مختلط و آمده اند بساعد و کف دست و سینه جهة
افادهٔ حس و حرکت آن زوج دوم خارج میگردد از ثقبه که متصل به ثقبهٔ مذکورست
بس جزوی از ان بظاهر عضد متوجه میگردد برای افادهٔ حس آن و ما بقی آن
بسایر ازواج باقیه مجتمع گشته باز جدا میگردند و متوجه بسوی عضل موضوع بر کتف
که محرک مفصل آن است و بسوی عضل که موضوع بر صلب است میشوند زوج سیم و چهارم
تا دهم بر می آید هر یکی از آنها از ثقبه که فیما بین دو فقره واقع است زوج یازدهم
دوازدهم بیرون آمده اند از ثقبهٔ در نفس فقرهٔ یازدهم و دوازدهم است فصل
سیوم در بیان اعصاب نخاعی که محصور بفقار قطن که پنج زوج اند بدانکه
پنج زوج با هم مشترک اند در آنکه هر یک از آنها بر آمده اند از ثقبهٔ مخصوصهٔ خود
و منتهی گشته هر یکی به جزوی جزوی از آن بعضل صلب و جزوی بعضل
بطن و لکن چهار زوج عالی آنها مختلط گشته با عصب که نازل شده از دماغ و
دو زوج سفلی منشعب گشته بشعبهای بزرگ و بناحیهٔ ساقین فرموده اند و با
اینها شعبهٔ از زوج ثالث و شعبهٔ از اول اعصاب عجز آمیخته است و لیکن این

دو شعبه که دران

دو شعبه که دران آمیخته اند از مفصل ورک نفوذ نکرده و نگذشته اند
بلکه در عضله ورک منتشر گشته و در آنجا مانده اند و شعبهای آن دو زوج
مذکور از آنجا نفوذ کرده تا ساقین فرموده آمده اند و بدانکه اعصابی که بسوی
رجل آمده اند بعضی از آنها ظاهر و بعضی و بعضی در زیر عضله رفته پنهان شده اند
از آنجمله عصبی که بسوی عضلهٔ ناحیهٔ عظم عانه رفته چون طریقی ندارد بجانب
رجلین و از طرف پشت بدشواری از باطن فخذین بسبب کثرت عضل و عروق
که جاری گشته است از عصب خاص بعضله که در رجلین است پس چار نفوذ
نموده در مجرای که انحدار یافته و فرموده آمده بسوی خصیتین و متوجه بسوی
عضلهٔ رکبه فصل چهارم در بیان اعصاب نخاعی که تقسیم بفقرات عجز و
عصعص یافته اند و اینها شش زوج و یک فرد اند زوج اول از اینها با عصب
قطنی آمیخته است بر قول بعضی از ازواج باقیه و فرد که زوج ندارد و آخرین اینها
از فقرهٔ آخرین عصعص رسیده و منتشر در عضلهٔ مقعده و در نفس قضیب و در
عضلهٔ مثانه و رحم و غشای بطن و در اجزای انثیه داخلهٔ عظم عانه در آمده
دو عضل آن منشعب گشته در عظم عجز منتشر و بدانکه فیما بین هر دو فقره دو
ثقبه واقع است از ان اعصاب بر می آیند بخلاف چهار فقره که ثقبه در نفس آنها
واقع است که همان ثقبه مخرج عصب آنها است فقرهٔ اول از آن چهار فقره

می لا قطنیه نشند و فقره دویم و سیم دو فقره از فقرات صدر است که یازدهم
و دوازدهم باشند و فقرهٔ چهارم فقرهٔ آخرین عصعص است که عصب مفرد ازان مستخرج
میگردد و فایدهٔ خلقت عصب سی و یک زوج و یکفرد تحمل حس و حرکت اعضای
مادون رقبه است اما نه بطریق انحصار که اعصاب نخاعی مطلق در خارج تصرف در
ما فوق رقبه و اعصاب دماغی در خارج تصرف در مادون رقبه ندارند بل نه چنین و
کلیه نیست اما اوتار جمع وتر است جسمی اند که می رویند از سر عضلها و شبیه بعصب اند
در رنگ و طبع و مطاوعت و قبول حرکات مختلفه و لین و صلابت ما بین رباط و
عصب اند و ماتألف آنها از عصب و رباطات که از سر عضلات بر می آیند و بعضی
گفته اند از غیر عصب و رباط می توان که متکون باشند و اصح اول است و قول در انکه از
هر عضلی وتری روئیده است کلیه نیست بلکه بعضی عضلات وتر ندارند مانند عضل
جبهه اما رباط و آنها جسمی شبیه بعصب اند در رنگ و قوام ولیکن باریکی و سفیدی
و صلابت آنها بیشتر از عصب است زیرا که رباط از استخوان می روید و عصب از دماغ
و یا نخاع و مراد از صلابت عسر و دشواری انفصال است نه عدم انثناء و انعطاف
پارهٔ ازان استخوان بسوی گوشت عضل و پارهٔ دیگر از سر مفصل عضوی بطرف مفصل دیگر
و پاره از بعضی اعضا بسوی اعضای دیگر برای ارتباط و اتصال آنها مانند رباط که بچند که
لمی و سر ... و غیرها و برای انکه تا منتظم و منشعب و شاخ شاخ شود و با عصب بافته

گردد و خلل

گردد و خلل و فرج آنها بگوشت مملو و بر بالای آن غشای محیط گردد و عضله متکون
شود پس شاخهای آن با شاخهای عصب از عضله بر آیند با هم و وتر از آن بهم رسد
و بدانکه رباطی که بعضله آمده مسمی باسم مطلق رباط است بخلاف آنچه برای اتصال عظام
و مفصل و اعضای دیگر که از عضو بعضو دیگر می آید آنها را عصب نیز نامند و
رباط حس ندارد برای انکه از کثرت حرکت عضلات و وقوع انکسارات
ایذا و الم نیابد اما عضلات اجسامی لحمی الجثه اند یعنی در جرم آنها بیشتر گوشت است
و ترکیب آن از لحم محض و از عصب و از اوتار و از رباطات و غشا مجلل آنها است
که شاخهای رباط و عصب با هم بافته در خلل و فرج آنها گوشت صلب محض
پر میگردد و بشکل سمکه و ماهی کوچک متکون می یابد و سر آن وتری می باشد
و باید دانست که در وسط عضله در طول جزئیت شبیه بمحور که آنرا محور عضله
نامند ولیکن در عضلهای کبار بیّن و نمایان می باشد و در عضلهای صغار
مانند عضلات پلک چشم مختفی و غیر بیّن و بدانکه وتر داخل در ترکیب عضله
هرچند داخل چند است ولکن چون سر عضله منبت اوتار است گو با عضله نیز
ازان مرکب است و غشا نیز هرچند داخل قوام آن نیست لکن مجلل و حافظ آن است
و منفعت آن تحریک اعضاست بمعاونت اوتار که بر سر آنهاست بنهوض قوه محرکه
هر چه اتفاق کند و دیگر آنکه تا بپوشد و می قطعات عضله را از آفات و ضربه و سقطه

[illegible]

وغیرها و دیگر احتقان و احتفاظ حرارت غریزی نماید در بدن بسبب کثافت
و صلابت جرم خود که بزودی تحلیل نیابد و بدلها بتحلل عضو رساند و عضلات را تشریح پس
از اعضای مرکبه و جالینوس آنرا از اعضای مفرده شمرده و جمله عضلات را پانصد و بیست و
نه گفته اند بیان تشریح عضلات اما تشریح عضل وجه و جبهه بدان که عضل وجه انواع
آن بحسب اعضای متحرکه است هر یک بعضلی مخصوص بآن است بالذات و یا بالعرض
گاهی برای عضو واحد یک عضل است و گاه دو و گاه سه بحسب اختلاف حرکات آن چنانچه
از برای خد که دو طرف بینی است هر یک یک عضله است و عضله جبهه رقیق عریضی
غشائی محیط بجلد است اما تشریح عضل مقله که خانه چشم است شش عضله است چهار از
چهار جانب بالا و پائین و دو طرف ماقین هر یک محرک یک جهت اند و دو عضل مورب
واقع است برای حرکت دوری آن و یک عضل دیگر عقب مقله است برای حفظ
و استحکام عصبه مجوفه که آن را منع نماید از استرخا و جحوظ و برآمدگی و فرو رفتن و این
بنا بر مشهور است و بعضی یک عضله مرکب از دو عضله و بعضی سه عضله گفته اند اما عضله
جفن که پلک چشم است هر چشمی را دو جفن یکی از بالا و یکی از پائین است جفن اسفل محتاج
بتحریک نیست زیرا که بحرکت جفن اعلی تغمیض حاصل میشود لیکن کمال آن و تحدیق حاصل
میگردد بجفن اسفل و جفن اعلی محتاج است بسوی دو حرکت یکی حرکت ارتفاع نزد
گشودن و دیگری انحدار نزد تغمیض و چون تغمیض محتاج است بعضله جاذبه بسوی اسفل

چاره نیست

چاره نیست از اینکه بیاید بسوی آن عصبی که منحرف گردد بسوی اسفل پس مرتفع
گردد بسوی اعلی بدانکه اگر یک عضله بجهت ارتفاع بسوی اعلی و انحراف بسوی اسفل
کفایت میکرد خالی نمی شد از آنکه اگر آن یک عضله متصل میگردید بوسط جفن غلیظ
ضخیم می شد و مانع صعود حدقه بسوی آن می گردید و اگر متصل میگردید بیکی از
دو طرف نیکو نمی شد انطباق جفن و باعتدال بلکه بتوریب واقع میگردید و
دشوار میشد تغمیض در جهتی که ملاقی و قریب است او را و ضعیف میگردید در جهت دیگر
پس بطریق استوا انطباق حاصل نمی گشت بلکه شبیه میشد بانطباق جفن صاحب
لقوه چون از یک عضله این هر دو فعل صادر نمیگردد بحکمت بالغه دو عضله آفریده شد
بهر دو طرف ماقین یکی بیمین و یکی بیسار اما تشریح عضل خده و آنرا دو حرکت است
یکی تابع حرکت فک اسفل دوم بشرکت شفه و حرکتی که تابع حرکت فک
اسفل است عضو دیگر است بسبب عضل آن و حرکتی که بشرکت شفه است
بسبب حرکت عضله عضو مشارک آن است و این یک عضله عریضی است در هر وجنه
و بآن اسم معروف است و هر یک از آن هر دو مرکب از چهار جزو است که قبله بیاید
لیف بسوی آن از چهار موضع منشأ یکی از آنها ترقوه است و متصلات نهایت
آن بدو طرف شفتین بسوی اسفل و جذب میکند نماید فم را بسوی اسفل بطریق توریب
و دیگر منشأ آن از قص و ترقوه است از هر دو جانب و مرور نموده است نفس آن بر

توریب که ناشی از یمین تقاطع از ایسر نموده و نفوذ کرده و متصل شده ناشی
از یمین بطرف ایسر و ناشی از شمال بطرف آن و چون متشنج گردد این لیف دهان
تنگ میگردد و بطرف قدام بر می آید مانند خریطه که دو طرف آن ریسمان باشد که چون
بکشند سر از پیش بر آید و سیم منشأ آن نزد اخرم که در کتف است متصل بفوق
و متصل بان عضلات لب است میل میدهد بسوی هر دو جانب و چهارم منشأ آن از
سناسن رقبه است و گذشته بمقابل هر دو گوش و متصل باجزای خد و حرکت
میدهد خد را حرکت ظاهر و بطبیعت آن شفه نیز حرکت می نماید و بدانست که قریب
میگردد بطرف فوق محدب صدف اذن و در آنجا تمام میشود و اما تشریح عضل شفه
بعضی عضلات آن مشترک میان آن و خد است و بعضی مختص بان و آن چهار عضل است
یک زوج بسوی آن آمده است از بالا و سمت وجنتین و متصل بقرب دو طرف
آن و دو از اسفل و این چهار را کفایت میکنند در حرکت دادن شفه تنها
و چون حرکت نماید یکی از اینها شق آن عضو حرکت می نماید بسوی آن و چون حرکت نماید
دو از آنها در دو جهة منبسط می گردد از دو جانب و تمام میگردد حرکت بسوی جهات
اربعه و این چهار زوج و اطراف عضل مشترک مخالط جرم شفه است و چنان باهم
مختلط شده اند که بیان مفرد و حس و ادراک نیست و نمی توان تمیز داد از
جرم خاص شفه زیرا که شفه نیز عضوی است نرم لحمی با استخوان اما تشریح عضل منخرین

و آنرا ارنبه

و آنرا ارنبه و بفارسی پره بینی نامند دو عضله کوچک و دو عضله قوی متصل
بان هر دو منخر است و کوچکی آن دو جهة آن است تنگی و مزاحمت نرساند بما
عضلات دیگر که جهت بسوی عضلات دیگر زیاد تر است در تحریک اعضای خد
و شفه و قوی آن دو جهة تدارک کوچکی آن دو ی دیگر است به نبودن استخوان
در منخر و منشأ آنها ناحیه خد است و مخالط لیف وجنه گشته و از جهه آنکه
تحریک آن بسوی آن است و اما تشریح عضل فک اسفل بدانکه اختصاص فک
اسفل بحرکت بدون فک اعلی بجهة چند فایده است یکی آنکه اخف است تحریک
اخف نکو تر صادر میگردد و دیگر تحریک عضوی که خالی از اشتمال بر اعضای رئیسه
باشد اولی و اسلم است دیگر آنکه فک اعلی متصل است بمفاصل آن بمفاصل سر و
حرکت آن دشوار و محتاج بحرکت سر است بتمامی بجمله فک اسفل و حرکات
فک اسفل سه گونه است یکی گشودن دهان دوم حرکت انطباق سیوم حرکت
مضغ و سحق و این حرکتها یازده عضل میباشد که در هر جانب شش عدد واقع است
سه عدد از اینها فک اسفل را ببالا بر داشته با فک بالای بهم چسبانیده و دو عدد دیگر را
بپایین آورده از هم می گشایند و یکی دیگر او را بهر دو جانب حرکت میدهد و حرکت فک
میل دادن فک است بسوی اسفل و تنزل آن و حرکت منطبقه گشته بسوی بالا
و حرکت مضغ و ساحقه بطریق تدویر و میل دادن است از جانبین بر نظام گشت

در تشریح [illegible] عضله [illegible] عدد [illegible] آن [illegible] عضله [illegible]

که حرکت انطباق واجب است که بعضل باشند که نزول نموده است از بالا که بکشند انرا
بسوی بالا و حرکت فاتحه بعد آن دو ماضغه است حفه بشود پس مخلوق شده است
برای انطباق دو عضله که عضلتین صدغ نامند و کوچند در انسان و اما در دیگر حیوانات
اعظم و انتقال آن دو عضله نرمند با عصب رقیق شان از مبدا که دماغ است در میان
آنها و دماغ یک استخوان فاصله است جهت خوف حدوث آفات در دماغ بسبب
مشارکت آن هر دو عصب است که عارض می گردید اوجاع و تشنج می گردید
برسام و شبیه بآن از اسقام لهذا حکیم علی الاطلاق جهت پناه آن هر دو
نزد منشا و منبع دو استخوان زوج آفریده و آن هر دو عضله را نفوذ فرموده در
غلاف مانند سر نیزه که در غلاف عضله کشیده باشند اعصابیکه فرو رفته باشد دران دو
استخوان و آن دو عضله و اعصاب نفوذ کرده اند در سوراخ آن دو استخوان و بعد
مسافتی طی کرده تا آنکه ازان دو استخوان گذشته و جوهر آن را بجهت مجاورت استخوان
صلابت اندک حاصل شده و برای هر عضله وتری عظیم اند انها بهم رسیده که مشتمل است بر
کنار فک اسفل و چون منتشر گردد بکشند انرا و این دو عضله گاهی اعانت می یابند بدو
عضله که گذشته اند از داخل دهان و فرود آمده اند بسوی فک اسفل در دو مغاره
و وتری که رویده است ازین دو عضله پیدا گشته از وسط آن هر دو شاز از اطراف
آن هر دو برای وثاقت و استحکام آنها اما عضل فتح و انزال فک دو عضله رسته اند

لیف آنها

لیف آنها از زوایده ابریه که عقب گوش است و فرود آمده اند اندک تا آنکه یک عضله
گشته پس یک وتر شده برای زیادتی وثاقت و استحکام پس پراکنده گشته مرتبه دیگر
و در حشوی لحم برآمده و یک عضله گردیده و این را عضله مکرره نامیده اند تا آنکه عارض نگردد
او را آفات از امتداد و جری پس ملاقی گشته بمعطف فک بسوی ذقن و چون متقلص گردد
جذب نماید فک اسفل را بسوی خلف پس لا محاله میل اسفل نماید و چون ثقل طبیعی معین است
بر اسفل کافی است آن را دو عضله و محتاج به معین دیگر نیست اما عضل مضغ و سحق
دو عضله اند از هر جانب یک عضله مثلث شکل و چون یک زاویه از زوایای آن و جنبه
گذاشته شود در ساق بجهت آنها کشیده شود یکی بالا رفته بسوی ناحیه زوج و جنبه دیگری پائین
آمده است بسوی فک اسفل و اتصال یافته قاعده آن مستقیم میان آن هر دو چسپیده است هر
زاویه بعضوی که متصل به آن است تا آنکه باشد برای آن عضله تشنج و کشیدگی بجهات مختلفه
پس سبب آن نیست بحرکت آن بلکه می باشد برای آن که میل نماید بمیول مختلفه تا آنکه التیام
یابد و حاصل گردد میان آن هر دو مضغ و سحق و اما تشریح عضله راس بدانکه
برای سر حرکات چند خاصه بدون آنکه از گردن ناشی شود خودش تنها حرکت کند
و حرکات چند مشترکه که باشتراک گردن حرکت نماید و این گفتها ازان منفصل
حادث می شود که در میان قطعه قحف و مهره ابتدائیه و قیلی کردن واقع است پس سر را
حرکتی است بسوی پیش که ورا حرکت انحطاطیه و حرکت انتکاسیه نیز گویند و حرکات

بسوی پس که او را حرکت انتصابیه خوانند و بهر دو جانب نیز حرکتها است و چند منشر زیر است
از پنج مهره از مهرهای عنق که می باشند با آن حرکت منتظم از میل نمودن سر با گردن باهم
و هریک از آن دو حرکه خاصه منشر که باشد برای انتکاس سر فرود آوردن و یا برای انعطاف
و میل بسوی خلف نمودن و یا میل بسوی یک رو گاه متولد می گردد از میان هر دو حرکت
دو حرکت انتصاب بر هیأت استواره و اما عضله منکسه سر خاصه دو عضله اند از
دو ناحیه اند جهت آنکه هر دو منشأ اند از عقب دو گوش از بالای عظام قص برآمده و بالا رفته
و متصل شده اند چنانکه ظن می برند که یک عضله اند و راست که گمان می نمایند که آن هر دو
سه عضله اند برای آنکه طرف یکی از آن هر دو منشعب گشته و دو سر از آن بهم پیوسته هرگاه
که یکی از آن هر دو حرکت نماید سر نگون می گردد و میل می نماید بجانب آن و اگر هر دو
باهم حرکت نمایند سر نگون میگردد بطریق استوی و اعتدال بسوی قدام و اما عضله
منکسه راس و رقبه بسوی قدام باهم زوجی است که موضوع است زیر مری و برآمده است بسوی
ناحیه فقره اول و ثانیه گردن و التحام یافته و بافته پس اگر منشنج گردد جزء آن که بجانب
مری است سر تنها نگون گردد و اگر میل نماید جزئی که اتصال یافته به هر دو فقره گردن و سر
باهم نگون میگردند و اما عضله منقلبه راس تنها بسوی خلف چهار زوج است که از آن
زوجی که ذکر کرده شد منبت بعضی از آن ازواج فوق مفصل است گردن و رقبه و بعضی از آنها آمده
بسوی سناسن و منبت آن دورتر از وسط خلف و بعضی بسوی اجنحه آمده منبت آنها بسوی

وسط پس آنکه

وسط پس آنکه از آن زوجی است که بسوی هر دو جناح فقره اول آمده است فوق زوج
که آمده است بسوی سناسنه ثانیه و زوجی که منشعب گشته است لیف آن از جناح اول بسوی
سناسنه ثانیه و از آن جمله زوج رابع است که ابتداء نموده از فوق و نفوذ کرده
بزیر سیم بطریق تورب بسوی وحشی و ملازم گشته جناح فقره اول است و آن دو زوج
اول میگردانند سر را بسوی پشت بدون میل یا با اندک میلی و سیم استاده میدارد سر را
بعد از میل و چهارم می گرداند سر را بسوی پشت با تورب ظاهر و سیم و چهارم هرکدام از آن
هر دو میل می نماید به تنهایی است سر میل نماید بسوی جهت آن و چون منشنج گردند آن هر دو
باهم حرکت نماید سر بسوی پشت بدون میل و اما عضله منقلبه سر با عنق زوج است
که متحد رسیده بدو طرف فقار و زوجی است مجلل هر فرد از آن مثلث شکل قاعده آن عظم
موخر دماغ است و نزول کرده باقی آن بسوی رقبه و اما سه ازواج منبسط بر هر دو طرف
دو زوج اند که ملازم مفصل راس اند یک زوج از آن هر دو موضع آن قدام است و آن
عضلی است از سرهای جناح های مهره گردن ابتداء آغاز کرده به بین دو جانب عظم قفا
منتهی فرد از آن بجانب یمین و فرد از آن بجانب یسار و زوج دوم موضع آن عقب است
و جامع میان فقره اول گردن و راس فرد از آن بجانب یمین و فرد از آن بجانب
یسار رفته پس هر یک از آن چهار که چون منشنج گردد میل می نماید بسوی جهت آن با تورب
و اگر هر دو از آنها که یک جهت منشنج گردد سر میل می نماید بسوی آن هر دو به تورب

ازواج منفصل گشته اند
ثم ... از ازواج ... فقره
... رابع
به نشو ... بسوی ... و هم ... خیس
با ... از فقرات ... فقره
به نشو ... سینه و جهار ...
با ... از فقرات گردن و دیگر ...
رباطات ... و ... دو
فقرات گردن و بعد از آن ...
در طرف ... علیه و دو
... عظم قفا
و ... گشته اند

و چون متحرک گردانند آن دو که بجانب قدام اند اعانت می نمایند بر نگون نمودن سر و آن
دو که بجانب خلف است چون حرکت نمایند می گردانند سر را بجانب پشت و این هر چهار
که حرکت نمایند باز می دارند سر را مستوی و این هر چهار عضله کوچک اند و لیکن تدارک
کوچکی آن می نماید جودت موضع آنها بسبب بودن انها تحت عضله دیگر و چون می باشد مفصل
راس محتاج بسوی پس دو امر متضاد یکدیگر یکی وثاقت و استواری مفصل و نگاه داشتن
آن و یکی مطاوعت مر حرکات را و دوم کثرت عدد حرکات و این متعلق باسلس
وری وارخای مفاصل است و لهذا اگر دانیده شد ارخای مفصل را بوثاقتی که حاصل میگردد
از کثرت اشتمالات عضلی که محیط بآن است تا آنکه غرض حاصل گردد اما تشریح عضل
حنجره که حلقوم نامند عضوی است غضروفی مجوف برای آلت صوت مؤلف از سه غضروف
یکی حس را بآن می رسانند و این قدام حلق است تحت ذقن و ابزار درقی و ترسی نامند
که باطن آن کود و ظاهر آن بر آمده شبیه به سپر دوم غضروفی است عقب آن متصل
بعنق و مربوط بآن و این معروف بلا اسم له سیوم مکبوب بر آن هر دو متصل
به لا اسم له ملاصق درقی بدون اتصال و میان آن مکبوب و میان لا اسم له
مفصلی است مضاعف بدو فقره و دو زایده که از لا اسم له بر آمده اند در آن دو فقره
قرار گرفته و مربوط شده اند بدو روابط که انها را ملکی و طرجهالی نامند و با نقطه
درقی بسوی لا اسم له و بدو ربط یکی از آن هر دو از دیگری می باشد توسیع حنجره

جودت درقی سپر دیگر

و ضیق آن

و ضیق آن بانکباب طرجهالی بر درقی و لزوم اتصال این از او قدام آن
استخوانیست مثلث باشکل که از اعظم لامی نامند بدین شکل را و فایده خلقت
این عظم آنست که بحنجره تکیه نماید و بپیوندد اگر دور آن عظم لامی لیف عضل حنجره
و حنجره محتاج است بسوی عضلی که منضم گرداند درقی را بسوی لا اسم له و عضلی که منضم
گرداند طرجهالی را و منطبق گرداند و عضلی که دور گرداند طرجهالی را از هر دو و حنجره
بکشاید و عضلات مفتحه حنجره بعضی از آنها زوجی است که روییده است از عظم لامی و آمده
بمقدم درقی و منبسط گشته و ملتحم بر آن شده و پس چون متشنج گردد بر وز نماید و بر
آید طرجهالی بسوی قدام و کشاده گردد حنجره و زوجی است که شمرده می شود از عضل
حلق که کشاینده حنجره است بسوی اسفل و منشأ از راس این عضل حلق را از منشأ کلات
میان آن هر دو زوج شمرده و منشأ آن هر دو از باطن فقرات بسوی درقی و در
بسیاری از حیوانات با زواج دیگر است و دو زوج دیگر روییده است از عظم لامی و انها
آمده اند بسوی طرجهالی از خلف و ملتحم بآن گشته که چون متشنج گردند بر
می دارند طرجهالی را و می کشند از او بسوی خلف و دور میدارند از انضمام باد رقی
و کشاده میدارند حنجره را و زوجی که می آید دو عضله آن بدو کناره طرجهالی که چون متشنج
گردند جدا میگردانند او را از درقی و میکشند او را از جانب عرض و اعانت می نماید در ابسط
حنجره و اما عضلی تنگ کننده حنجره بعضی از آن زوجی است که می آید از ناحیه لامی و

و متصل می گردد بدرقی و عرض گشته می پیچد بر لا اسم له تا آنکه متحد میگردد هر طرف دو فردان
بر عقب لا اسم له و چون متشنج گردد تنگ گرداند از او از جمله عضلات تنگ کننده حنجره چهار
عضل دیگر است که بعضی گمان کرده اند که دو عضل مضاعف اند که متصل گشته اند به مابین دو
طرف درقی و لا اسم له که چون متشنج گردند تنگ کنند اسفل حنجره را و بعضی گمان نموده که
یک زوج آن ازان هر دو بطرف باطن رفته و مخفی اند در ان و زوج ظاهر اما عضله مطبقه
گاه می باشند حسن اوضاع آن که مخلوق باشد در داخل حنجره تا آنکه و قتیکه متقلص و مجتمع گردد جذب
نماید طرجهالی را بسوی اسفل و منطبق گرداند از او همچنین مخلوق گشته زوجی که منشأ آن
از اصل درقی است و صعود نموده از داخل تا درکرده طرجهالی و بیخ لا اسم له از بین و پس
چون متقلص گردد بکشد مفصل و منطبق گرداند حنجره را که مقاومت عضل صدر و حجاب نماید در
گرفتن نفس و این دو عضل در خلقت کوچک اند تا آنکه تنگی ننماید داخل حنجره را و قوی اند
برای تدارک کوچکی انها در تکلف انطباق حنجره و حصر نفس و مسلک آنها هر دو بر استقامت
بر طریق صعود با قلیلی انحراف است برای وصل میان درقی و لا اسم له و گاهی یافت بشود دو عضل
که موضوع اند به پهلوی طرجهالی برای اعانت زوج مذکور و اما تشریح عضل حلقوم دو زوج چند
که جذب می نماید حنجره را بسوی اسفل یکی ازان هر دو زوجی است که ذکر نموده شد در باب
حنجره و دیگر زوجی است که روئیده است نزد رقص و بالا رفته است و متصل به لامی پس بحلقوم
متصل گشته و جذب می نماید آن را بسوی اسفل تا حلق عضل آن برای اعانه بر فرو بردن غذا دو

عضله اند

دو عضل اند دو اند که تفصیل آن نامند که موضوع اند نزد حلقوم برای اعانت بر فرو
بردن غذا و اما تشریح عضل عظم لامی بدانکه از ان یک عضل خاص و یک عضل مشترک است
با عضوی دیگر اما عضل مختص بآن سه زوج اند زوجی از انها [illegible] از دو جانب
لحی و متصل گشته بخط مستقیم بر بن عظم و آن عضلی است که جذب می نماید او را بسوی لحی
و زوجی است که پیدا گشته از زیر ذقن پس گذشته بر زیر زبان تا طرف اعلی از ان عظم
و این نیز جذب می نماید آن عظم را بجانب لحی و زوج سیم منشأ آن از زوایده سهمی که در
جانب هر دو گوش است و متصل گشته بطرف اسفل بر خط مستقیم بر ان عظم اما عضل مشترک
غیر آن است ذکر یافت و نیز می آید اما تشریح عضلات لسان بدانکه عضل محرکه زبان اند دو تا
از انها عریض که آمده اند از زوایده سهمی و متصل گشته اند به دو جانب آن و دو دیگر طولانی که
منشأ آن هر دو از اعالی عظم لامی است و متصل گشته اند بوسط زبان و دو دیگر حرکت می دهند او را
بسوی [illegible] منشأ آن هر دو قرن مختفی است و قرن عظم لامی و نفوذ کرده اند در زیر زبان
مابین عضل طولانی و عضل عریض و دو عضل باطح و گسترانیده زبان اند و منقلب آن وضع یعنی کشنده زبان
این هر دو زیر آن دو عضل مذکور است و منبسط است لیف آن هر دو زیر انها بطریق عرض و متصل
گشته اند بجمیع عظم فک که ذکر کرده شد در جمله عظم فک و از جمله عضل لسان عضله است مفرد رسیده بما بین
لسان و عظم لامی و جذب می نماید یکی ازان هر دو را بسوی دیگری و در بعضی است این باشد عضل
محرک لسان از طول بسوی عضله باریزی که مخرج آن است همچنین برای آنکه ازان

که حرکت نماید در نفس خود بامتداد چنانکه مر آن راست که حرکت نماید در نفس خود بتقعیر
و تشنج اما تشریح عضل عنق که گردن نامند عضل محرکه آن به تنهائی که زوج است یکی یمین
و یکی یسار پس هر کدام از آنها که متشنج گردند به تنهائی منجذب میگردد قفس بجهة آن مورب
و چون دو از آنها از یک جهة با هم متشنج گردند میل مینماید قفس بسوی آن جهة بدون تورب بلکه بر
براستقامت و چون هر چهار با هم متشنج گردند ایستاده می گردد گردن بدون میل بجانبی
اما تشریح عضل صدر بعضی ازان منبسط می گرداند اورا بتنهائی و منقبض نمی گرداند پس
ازان حجاب حاجز میان اعضای تنفس و اعضای غذا و زوجی است که موضوع است
زیر ترقوه و منشأ آن از جزوی است که کشیده شده است نصف آن بسوی راس کتف که من
بعد آن را ذکر می نمایم و آن متصل است بمیان این ضلع اول و ضلع ششم جذب می نماید
در زوجی است که هر فرد آن مضاعف است و مراد از آن دو جزو است جزو علای آن متصل بقص و حرکت
مبدء آن را و جزو سفلی آن محرک صدر است و مخلوط آن گشته عضلی که آنرا ذکر می نمائیم و این
متصل است بضلع پنجم و ششم و زوجی است که فرو رفته در موضع مقعر کتف و متصل گشته بآن زوج
که از فوق بسوی کتف بزیر آمده و گردیده اند آن هر دو یک عضو و متصل گشته اند با ضلوع
خلف و زوج سیم منشأ آن از فقره هفتم است از فقرات عنق و از فقره اول و دوم از فقرات
صدر و اتصال یافته با ضلوع قص و اینها از اضلاع باسطه صدر اند و اما عضلات قابضه آن ازان
جمله عضلی است که منقبض می گرداند اورا بالعرض و آن حجاب است هنگام که ساکن باشند و

بعضی ازان

و بعضی ازان عضلی است که قبض می نماید اورا بالذات و ازانجمله زوجی است منتشر
در تحت اصول اضلاع علیا و فوق آن زوج استواری و جمع است و ازان جمله زوجی است
نزد اطراف آن ملاصق بقص بین خنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن و دو زوج
دیگر که معینند اورا و اما عضلات قابضه و باسطه باهم عضله اند که میان اضلاع اند لکن
استقصاء در تامل محتاج است بآنکه قابضه ازان غیر باسطه باشد زیرا که از شی واحد دو امر ضد
صادر نمی گردد و بدان سبب که میان هر دو ضلعی فی الحقیقه چهار عضل اند و هر چند که یک عضله
بر رود و آن عضله مظنونه منتسج از لیف مورب است بعضی ازان لیفی است که مستبطن
آن است و بعضی مجلل است بعضی ازان مجلل متصل است بطرف غضروف ضلع و بعضی از طرف
دیگر قوس ضلع و لیف مستبطن تمامی آن مخالف است در وضع مجلل را و لیفی که بر طرف
غضروفی است مخالف است تمامی آن در وضع لیفی را که بطرف آخر است و حاصل است
لیف بعدد چهار می باشد پس سزاوار است که عضل آن چهار باشد بحسب عدد آن پس ازانها
لیف که بالا است لیف باطن لیف که زیر آن است لیف قابض و جمله عضل صدر هشتاد و هشت
میرسد که معین است عضل صدر را دو عضل دیگر که می آیند از ترقوه بسوی کتف و متصل می
گردند بضلع اول ازان و می کشند از اطراف بالا و معین اند بر انبساط صدر و اما تشریح
عضل حرکت عضل که بازو نامند عضلات محرکه آن عضلات کتف است که سه عضله اند و
آمده اند از صدر و جذب می نمایند آن را بسوی سفل ازانجمله عضلی است که منشأ آن زیر

ثندوه است و متصل گشته بمقدم عضد و این نزدیک گرداننده عضد است بسوی سینه
تا آنکه تابع کتف گردد و عضله است که منشأ آن از اعلای قص است و انطباق نماینده
الثنیی و سر عضد نزدیک گردانیده آن را بسوی صدر با اندک بلند نمودن و عضله است
مضاعف عظیم که منشأ آن از جمیع قص متصل با اسفل مقدم عضد است و چون حرکت نماید بواسطه
لیف که برای جزء فوقانی است پیش آورد عضد را بسوی سینه و بلند بسوی آن و بجزء دیگر
پیش آید بسوی سینه در حالت که خافض و فرود آینده است و با آن هر دو اقبال نماید بر استقامت
و بعد و عضله دیگر که آمده اند از ناحیه خاصره و متصل گشته اند پیشتر از موضع اتصال عضد عظیمه
صاعده از قص یکی از آن هر دو عظیم که آمده است از جانب خاصره و از اضلاع خلف منجذب میگردانند عضد را
بسوی اضلاع خلف بر استقامت و دوم دقیق که می آید از جانب جلد خاصره و نزد از استخوان
آن مایل تر بسوی وسط از آن عضله و متصل گشته بوتری که صعود نموده از ناحیه ثندی و غایر فعل این
مانند فعل اول است بسبیل معاونت مگر آنکه مایل است بسوی خلف و پنج عضله است که منشأ آنها از استخوان
کتف است یک عضله از آنها منشأ آن همین استخوان است و ما بین حاجز و ضلع اعلای کتف
آمده و نفوذ کرده بجزء اعلای سر عضد وحشی اندک مایل بجانب انسی و دوم عضله از آن پنج عضله
منشأ آن ضلع اعلی است از کتف یکی از آنها عظیم که آمده است لیف آن بسوی اجزای سفلی از حاجز
و منشأ او ما بین حاجز و ضلع اسفل و بسیار متصل است بسر عضد از جانب وحشی پس دور گشته مایل
بسوی وحشی و دیگری متصل ما بین عضله اول گویا جزو از آن گشته و با آن نفوذ کرده و فعل

و از دو عضله یکی است الذی
یجذب العضد نحو الصدر
یا العضد الی الصدر

این فعل

این فعل آن است ولکن تعلق بسیار با اعلای کتف دارد و ایصال آن بطریق توریب
و اطلاق عضد و از آن بسوی وحشی میل میدهد چهارم عضله است شاغل بموضع مقعر عظیم کتف
و وتر آن متصل باجزای داخله از جانب انسی از سر عظم عضد و فعل این عضله گردانیدن
عضد است بسوی خلف و عضله دیگر منشأ آن از طرف اسفل از ضلع کتف اسفل است
و وتر آن اتصال یافته بالای اتصال عظیمه صاعده از خاصره و فعل آن جذب اعلای
سر عضد است بسوی فوق و برای عضد عضله دیگر است صاحب دو سر و منشأ آن
دو فعل مشترک است و این آمده است از اسفل ترقوه و عنق و سر عضد را فرا
گرفته و قریب موضع اتصال وتر عضله عظیمه صاعده از صدر است و بعضی گفته باشند
که رستی که یکی از سر آن هر دو وارد داخل میل مینماید بسوی داخل اندک و سر دوم
از خارج بر رست کتف نزد اسفل آن که میل مینماید بسوی خارج اندک موربست
و فعل این برداشتن ساعد است بر استقامت و بعضی مردم زیاده نموده بر آن
دو عضله دیگر یکی صغیر آمده است از ثندی و دیگری که مدفون است در مفصل کتف
و بس است که شریک عضله مرفق میشود اما از پنج عضله حرکت ساعد بدانکه
عضلات محرکه ساعد بسیار اند بعضی از آنها عضله است که فعل آن قبض آن است
و بعضی عضله است که فعل آن بسط آن است و این موضوع است بعقد و بعضی
بر آن افتاده و بعضی عضله است که آن را پهن میدارد و این بر عضد نیست بس

عضل باسط عضل دیگر زوج است یکی از دو فرد آن منبسط میگرداند آن را با میل
بسوی داخل جهت آنکه منشأ آن زیر مقدم عضد است و از ضلع اسفل متصل بمرفق
جای که اجزای داخلی است و فرد دوم آن منبسط می گرداند با میل بسوی خارج برای آنکه
از قفای عضد آمده و متصل باجزای بیرونی از مرفق گشته و چون هر دو با هم مجتمع گردند ساعد را
منبسط میگردانند با میل بر استقامت و عضل قابض ساعد یک زوج است یکی از دو فرد او
آن که اعظم است قبض با میل بسوی داخل می نماید برای آنکه منشأ آن زند اسفل از
کتف است و از منقار هر یک منشأ رأسی اند و میل پیدا کرده بسوی باطن عضد و متصل
میگردانند هر ریکه عصبانی است بمقدم زند اعلی و فرد دوم قبض می نماید با میل بسوی خارج
برای آنکه منشأ آن از ظاهر عضد است از خلف و آن عضلی است که از او دو سر لحمانی است
یکی از آن هر دو از عقب عضد و دیگری از پیش عضد دانند که میل بباطن نموده و گذشته
پس برآمده بسوی مقدم زند اسفل و اتصال یافته با عضلی که میل می نماید و قابض است از آنها
بسوی خارج بطرف اسفل و بعضی که میل می نماید بسوی داخل بجانب اعلی است آنکه جذب محکم
باشد و چون آن هر دو عضل با هم مجتمع گردند در فعل خودشان ساعد را قبض نمایند بر
استقامت و گاه منبسط هم می گردانند هر دو عضل باسط بعضلی که محیط است باستخوان عضد
و گویا این جزو از عضل قابضه آخره است و اما عضل باطحه یعنی گسترنده ساعد زوجی است
که یکی از دو فرد آن موضوع است از خارج میان زندین و ملاقی زند اعلی است بدون

بحث کل منشأ از رأسی

و در دو دیگری

و دو دیگری رقیق طولانی است و منشأ آن جزو اعلی از سر عضد متصل بظاهر عضد و بسیاری
از آن گذشته در ساعد و نفوذ نموده تا آنکه قریب بمفصل رسغ رسیده و آمده است جزو
باطن آن از طرف زند اعلی و متصل گشته بان وتری غشائی اما عضل مکبه یعنی خم نماینده
ساعد زوجی است که موضوع است از خارج یکی از دو فرد آن و ابتدا کرده از اعلای
انسی از دو سر عضد و متصل گشته بزند اعلی با پایین مفصل رسغ و دیگری کوتاه تر از آن است
ولیف آن بعرض افتاده و کناره آن شدید عصبانی است و ابتدا کرده از نفس زند
اسفل و متصل گشته بطرف اعلی نزد مفصل رسغ اما تشریح حرکت عضل رسغ بدانکه
عضل محرکه مفصل رسغ بعضی از آن قابض اند و بعضی باسط و بعضی مکب خم گشته و بعضی با الحجی هستند
گشته بر قفا اما عضل باسط یعنی گشاینده بعضی از آنها عضلی است که متصل به یکدیگر است گویا آن
هر دو یک عضل گشته اند مگر آنکه منشأ این از وسط زند اسفل است و وتر آن متصل است با بهام
و بان از سبابه دور میگردد و دیگری منشأ آن از زند اعلی است و وتر آن متصل با استخوان
اول از استخوانهای رسغ یعنی موضع آن مقابل ابهام است که چون با هم حرکت نمایند
رسغ منبسط و گشاده میگردد با اندک خمیدگی اگر تنها به تنها حرکت نماید رسغ را پهن میگرداند
و اگر حرکت نماید اول تنها دور میگردد میان ابهام و سبابه و عضلی است که افتاده بر زند اعلی
از جانب وحشی و منشأ آن اسفل سر عضد است و وتری دو سر می رسند و متصل میگردد بوسط
قدام وسطی و سبابه و تکیه نموده سر و وتر آن بزند اعلی نزد رسغ و منبسط میگرداند رسغ را با اندک خمیدگی

و اما عضل قابضهٔ جامعه و آن زوجی است بر جانب وحشی از ساعد و ابتدای سفلی آن هر دو
از موضع دو سر داخل از دو سر عضد است و منتهی گشته تا مشط قدام خنصر و ابتدای علوی آن هر دو
از ابتدای آن دو سر داخل عضد است و انتهای آن تا مشط قدام خنصر و اعلای آن هر دو ابتدای
آن علوی از آن است و انتهای این انتهای آن و عضلی است دیگر با آن که ابتدا نموده
از اجزای سفلیهٔ از عضد بتوسط آن دو موضع مذکور و آن و آن را دو طرف است که با هم تقا
طع نموده اند تقاطع صلیبی پس متصل گشته اند بموضع که میان سبابه و وسطی است و چون با هم
حرکت نمایند منقلص و مجتمع میگردند و رسغ را می کشند و منقبض می نمایند و اینها عضلات قوابض اند
و عضلات باسطهٔ انها بعینه فعل انها انکباب و خمیدگی و انبطاح و گسترده است و قسم هر یک
از انها که حرکت نمایند متفق بل یکدیگر بتوسط بلکه عضلهٔ متصله به مشط قدام خنصر
و چون حرکت نماید به تنهائی کف را میگرداند پس چون اعانت می نماید از عضله
ابهام که مذکور می گردد بعد ازین گسترده کف تمام میگردد و عضلهٔ متصله برسغ قدام
ابهام چون حرکت نماید به تنهائی خمیده میدارد اندکی و چون با خنصر حرکت نماید
انرا بالتمام خمیده می نماید تا تشریح عضل محرک اصابع بعضی از انها در کف و بعضی
در ساعد جمیع عضلات باسطهٔ اصابع موضوع بر ساعد اند همچنین محرک آن بسوی سفل
پس از جملهٔ عضلات باسطه عضلی است که موضوع است در وسط ظاهر ساعد روئیده و از
جزئی که مشرف است بر سر عضل اسفل و فرود آمده است تا چهار انگشت با اوتار که منبسط

در تسلسل الی الاصابع الاربع اوتار تنبسط انها

گرداند انهارا

گرداند انهارا اما عضلات که میل می دهند بسوی سفل سه اند یکی از انها متصل اند
بعضی با بعضی یکی از انها روئیده است از جزء اوسط از سر عضد وحشی با بین دو زائدهٔ
آن منقسم شده دو وتر تا خنصر و بنصر و یکی دو عضلهٔ مضاعفه که دو عضله است از ان
سه منشعب از آن هر سر از سفل دو زائدهٔ عضد است بسوی داخل و از کنارهٔ زند اسفل
و فرود آمده و متصل بسوی وسطی و سبابه گشته و دو وتر آن هر دو که عضلهٔ سیم است
منشاء آن از اعلای زند اعلی است و منقسم شده بیک وتر نزد ابهام و در نزدیکی این
عضل عضلی است که آن یکی از دو عضل مذکور است در عضل تحریک رسغ و منشاء آن
هر آن موضع وسط از زند اسفل است و وتر این عضل ابهام را از سبابه دور میدارد و اما
عضلات قابضه بعضی از انها بر ساعد و بعضی در باطن کف و آنچه بر ساعد است سه عضل است
و اما عضلاتی که در نفس کف اند هیجده عدد اند که منضود است بعضی از انها بالای بعضی
در دو صف صف اسفل در داخل و صف اعلی از خارج یا علی بسوی جلد و آنچه در صف
اسفل است هفت است پنج از انها میل نموده است بسوی فوق اصابع و ابهامیه انها
روئیده از اول عظام رسغ و مشط قیدی عریض است و لیف آن محسوب و سر آن
معلق است بمشط کف جای که محاذی وسطی است و وتر ان متصل با بهام با سفل
میل مینماید و هفتم نزد خنصر ابتدا نموده است استخوانی که قریب بمشط است و بسوی
اسفل از ان میل میدهد و این صف برای قبض نیستند بلکه برای اشاله و بر داشتن

و دو برای خفض و فرود آوردن و آنچه در صف اعلی است زیر عضله مفروشه بر کف عضل اند
که جالینوس به تنهایی آنها را شناخته بیست و یک عضله اند هشت از انها هر دو تای
آنها متصل بمفصل اول از مفاصل اصابع اربع یکی با دیگری تا قبض نماید آن مفصل را
اما مفصل انها قبض مینماید باندک بلند کردن و چون هر دو جمع شوند بر میدارند براستقامت
و سه از انها خاص بابهام اند یکی برای قبض مفصل اول و دو برای قبض مفصل ثانی پس کشنده
پنج انگشت را پنج اند و عضلات خوافض برای ماسوای ابهام و خنصر هر یکی را یکی و برای خنصر
و ابهام دو تا دو تا اند و قوابض برای هر اصبعی چهار است و میل دهنده اینها انها را بسوی
فوق اما عضل محرکه پشت چهل و هشتند و اما عضل بطن هشتند که مشترکند در منافع بعضی
از انها معین اند بر فشار آنچه در احشا است از براز و بول و اجنه در ارحام و بعضی
از انها استوار میدارد حجاب را و معین آن است در نفخ و تردد انقباض و بعضی
از انها گرم میدارد معده و امعا را بحرارت که در ان است و اما عضل انثیین برای
مردان عضل خصیه چهار است و اما زنان را یک زوج هر خصیه فردی زیرا که خصیه زنان
ظاهر و آویخته نیست مانند مردان اما تشریح عضل مثانه در فم مثانه یک عضله است
عریض لطیف محیط بجرم فم آن منفعت آن حبس بول تا هنگام اراده و انوقت
فم از ا مسترخی گرداند و عضل بطن است نه ز انقباض رو تا انکه بجهد بول و مندفع گردد
بمعاونت قوت دافعه اما تشریح عضل قضیب که ذکر و حیل نامند دو زوجند یک زوج

عضل آن

عضل آن هر از دو جانب ذکر که چون کشیده شود گشاده نماید مجرا را و چون منبسط گردند
راست دارند منفذ را و منی و بول را بسهولت جاری گردد و زوج دیگر رو بجانب است از استخوان
عانه و متصل گشته به بیخ ذکر بورب که چون کشیده شود بطریق اعتدال ایستاده دارد
آلت را راست و چون زیاده کشیده شود میل می نماید از ا بسوی خلف و اگر یکی از ان
هر دو کشیده شود میل بیه بهد از ا بسوی خود اما تشریح عضل مقعد چهار اند بعضی از انها
عضلی است که لازم دایم و مخالط گوشت آن است و این قبض می نماید سر مجرا و محکم
میدارد از ا و عضله دیگر موضوع است داخل تر از این و بالای آن بقیاس بسوی انسان
و کمان که از ا دو طرف است بر بیخ قضیب بالحقیقه دو زوج است موترب بالای
جمیع و فایده آن کشیدن مقعد است بسوی بالا بعد خروج مقعد بسبب خارج آن حاصل گردد
اما عضل محرکه رانها از هر سر بنی یازده عضله و عضل محرکه ساق از زانو از هر ساقی
نه عضله و عضل محرکه قدمها بیست و هشت از هر قدم چهارده عضله و بیست و دو عضله
خورده انگشتان پای هر پای را بیست و شش و کیفیت چگونگی عضلهای محرک
اصابع و عضل محرکه صلب و عضل بطن و عضل محرکه فخذ و عضل ساق و رکبه و عضل
مفصل قدم و عضل اصابع رجل را بطی لازم بود حواله تحقیق آن بکتب تشریح
مبسوطه اولی تر است و مجموع عضلات که بر اعضا قسمت یافته پانصد و بیست و نه
عدد در نزد ابن ابی صادق پانصد و چهل و هشت باشد و اما تشریح عروق ضوارب

که شریانها نامند یعنی رگ جهنده چه می جهی یعنی بافته شده از تارهای عصب مضاعف
یکی بر دیگری برای استحکام و مجوفند که روییده اند از تجویف ایسر قلب که محل روح
حیوانیست و بسیار اعصار رفته اند و در جوف انها روح بسیار و خون کمی لطیف است
و انها را حس و حرکت فی نفسها نیست تا از حرارت روح و خون و حرکت اخلاط
متاذی نگردد که از حرکت باز ماند و فایدهٔ انها افادهٔ حیاتست برسانیدن روح حیوانی که
حامل آن است باعضا و ترویح قلب بحرکت انبساطی و انقباضی خود بجذب نسیم بارد
بقلب بواسطهٔ ریه و دفع هوای دخانی و شرائینی که بر ریه آمده و در ان منتشر گشته از شریان
وریدی نامند یک توتست جهة مناسبت بریه که یک تو است و شرائینی که از قلب روییده اند
بر چند قسم است قسم اول شریان وریدی است که از تجویف ایسر قلب بر آمده و آن دو شریانست
یکی از انها بریه آمده و انقسام در مقدم یافته برای استنشاق نسیم بارد و رسانیدن آن جهة تعدیه
آن از قلب برای انکه ممر غذای ریه قلبست بنا بر مشهور بطریق ترشح از مسام شریان و اما شریان
قسم دوم که بزرگ ترست که ابهر و ارسطاطالیس او رطی نامیده و آن رگی است که در ان روح از قلب
بسایر بدن سلوک مینماید و منشعب میگردد و ازان جمیع شرایین دیگر و آن دو رگند که ابهران نامند
که بعد از شش شاهرگ و رگ خواب که چون آن هر دو را ببندند چه جای بریدن نفس منقطع میگردد و
صاحب آن هلاک میشود و در ابتدای نبات از قلب دو شعبه گشته شعبهٔ بزرگ تر ازان دو در قلب و متفرق
در اجزای آن شده و شعبهٔ دوم آن کوچکتر است دور در باطن قلب در تجویف ایمن آن نمود و

اما باقی ازان

و ما بقی ازان دو شعبه چون از قلب جدا گردند منقسم بدو قسم یک قسم بزرگ تر
و این برای انحدار و نزول بسوی سافل و قسم دیگر که اصغر است ارتفاع بسوی عالی نموده
دو قسم عمده که از انها شریان صاعد نامند قسم از او رطی است نیز منقسم بدو قسم میگردد قسم
که بزرگ ترست صعود مینماید و به سه جزو میگردد دو جزو از انها که دو شریان سباتی نامند
صعود مینماید از طرف راست و چپ با دو وداجین که عارضند و بعد ازین مذکور خواهند گشت
و جزو سیم متفرق گردد در قص که اضلاع سینه باشند و در اضلاع اول که بر آمده و فقرات
شش اولی از رقبه و در نواحی ترقوه تا انکه میرسد به پستان و ازان گذشته بهر دو دست می آید اما
قسم صغیر از دو قسم او رطی صاعد می آید به ناحیهٔ ابط و منقسم به سه قسم میگردد مانند انقسام قسم کبیر او رطی
و اما دو شریان سباتی هر یک ازان نزد رسیدن به انتهای رقبه دو قسم میگردند قسمی بجانب مقدم
و قسمی بجانب مؤخر و قسم مقدم نیز منقسم بدو قسم میگردد قسمی بطرف باطن میرود و بزبان میرسد و بعضل
باطنی از عضلهٔ فک اسفل و قسمی بطرف ظاهر رو بالا میرود تا برابر قدام اذنین بسوی عضل صدغین
و ازان هر دو میگذرد و در انها از خود شعبه های بسیاری بسوی قله رأس میفرستد و ملاقات
مینماید با هم اطراف قسم یمنی با اطراف قسم یسری و اما جزو مؤخر پس منحول میگردد به دو جزو یکی اصغر
و دیگری اکبر اصغر آن هر دو بالا میرود و اکثر آن بسوی عقب سر و متفرق میگردد در عضل که
محاذیست بمفصل رأس و بعضی ازان متوجه میگردد بسوی قاعدهٔ مؤخر دماغ و داخل میگردد در
تو د عظمی که نزد درز لامی است و اما جزو اکبر ازان پس داخل میشود بطرف پیش سر از ثقب داخل

[illegible] از تجویف
[illegible] ایسر قلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شریان [illegible] ترقوه [illegible]
[illegible]
[illegible]

سوراخی که در عظم عجزی است بسوی شبکه و منتسج میگردند با هم و شبیه بشبکه از آن حاصل میگردد بعد خلیل
شدن عروق در عروق و طبقات در طبقات بنحویکه ممکن نیست اخذ هر یک از آنها به تنهای بدون
التفاف و ارتباط بعضی با بعضی مانند شبکه و متفرق بجانب قدام و خلف و یمین و یسار و منتشر میگردد
در شبکه پس مجتمع میگردد و حاصل میشود از آن یک زوج چنانچه اول بود و منشعب میگردد برای
او غشای و بالا میرود بسوی دماغ و متفرق میگردد در غشای رقیق او لهذا پس جرم دماغ بسوی بطون
آن و معافق آن و اما شریان نازل از او در طی پس از آن میلزد بطریق استقامت تا انکه تکیه
میکند بر فقرهٔ خامس زیرا آن بمقابل سر قلب واقع است و آنجا بر آمده است بمنزلهٔ تکیه گاهی
برای انکه حایل شود آن میان قلب و عظام صلب و پری و چون بدان موضع رسید کج میگردد از آن
بطرف راست خود و تجاوز از آن فقره نمی کند پس متعلق باغشیه گردیده تا انتهای حجاب است میگردد
تا انکه از تنگی نشیمنه و این شریان نازل چون بفقرهٔ پنجم رسید منحرف میگردد و فرود می اید
بسوی اسفل و ممتد و کشیده بر صلب میگردد تا انکه برسد بعجز و چون بمحاذی صدر رسید از صدر گذشته
میگذارد در آن شعبهای کوچکی باریک از خود که متفرق میگردد در عضلای ریه از صدر و می آید اطراف
آن در قصبهٔ ریه و همچنین همیشه جدا میشود از آن شعبهٔ بهر فقرهٔ که بآن مرور مینماید و می آید بسوی
ما بین اضلاع و نخاع و چون از صدر بگذرد و متفرع میگردد از آن دو شریان که بسوی حجاب
می ایند و متفرق در آن میگردند بجانب یمین و یسار و بعد از آن پیدا میگردد از آن دو
شریان که متفرق میگردد و شعبه از آن در کبد و معده و طحال و جدا میگردد از کبد شعبه بسوی

مثانه و بانجا


مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

مثانه و بانجا می رود بعد از آن شریانی بسوی جداول اطراف و کرده و معا دقاق و قولون
می آید پس منفصل میگردد از آن سه شریان صغیر بعضی از آنها مختص بکردهٔ چپ و متفرق در
لفافهٔ که در آن است و جزئی که محیط با آن از اجسام و افادهٔ حیات آنها می نماید و دو
شریان دیگری آیند بسوی هر دو گرده تا انکه جذب نمایند هر دو گرده مائیت دم را از آنها
برای انکه آن هر دو بسیار جذب می نمایند از معده و امعاء خون غیر نقی پس جدا میگردند از آن دو
شریان و می آیند بسوی انثیین و آنکه می آید بسوی خصیهٔ یسری از آن هر دو با او می آید همیشه
قطعهٔ از آن می آید بسوی گردهٔ یسری بلکه بسا می باشد مثل شریانی که می آید بسوی خصیهٔ یمنی
همان شریانی است که آمده بسوی گردهٔ یسری و آنکه آمده است بسوی خصیهٔ یمنی مثل او همیشه
از شریان اعظم است و در ندرت مصاحب می گردد با شعبهٔ از شریانی که آمده است بسوی گردهٔ
راست پس جدا میگردد از آن شریانهای کبیر شرایین چند و متفرق میگردند در جداول عروق
که اطراف معای مستقیم اند و شعبی که متفرقند در نخاع و داخل میشوند در سوراخهای فقرات و
عروق و می آیند بسوی هر دو خاصره و شریان دیگر از آن شرایین بسوی انثیین می آید و از
جملهٔ این زوج صغیری که منتهی میگردد بسوی قبل و این زوج غیر زوجی است که بعد از این
ذکر میشود و این در مردان و زنان مساوی است و مخلوط به اورده می گردد پس آن شریان
کبیر چون بآخر فقرات می رسد با وریدی که همراه او است منقسم بدو قسم میشود به هیأت لام که در
کتاب یونانی است و هر یکی از آن هر دو میرسد بعظم عجز و متوجه میگردد بسوی فخذین و

و پیش از با تمام رسیدن بلفخذین می گذارد و هر یک از آن هر دو رگی را که بطرف ناف می رود و با هم ملاقات
مینمایند پیش ناف و ظاهر میگردند در اجنه ظهور و بیتن و اما در مستکمین اطراف آن هر دو رگ خفی و اصل
و بیخ آن ظاهر بسبب رقت جلد چنین ظاهر و در بزرگان غیر ظاهر بسبب غلظت جلد ایشان پس
متفرع میگردد از آن هر دو فروعی چند و متفرق در عضلی که در استخوان عجز است و عروقی که بسوی
مثانه می آید منقسم بدان میگردد و میآید بعضی از آن بسوی ناف و بقیهٔ آن بسوی رحم و این زوج است
صغیر و اما شریان که فرود آمده اند بسوی هر دو پا منشعب گشته اند در فخذین به دو شعبهٔ عظیم و حشوی انسی
و حشوی آن بر زمین با نسی مینماید و از خود می گذارد شعبها در عضلی که در آنجا هست پس فرود می آید بسوی
قدام شعبهٔ دیگری بین ابهام و سبابه و بطرف بطون میل می نمایند باقی آن و حال آنکه در اکثر اجزای
با نفوذ میکند گشته پر شعبه و ریدی که بعد از این مذکور خواهد شد اما تشریح عروق غیر
ضوارب که آورده نامند و آن اجسام عصبانی اند شبیه بشرایین مگر آنکه منفعف و در طبقه
نیستند مگر یکی و رید که بسوی قلب رفته از او ورید شریانی نامند بجهت مناسبت بشریان در دو طبقه
بودن و انها حس و حرکت نیست و مجوف اند در انها خون بسیار و روح قلیل است و فایدهٔ خلقت
انها سیراب نمودن اعضا برسانیدن خون کبدی چون معروف تشریح آورده و تقسیم انها باعضای مجزوی
و از اعظم مطالب این فن است و لهذا بطریق اختصار ذکر می نماید بدانکه از کبد دو ورید رسته است
یکی از انها بجانب مقعر رفته و بیشتر منفعت آن جذب غذاست از کبد و این را باب نامند و دیگر از
جانب محدب کبد و فایده آن رسانیدن غذاست از کبد بسوی اعضا و این را اجوف نامند که

اصل همه رگها

که اصل همه رگهای غیر جهنده است و از باب شعبهای باریک شعری جدا گشته و بمعده و
و امعا رسیده که ماساریقا نامند برای جذب غذای اهضم کیلوس معدی بکبد برای اهضم کبدی
و ابتدای این هضم از ماساریقا است که در انها نیز قوت هاضمه است بنا بر اصح اقوال و
فایدهٔ باریکی بودن ماساریقا آن است که اجزای لطیفهٔ کیلوس را جذب نمایند تا سده
در کبد واقع نشود و نیز از انها فضول کبدیه بسوی معده و امعا مندفع کردند زیرا که
مجرای غیر انها میان کبد و امعا نیست و نیز بعضی از انها که متصل بامعا اند باعتبار رقت
جرم خود که قابل نفوذ واقع اند گاهی پر شده میگردند که قطعها لحم بزرگ بمقدار بیضهٔ
کبوتر و مرغ از انها بامعا آمده مندفع میگردند در اسهال کبدی و قطعهای کوچک بسیار
و علامت آنکه از کبد است نه از امعا و نه از اعضای دیگر و نه خون منجمد آن است که جرم
امعا عصبانی اند نه لحمی و جرم کبد لحمی است و عضو دیگر لحمی سوای کبد بدان مجری ندارد و در آب
لکه آخر نمی گردد پس از اجزای کبد است و این علامات بسیار نیک است و اجوف منشعب گشته بعضی
از شعب آن در نفس کبد متفرق برای تغذیه شده و باقی بیرون آمده منشعب بدو شعبه یک شعبه
آن صاعد بطرف بالا میگردد و منشعب در اعالی بدن میشود برای تغذیه انها و شعبه دوم بطرف
اسفل و این نیز منشعب گشته بعضی شعب آن میل باعالی بدن و بعضی باسفل و این شعبها باریک شده
بانتها و اقاصی بدن مسمی بعبارسم و هر چند قریب بمبدأ که کبد است وسیع اند و هر چند دور تر باریکتر
تا بانتها که بعروق شعریه تمام میشود اول که قریب بکبد از انها جدا اول ورده نامند دوم که اند

دو رتر یا باریک‌تر شوند سواقی چه اول بهم که از انها دو رتر و باریک‌تر نند سواقی نامند و چهارم که در
انتها و بسیار دور و باریک اند عروق شعریه نامند و نیز اولا از اجوف دو شاخ روئیده یکی در دو ستان می گشند
جهت دفع مائیت از کبد و تغذیه آنها و این دو شاخ را طبیعین نامند جهت آنکه باز طبایع شده اند
و در تشریح ذکر کرده انشاءالله بیان خواهد شد بیان چند فائده که ذکر آنها در این جا لازم است فایده اول حجم اورده
ریه از حجم شرایین او کوچک‌تر و سرعت کای اجزای سیاله که با قوت واحده دفع میشوند باید
جوف شرایین و اوردیه مناسب باشد پس خون در اورده ریه سریع‌تر از ان باشد که در شرایین و نهایت و
تفصیل آن انشاء الله تعالی خواهد آمد فایده دوم سبب حرکت خون قلب است که مولف از دو عضله مجوف
که قابل تقبض و تخلخل هستند و در اثنای که الیاف قلب منقبض میشوند دو جوف او که بطنین
نامند فشرده گشته کوچک میشوند و این را حرکت انقباضیه گویند و هم چنین بطنین دو عضله معارض
هم دارند که هر یکی از انها را یک تا بچه مقرون که با دنین قلب تعبیر میکنند و در اثنای که بطنین
قلب وسیع و منبسط می شوند اذنین قلب منقبض و فشرده می گردند و هنگام آن هر دو منبسط و کشاده میشوند
بطنین منقبض و تنگ میگردند فائده سیوم خون در اثنای که دور میکند با توسط عرق اجوف باذن
ایمن قلب عود کرده می آید و از ریه با توسط عرق ریه خونی که بعقب برگشته بود باذن ایسر قلب
میرود و پس این ماده چسبانیده جوانب و جدران قلب با همه میزنند و جوفهای او را وسیع میکند
و لیفهای انها که از عصب قلبی آمده اند با این ضرب عنیف تحذیش میشوند و باین سبب منقبض شده
بطنهای قلب را می فشارند و بطنها نیز همان خون را که خود انها را تحذیش میکرد دفع کرده از او رگها

می شوند

می شوند انوقت الیاف مذکوره نیز متخلخل شده منبسط می شوند و بقوت حرارت خود که تکرار
می آید تاب مقاومت نیاورده سستی بهم میرسانند باین سبب خون نیز تکرار آمده به در بطنها
پر میشود باز احوال سابقه دوباره بظهور می آیند باین قلب علی التوالی حرکت میکند فایده
چهارم در بیان دوران خون جولان خون یک حرکتی است که با او خون از قلب بجمیع
اجزای بدن میرود و از همه اجزای آن باز بقلب رجوع و عود میکند بدین نوع اورد وقت
که قلب منقبض شود جوانب و جدران بطنهای او بیکدیگر نزدیک میشوند پس خون با
فشرده بطون قلب دفع میکند و خونی که باین وجه دفع میشود دو سامات مثلثه را مسدود
میکند و دو سامات قمریه نام را مفتوح می سازد و باین دو طریق ضد اسد و رف کرده
دوره و جولان می کند باین طریق که فشرده شدن قلب بنحوی که گفتیم بهر رگی از رگهای
شریان قدری از خون جبرا داخل می کند که تمامی مقدار مزبور با مقدار آن خون که باز
از وریدها عرق اجوف نام اخذ می کند مساوی است الی صاعد عروق ساکنه و عروق شعریه
با شعبهای خویش که بزرگ‌تر از خود آنها هستند خالی میشوند و آنها نیز بعرق اجوف باز
خالی شده و عرق اجوف نیز خون را تکرارا باذن ایمن قلب بر گردانیده خالی میکند
و خون از ایمن به بطن ایمن و از بطن ایمن بشریان ریوی و شریان مذبور نیز
خون را بریه توزیع و تقسیم می کند و از آنجا نیز با عرق ریه خون باذن بطن ایسر می رود
و از آنجا خود به بطن ایسر داخل میشود و هنگام تکرار با بطن مزبور رسید باز بهمان طریقه که گذشت

شده از نو شروع میکنند ولکن این سرعت جریان خون در جمیع رگها بنهج واحد نیست و محل مجری
هر قدر فراخ باشد سرعت جریان او در آن مواضع تعلیل و بطی و هر قدر تنگ تر سرعت نیز بهمان قدر
زیاده میشود در ساعات مثلثه بسمت اندرون اذنین دامی شوند و قریه بسمت اندرون شرائین
و بباید دانست که خون از جمیع مجاری بدن نمیگذرد که جزء و بقی خون که مانند سرشم صاحب
جا اندران موقفها که در نوکهای شعریه بعیده اند دا نهارا از دقائق عروق نمی توانند که بگذرند
و بعضی مواد خون که بسیار رقیق اند از مواضع میتوان مرور کرد که بعضی دیگر نمی توانند مرور
کنند و مقدار خون که در یک نفر معتدل موجودست تقریبا بیست و پنج رطل تخمین کرده اند که
هر رطلی نود و شش درم باشد و جمیع شریانها که در جمیع بدن باشد در وقت واحد بیکبار بسته شده
بیک دفعه حرکت می کنند و بطی حرکت یکی از آنها از دیگری بمرتبه نیست که فرق و درک توان کرد
زیرا که تمامی اوعیه بدن مانند عمودی است که با یک ماده مایعه پر شده باشد و هنگامیکه سر عمودی را
بامداد تحریک نماید جمیع اجزای او نیز با تحرک در آن واحد متحرک میشوند و اما تشریح جمیع آن
اغشیه و بفارسی پرده مانند جسم عصبانی بافته شده از الیاف عصبیه رباطیه و یا از هر دو
با هم رقیق عریض عدیم الحس که در نفس خود یا قلیل حس و در رنگ ماهیت شبیه بعصب است
و اغشیه متولد در اعضا گشته منقسم بسه قسم اند یکی منسوج از لیف عصبی فقط مانند غشای
مجلل نخاع دوم منسوج از لیف رباط فقط مانند غشاء مجلل دماغ که آن از لیف رباطاتی روئیده
که از اطراف عظم قحف است سیم منسوج از لیف عصبی و لیف رباطی هر دو مانند سایر اغشیه و بدانکه

جمیع اغشیه

جمیع اغشیه صاحب حس نمیشند بلکه بعضی مطلقا حس ندارند مانند غشای مجلل دماغ بجهت آنکه
مؤلف از رباطی است و رباط را حس نیست و بعضی صاحب حس بسیار مانند غشای مجلل نخاع
که مؤلف از لیف عصب فقط است و بعضی قلیل الحس مانند سایر اغشیه بدنیه بجهت آنکه
تالیف آن از هر دو است و فایده خلقت آن در بدن پوشیدن اعضا و نگاه دارنده آنها از
وصول آفت چه از خارج و چه از داخل و حفظ هیات و تشکیل اعضای که پوشیده است بدان
و مانع وصول ضرر و ربط عضوی بعضوی مانند کرده به پشت و واسطه میان عضو صلب و لین مانند اغشیه
دماغ و مانع از ورود و بخرهٔ اخلاط فاسده غذائیه با عضای رئیسه و غیرها و حفظ ارواح و حرارت
غریزیه و قوی و مانع از تحلیل آنها و رسانیدن آنها را با عضا بتدریج و افاده حس با عضای عدیمة الحس
مانند جگر و ریه و سپرز و غیرها و منع بعضی اعضا از ملاقات فضله غذای مانند غشاء عنکبوتیه اما تشریح
لحم متولد میگردد از متین خون غلیظ یعنی ماده تکون آن خون و فاعل انعقاد آن حرارت و
یبس بتحلیل رطوبات مائیه آن و تغلیظ و انعقاد باقی و رنگ آن سرخ و فایده بودن آن در بدن
تسخین و نگاه داشتن اعضا بالذات با حقن و اجتماع حرارت در باطن خود و حفظ آن
از تفرق و آفت و آنکه پناه باشد برای دفع آفات از اعضا و ملاقات قلب با لین و حفظ شکل و حسن
و نرم و ملایم داشتن بشره و غیرها بدانکه در موضع که لحم با جلد اتصال دارد صاحب حس و با بقی
با حس است اما تشریح شحم جسمی است سفید در غایت نرمی متولد از مائیت دم و دسومت
و فاعل انعقاد آن برودت مجمده و قابلیت است لهذا بیشتر بر اغشیه و اعضای عصبانیه

نرسد و بانجا می باید و چون حرارت بدانها برسد گداخته می گردد و فایده خلقت آن در عضو در چرب
و تازه داشتن عضو مجاور بدنست و تا آنکه از حرکات سخت عضلیه رطوبات عضو مجاور در خود را
محفوظ دارد و مدد بدانها رساند و نگذارد که جفاف و یبس و ضعف و لاغری بدانها عارض گردد
و از حرکات باز ماند اما جلد که بفارسی پوست نامند جسمی است شبیه بعصب در سفیدی رنگ و نرمی
و ممدیست و قابل التوا و انحنا و قبض و بسط و تشنج و استرخا و صلب در گسیختن و بافته شده از شظایای
عصبی معتدل الامتزاج در رقت و صفاقت و نازکی و ضخامت تا آنکه در غایت رخاوت نباشد بجهه که
نتواند جمع حرارت در باطن خود نماید مطلقا و نه در غایت ضخامت و صلابت بجهه که نتواند که ابخره
دخانیه از مسامات و ابرون براند و جلد ظاهر بدن نسبت بغشاهای باطنیه ضعیفتر و صلب تر و از آن
حس بیشتر است و در آنها منافذ ضیقه بسیار که مسام نامند اما تشریح شعر که مو نامند جسمی است متولد
از ماده بخاریه دخانیه منعقد از اخلاط تا باشر حرارت در آنها که چون منعقد در مسام بدن گسترده و چون بانجا
رسند و رطوبات آنها تحلیل برود و به بخار و اجزای دخانیه متولد از رطوبت و هوا است و نابست ضیقه و از
آن صعود نموده از منافذ و مسام برآید سه جزء ناری و هوائی و مائی آن تحلیل برود و زایل گردد مگر
قدر قلیلی که مخلوط و ممسک ابخرات و مورث جزء ارضی انند بشکل مو و دایم از باطن مدد بدان رسد
و در طول آن بیفزاید بدین جهه است که در امزجه اشخاص و اصناف مردمی و سنانی که در آنها ابخره
دخانیه بسیار است و مسام آنها وسیع و قوت دافعه شان قوی موی بدن آنها بسیار و غلیظ
و بلند می باشد و در امزجه که حرارت و یبس و تکثیف بر مسام جلد شان غالب باشد مانند اهل حبشه و مو

انها بچه

انها بیچیده و سیاه و خشن و بسیار بلند نمی گردد و در امزجه که بدانها برودت و رطوبت و ضعف غالب
باشد مانند اکثر بلدان بارده رطبه اقلیم پنجم و ششم مانند اهل فرنگ و صقالبه و گرجستان و چین
و غیره مردم سفید پوست از مرد و زن موی آنها باریک و ضعیف و سرخ می باشد و فایده انبات
شعر یا برای زینت تنها مانند موی سر و ابرو و یا برای منفعت و زینت هر دو مانند موی
مژگان و یا منفعت تنها مانند موی سینه و زیر بغل و زهار و غیرها بجهه آنکه آنها منقی بدن اند از
فضول بخاریه و دخانیه حاصله در آنها اما تشریح ظفر بفارسی ناخن جسمی است عصبانی
شبیه بعصب در رنگ و قبول انعطاف و آنکه حس بسیار کم دارند و فایده خلقت آن تکیه نمودن
سر انگشتان و استحکام آنها و باعث اقتدار سر انگشتان بر اخذ و چیدن اشیای صغار الحجم
و بسا که آنها آلت بر ضبط اشیا بسبب صلابت ناخنان و حک و خاریدن بدن و تنقیه اوساخ
و انجره آن و تمکن بر گشودن گرهها و قدرت بر تشقق و شکافتن بعضی اشیا و برای
زینت انگشتان و حسن شکل و هیات آنها مقصد دوم در بیان تشریح اعضای مرکبه
مشتمل بر پنج فصل فصل اول از مقصد دوم در بیان تشریح دماغ و عینین و اذنین و بینی
اما دماغ مخ و مغز سر نیز نامند جوهری است متخلخل سفید رنگ چرب است و فایده رخو
قبول تشکل و استحاله متخیلات با حسن وجهی است و نرمی مقدم آن بیشتر از موخر آن است
برای آنکه منبت اعصاب حس است و موخر آن منبت اعصاب حرکت و حرکت را صلابت لازم
و مراد از صلابت بالاضافه بمقدم آنست نه صلابت مطلق که مقدم لین و موخر آن لین

و دماغ مرکب از مخ و شریانات و اورده و غشا که مسمی به ام دماغ اند یکی رقیق و متصل قحف
رگها سر رشته که اورا ام غلیظ و ما ینخس؟ و دوم که رقیق بمخ و منفوذ در اوست که ام رقیق نامند
و آن هر دو با هم حایل و بینه و حافظ مخ اند در شکل و نافع قوی و افعال آن و سر کننده
آفات و اذیت استخوان از دماغ و اما شرایین آن بجهة افاده حیات است بدخول آنها در جوف
قحف و انتساج شبکه تحت دماغ از آنها برای انضاج و استحاله روح حیوانی بروح نفسانی و در آن
مجتمع کردند آن شرایین تا بهم برسد از آنها دو رگ بالا بر روند در دو شعبه ام دماغ و در آن
متفرق کردند و اما اورده آن جهت افاده تغذیه که داخل هر دو غشای آن کردند و در آن فرو
آیند و در آن متفرق شوند و از فوهات عروق غیر ضوارب خون بموضعی که آن را معصره نامند فشرده
میشود و آن تجویف وسیعی است مانند برکه و حوض طول آنها در وسط دماغ طول آنها مایل بموخر آن
و خون که تغذیه دماغ بدان کرده میشود داخل در آن فشرده و می ماند در آن تا آنکه حرارت آن
کم گردد و نضج یابد و شبیه بجوهر شود پس متفرق گردد و منشعب شود در دماغ و چون قریب ببطن اوسط
رسید عظم آن زیاده میگردد برای امتصاص و جذب غذا پس کشیده میشود بسوی ظاهر هر دو مقدم
و موخر دماغ و به یمین و یسار رفته ملاقات می نماید شرایین که بالا رفته اند و در آنجا رسیده بافته
میگردد از آنها شبکه و شیمه و هر دو غشا پیوسته اند بهم بعروق که نفوذ کرده از غلیظ برقیق و
غلیظ چسپیده به قحف است بر روابط غشائیه که روییده است از غلیظ و چسپیده بدرز تا آنکه
سفل بدماغ نرسانند و این رباطات از شئون ظاهر قحف مرور کرده و بافته شده است از آن

غشای مجلل قحف و فی الحقیقه آن هر دو غشا دخلی در جوهر دماغ ندارند و جوهر دماغ را بکمال
احتیاج است بآنها لهذا حکم اجزای آن دارند و بعضی از اجزای آن می شمرند و هیأت
دماغ مثلث مخروطی است که سه زاویه دارد دو زاویه بجانب قاعده آن است نزدیک بهم و زاویه
سیم که در موخر دماغ است از آنها دورتر و جوهر آن در طول منقسم به سه قسمت و در عرض به
قسم که آنها را بطون دماغ نامند و بطن مقدم از همه اوسع است که موضع حس مشترک است و محتاج
بتوسعه زیاده و موخر آن که محل حفظ نسبت به بطن اول تنگ تر و نسبت به بطن اوسط
بحسب مساحت بزرگ تر و مقدم آن الین و موخر آن نسبت بمقدم آن اصلب و جمیع بطون
آن مملو از روح نفسانی است و بطن مقدم موضع انجذاب هوا باستنشاق و دفع فضولات
بعطسه و از آن است افاضه قوه حاسه بجمیع اعضا و قوت خیالیه در آن ظاهر میشود و بسوی آن است
تادی و رسیدن اشباح مدرکات و از آن روییده اند دو زایده شبیه بدو سر پستان که ادراک
شم بواسطه آن است و از بطن موخر قوه حرکه بجمیع اعضا و تذکر و حفظ متعلق بآن است و بسوی
آن میرسد معانی مدرکه بوهم و بطن اوسط دهلیز است میان هر دو لهذا آن را مجمع البطنین
نامند و محل قوه متصرفه و واهمه و صالح است از برای آن هر دو و این بطن را دودی نامند یعنی
کرمی الشکل مینمایند بانبساط و انقباض بسبب حرکت نه کوران است که بر دو جانب بطن دو زایده
از جوهر دماغ روییده و با ربط مربوط گشته اند که یکبار حرکت مینمایند مماس و قریب بیکدیگر
میگردند و بار دیگر از هم جدا میشوند که حرکه انقباض و انبساط عبارت از این است و فایده

انقباض و انبساط آن تصفیهٔ روح نفسانی است از اجزاء دخانیه و این دو زایده را [illegible]
و حلمتین والثدیین دماغ نیز نامند و فایدهٔ این دو زایده آن است که چون روح بسیار در آن
آید و در بطون آن نگنجد در ثقب این زواید آید و فایدهٔ دیگر آنکه روح در جوف آن لبث
لبث نموده و باعث نضج و تلطیف آن بمزاج دماغ گردد و شیخ الرئیس بیان است که روح حیوانی
در بطن مقدم اول نفوذ مینماید و در آن طبخ و نضج و اعتدال و استحاله بر روح نفسانی یافته و
در بطن اوسط نفوذ نموده و در آن استحالهٔ زیاده حاصل کرده بعد در بطن مؤخر رفته استکمال
تام می یابد و نزد قرشی بالعکس است و لهذا از روحی که در بطن مقدم است در کمال اعتدال و قابل
حس و ادراک از روحی که در مؤخر است و روحی که در بطن متوسط است میان آن هر دو و لهذا
محل تذکر و تفکر است و این هر دو محتاج باندک حرارت اند و برودت باعث ضعف آنها
و از این جهة در مشایخ و ناقهین قوه متفکره و متخیله و حافظه ضعیف بسبب غلبهٔ برودت بر امزجه
ایشان و تشریح مصدق قول قرشی است بجهة آنکه نفوذ شرایین بداخل قحف از جانب
بطن مقدم و حس و حرکت جمیع اعضا بواسطهٔ اعصاب که روئیده از آن است حس بواسطهٔ عصب لین
که است و خادم ایصال قوه نفسانیه اند بآنها و اعصاب حسی همه از بطن مقدم که محل حس
مشترک و خیال است روئیده اند و اعصاب حرکت همه از بطن مؤخر که محل حافظه است
و بدانکه بطون بتمامها ذی غضون و معاطف و تشنج اند که در هنگام تزاید و انبساط ارواح تنگی
نکنند و نضج روح نماید بخلاف زواید بین که املس و صاف اند و بدانکه برای دفع فضول دماغی

دو مجری واقع اند یکی در بطن مقدم موضع آن دو زایده شبیه بدو سر پستان که از نفس آن
مستخرج میگردد ماده بسوی انف دوم در بطن اوسط قریب بمؤخر و مادهٔ این بطن و بطن مؤخر
از این ممر بسوی حنک دفع میگردد اما تشریح هر دو چشم هر یک از آن مرکب از عصب نوری
مجوف و عضلات و اوردیه و شرایین و هفت طبقه صلبیه غشائیه و سه رطوبت قطعه
نکرد افرکار تعطل از وضع خویش جهت تعفن پرده و سه آب منقسم صلب و مشیمیه شبکیه
زجاجیه جلیدیه پس عنکبوتیه بیضیه عنبیه قرنیه و ملتحمه و طبقات آن که غشائیه اند بعضی
موضوع بر بعضی و رطوبات آن که جسم مائیه بعضی غلیظ و بعضی منجمدیه در بین طبقات آن
محصور اند که از قرب عند الحس و الخارج بیان می آید طبقهٔ اول ملتحمه است که متصل بهو
و اطراف قرنیه و ظاهر چشم را گرفته و لهذا ملتحمه نامند بجهة التحام طبقات و اتصال سایر
چشم بدان و آن غشای غضروفی صلب ضخیم غلیظ مختلط بعضهای محرکه مقله ممتلی از
لوثت سفید چرب و منسج از رشتهای غشائی الیاف عصبی صلب که زیر پوست سر
و زیر قحف واقع است و همه اجزای چشم را پوشیده مگر قدری از قرنیه از وسط که بکلی خالی است
جهة نفوذ نور و حوالی آن بان طبقه التحام یافته و انتهای حد ملتحمه تا سفیدی اطراف سیاهی
و بعضی از اهل این طبقه را با طبقهٔ شبکیه و عنکبوتیه از جمله طبقات نشمرده اند برای آنکه اینها
شبیه بر باطاعین اند که اینکه پوشیده باشند طبقه را که التحام یافته است بآن سایر طبقات
بعضی فوق بعضی طبقهٔ دوم قرنیه است و آن طبقه ایست صلب تا رنگ مانند قرن که شاخ

نامند بسبب شباهت شکل و هیأت بدان و از جهة کال شدن و برنگی حاکی و مبیّن رنگ
طبقه ایست که در زیر آن است که طبقهٔ عنبیه باشد و منشأ آن اطراف طبقهٔ صلبیه است و
فایدهٔ طبقات زیرین و رطوبات است و ازین جهة باقتضای حکمت بالغه و صنعت کاملهٔ حکیم
و صانع علی الاطلاق عزّ و جلّ صلب و صاحب چهار طبقه آفریده طبقهٔ بیرونی از همه صلبتر برای
آنکه متصل بظاهر و آفات است و این بعد از ملتحمه است و بعضی این طبقه را با ملتحمه یک دانسته اند و عنبیه
و شبکیه و عنکبوتیه نیز از جملهٔ طبقات شمرده که ابتدای آن همه از طبقهٔ صلبیه است طبقات نزد
ایشان صلبیه و مشیمه است طبقهٔ سیم عنبیه است و آن طبقه ایست زیرقانیه سطح ظاهر آن صلب و سطح
باطن آن نرم گویا مانند اسفنجی صاحب خمل و خشونت است و در وسط طبقهٔ عنبیه سوراخ محاذی رطوبت
جلیدیه مانند سوراخ که بر سر دانهٔ انگور هنگام جدا نمودن از خوشه پیدا شود لهذا از ثقبهٔ
عنبیه نامند و رنگ این طبقه گاه سودا و مجلاد سیاه میباشد و گاه ازرق آسمانی گون و بعضی شهلا و
مایل بسرخی میکون و بعد ازین طبقهٔ رطوبت بیضیه است که رطوبت اول و پیش رطوبت جلیدیه
واقعست و جسمیست رطب صاف غلیظ شبیه بسفیدی تخم مرغ در رنگ و قوام چهارم طبقهٔ عنکبوتیه
و این طبقه ایست شبیه بنسیج عنکبوت و این از اطراف شبکیه رسته و ریشهای باریک آن از طبقهٔ
مشیمه با این مختلط گشته پیش رطوبت جلیدیه کشیده شده جهة آنکه حاجز میان جلیدیه و بیضیه باشد
و مختلط نگردد برطوبت زجاجیه که فضلهٔ رطوبت جلیدیه است و غبار آن گردد
و بعضی این طبقه را از جملهٔ طبقات چشم نشمرده که اجزای شبکیه است و طبقهٔ علیحده نیست

و بعد ازین

و بعد ازین طبقه رطوبت جلیدیه که رطوبت دوم است و این رطوبتی صافی
نورانی شبیه به جلیدیه که شبنم منجمد است در صفا و ثقالت و تنویر و شکل و در وسط هر دو
رطوبت بیضیه و زجاجیه واقع است و این رطوبت را بردیه نیز نامند بجهة مدحرج بودن
شکل شبیه به برد که بفارسی تگرگ نامند و این مدحرج مخروطی شکل قاعدهٔ مسطح آن محاذی
ثقبهٔ عنبیه است برای تشبح و انطباع صور مرئیات در آن و زاویهٔ طرف دیگر آن
محاذی ثقبهٔ مجوفه برای ایصال روح باصره در آن بجهة مشترک بودن آن در وسط بجهة ثبات
دریافت آن است زیرا که روح باصره بالذات تعلق به این دارد و جمیع اجزای عین مخلوق
برای خدمت و حفاظت و وقایهٔ آنند و بعد ازین رطوبت زجاجیه است این رطوبت
سیم شبیه بالجینه که ذوب شده در صفا و غلظت و قوام سفید اندک مایل بسرخی و مشتمل بر نصف زیرین
جلیدیه است و فایدهٔ خلقت آن رسانیدن غذا است بجلیدیه طبقهٔ ششم مشیمیه است و این
طبقه ایست شبیه به مشیمه بافته شده از اطراف غشاء رقیق دماغی و از اورده و شرایین مشتمل
بر شبکیه مانند اشتمال مشیمه بر جنین و فایدهٔ آن تغذیهٔ شبکیه است بواسطه اورده که بسوی آن
آمده و افادهٔ حرارت غریزی و روح حیوانی بشرایین که در آن آمده و بعضی آن را از جملهٔ طبقات
نشمرده اند و طبقات نزد ایشان شش است طبقهٔ هفتم صلبیه است و این متصل و ملتحم با استخوان
چشم است و این از اطراف غشاء صلب دماغ رسته و متصل بعصبهٔ مجوفه است و بعضی از این
نامیده اند زیرا که طبقه را عبارت از جسم ثخین صلب ضخیم الجرم میدانند و فرق میان غشاء و

وطبقه ملتحمه ارنه وانچه ذکر یافت که طبقات هفت اند بنا بر مشهور است واختلاف اقوال اشاره
کردید و در آنکه رطوبات سه اند اتفاق است و اعصاب مجوفه بر چشم دو قسم اند یک قسم افاده
حس و حرکت مینمایند و اینها غیر مجوف اند و قسم دوم که مختص به بصارت است مجوف و عصبه مجوفه
نامیده بدانکه هر دو چشم از اعضای شریفه و قوه ابصار متعلق بدان و بدون آن ابصار محقق
نیست و بنیه آنها سخیف الجوهر و نرم و ضروری الوجودی لابدی اند لهذا محتاج اند بوقایه
که آنها را از آفات نگاه دارد لهذا اعلام علی الاطلاق عز و علا اهداب و اجفان را برای آنها
خلق نموده تا آنکه اهداب دفع نماید چیزی را که طاری شود و بیاید از خارج بسوی چشم و یا منحدر گردد
بسوی آن از سر و برای تعدیل نمودن در روشنی آفتاب و غیره مصابیح خود اما اجفان که بفارسی
پلک نامند مرکب از پوست و اغشیه لحمیه و غضروف و عضلها و از یک غشاء باطنی و غده های بسیار
و در سر پلکها ثقبهای ریزه و مسامهای را بجهت رویدن مژگانها و اما تشریح اذن در
انسان دو عدد واقع اند یکی یمین و یکی یسار عضوی است از اعضای مرکبه و ترکیب آن از
گوشت محض و غضروف و عصب حساس است و گوشت آن متصل بطرف اسفل غضروف آن است
و غضروف آن صدفی مانند شراع و بادبان که جمع میگردد در آن هوای که صوت بدان قائم است
پس نفوذ مینماید در منفذ که در عظم حجری است که صماخ نامند و این با تعاریج و پیچاپیچ و معوج
واقع است و این سوراخ بفضای دو قوه میرسد که در آن هوای راکد است مفروش
بر سطح انسی آن عصب حساسی که غشای طبلی نامند و آن از زوج پنجم از ازواج عصب دماغی

رسته بسیار

رسته بسیار صلب و صفیق است تا آنکه زود منفعل از قرع هوای حامل صوت
متکیف و بکیفیت آن گشته هوای جوف انرا بحرکت و تموج در آورد و بسبب تعقیبه
که زیر آن است تا آنکه بحس مشترک رسیده مدرک گردد و اما تشریح انف و آن مرکب از عظام
و غضروف و عضل محرکه هر دو طرف آن است و هم اینها ذکر یافت و انرا دو مجری است که نفوذ
مینماید بسوی مصفات که استخوانیست زیر جبهه و چشم بر بالای و دو عصب زاید شبیه بسر پستان که در
منتهای انف واقع است حجاب دماغی نیز انجا منکشف بمقابل ثقبهای مصفات میگردد تا آنکه ریح
یعنی قبول سوراخ نموده
در ان نفوذ نموده بسوی حلق برسد و فایده آن ادراک شم روایح و تنقیه فضول منصبه از دماغ
بسوی آن نماید و استنشاق هوای بارد است برای ترویح و رفع بخار دخانی و اما تشریح لسان و آن مرکب
از لحم رخو سفید و غده های اسفنجی و عصب حساس و اورده و شرائین و غشا و عروق صغار و ریدی در اجزاء آن
منبسط گشته و خلل و اخلاء آنرا مملو ساخته و رنگ آنرا سرخ نموده و شرائین آن برای ایصال حرارت
غریزی و روح حیوانی بدان و در زیر زبان دو عرق کبیر سبز رنگ اند که از انها رگهای بسیار
متفرق و در جرم زبان منتشر گشته و آن دو رگ را زروین نامند و عصب حساس آن تالیفی است
از شعبه اعصاب اربعه که از دماغ آمده اند و غشای آن متصل بغشای مری و فم معده و در طول زبان
منصف بنصفین و دو حصه است یعنی ذی دو رسمی و در میان هر دو باهم مشارکت در رباطات اتصالی است
و در بیخ زبان غده لحمی است که آنرا مولد اللعاب و بفارسی ملازه نامند و در زیر آن دو سوراخ است
بمقدار آن که میل در آن گنجد جهت خروج لعاب و این دو سوراخ را دو منبع لعاب و ساکب اللعاب نیز نامند

برای مداومت تری و نرمی زبان و حوالی آن تا جفاف و خشکی عارض نگردد و برای حرکت زبان
عصب و عضلهای چند مخصوص اند و چون جرم آن نازک است و مشارکت اتصال تمام بفم
معده دارد لهذا از کیفیات بدنیه زود متأثر میگردد و از لون و طعم آن استدلال با حوال بدن مینمایند
بخلاف اغلب و از دلایل مقرر است مانند چشم و بهترین اشکال زبان معتدل در طول و عرض
که اطراف آن باریک باشد فصل دوم از مقصد دوم در بیان تشریح اعضای مرکبه در تشریح قلب
و ریه اما قلب که بفارسی دل نامند جسمی است مجوف و بشکل صنوبری که یک طرف آن عریض قوی که قاعده
آن و یک طرف آن باریک که زاویه و سر آن و دو زایده در قاعده قلب واقعند که اذنی القلب نامند
گویند و قلب در جانب چپ از صدر واقع مایل بطرف اسفل قاعده آن در وسط صدر و سر آن بجانب
چپ قریب به پستان چپ و رنگ آن سرخ رنگ تا مرکب از گوشت صلب و لیف قوی و غشاء صلب
منبع حرارت غریزی و روح حیوانی است و دو بطن در آن است یکی بطرف راست و این مملو از
خون بسیاری و روح کمی است و این را مجاری است از قلب بسوی ریه برای رسانیدن دم غذائی
بدان و از ریه بسوی قلب هم از جهت اتصال هوای بارد برای ترویح آن و هم از برای رسانیدن خون متین
صافی جهت اتصال غذا ابدان و حصول روح حیوانی که بخار آن است و مجرای اول بحلقوم و دهان
و انف آمده و مجرای دوم که وریدشریانی باشد از کبد روئیده و بریه آمده و بطن دوم آن که
بجانب چپ واقع و این مملو از روح بسیار و خون کمی است و این بطن منبت شرایین است
یعنی همه شرایین که خوادم و آلات اتصال روح حیوانی اند بجمیع اعضا از آن روئیده اند و میان

هر دو بطن

هر دو بطن مجرائی است برای رسیدن خون از بطن ایمن بایسر و روح از بطن ایسر بایمن زیرا
که محل تولید روح بطن ایسر است و اندک خون که در بطن ایسر است برای حمل و مرکبیت روح
آن است زیرا که آن بخار بسیار لطیف است بدون اندک جسمی که حامل و مرکب آن
باشد استقرار و تحقق ندارد و در وسط صدر که صندوق و وسط بدن بمنزله مرکز دایره است نهاده شده
و جسم آن مجوف و بشکل صنوبری شکل کرده طبیعی شکل صنوبری است و از آن یک زاویه که اوسع اشکال است
و برای آن دو بطن مخلوق شده یکی در جانب ایمن قریب بکبد برای استقرار خون در آن و این
بطن چندان محتاج بوسعت و فضا و عمق نیست بجهت آنکه خون را چندان لطافت نیست
که روح راست و بطن دوم بجانب ایسر بجهت استقرار روح در آن و محل آن اوسع و عمیق و غلیظ تر
بطن ایسر بالا اسفل غشاء آن که از اغلاف قلب است محیط بر تمام آن است چسبیده نیست بتمام
آن بلکه از جانب قاعده آن و فایده دو اذن قلب آنکه در ایصال خون در جوف آن و در دخول
و خروج نسیم بارد و بخارهای دخانی ممد و معاون آن باشد که هرگاه قلب منقبض گردد آنها هردو
نیز منقبض گردند و چون منبسط شود منبسط گردند بدانکه جالینوس و محققین اطبا مجرای میان
هر دو بطن قلب را دهلیز و منفذ میشمارند و اکثری آن را نیز یکبطن علیحده و مجموع را سه بطن میدانند
مانند بطون دماغ و بدانکه قلب تحمل ایذا و الم ندارد و باندک ایذائی و المی که بدان رسد جمیع
افعال بدن مختل میگردد و بزودی هلاک میشود چنانچه در ردی فوق که حیوان اندک گرمی بقلب رسید
و قلب را گرم گردانید حتی دقی بهم رسانند و اما تشریح ریه که بفارسی شش نامند جسمی است لیف

از لحم رخو متخلخل هوائی الجوهر مخلوق از خون رقیق لطیف برنگ گل سرخ و غشائی که محیط و مجلل
آن است و شش را حس نیست و دایم الحرکة و غشاء آن صاحب حس قلیل و عدد زواید آن پنج
مانند زواید کبد و طحال منقسم به پنج قسمت و فایدهٔ خلقت ریه است محمول ریه برای ترویح حرارت
غریزی و روح حیوانی که در کمال حرارت در قلب است بحرکت انقباض و انبساط و چنانچه ریه خادم
قلب است برای ترویح همچنین قلب مکافی آن است بواسطه رسانیدن خون نضیج بواسطه شریان وریدی
بریه و تشریح از ابدین نحو بیان نموده اند که سه جزء دارد یکی نفس آن دوم قصبهٔ آن و سیم حنجرهٔ آن
اما نفس آن که جزو اول آن است مؤلف از شعب قصبه و شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و لحم
رخو غددی اسفنجی و هوای ریه شاغل خلل و منافذ آن و غشائی که محیط بر آن است و این غشاء مانند لحم ریه
تا رطوبات فضای سینه داخل آن نتوانند شد زیرا که مجرای طبیعی برای خروج رطوبات فضای سینه
همان ریه است و آنچه در نواحی آن است در آن آمده از مجرای قصبهٔ ریه بر می آید و ریه دو حصه است
یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ آنچه بطرف راست است منشعب به سه شعبه گشته و آنچه بطرف چپ است
دو شعبه مجموع ریه از اطراف منشق و منشعب به پنج شق و شعبه گشته سه بجانب یمین قلب و دو بجانب
ایسر آن رفته تا فضای از ازاحمت نرسانند و هر دو طرف سینه را پر نموده باشد اما قصبهٔ ریه
که جزو دوم آن است مرکب از غضاریف کثیره با بند اوتار است آنچه برای اتصال ندارد کامل الاستداره
و آنچه متصل به آن است ناقص الاستداره و در هر یک از اینها بقدر دو ثلث دایره است بعد و طرف
آن غشائی متصل گشته و تتمه آن گردیده و فیمابین غضاریف آن غشائی لیفیه حایل آمده و در تبطین

انتها شده

انتها شده و در باطن قصبه های غشای املس مایل به یبوست و صلابت پیوسته و همچنین بر ظاهر
آن و آن قدام مری است و چون انسان دایم محتاج به تنفس است مسلک آن غضروفی مخلوق شده
تا منطبق بهم نگردد و چون آن آلت صوت است در باطن آن غشائی املس مستبطن گشته جهت
صوت و هم غضاریف آن با ربط غشائیه با یکدیگر مربوط گشته اند اما حنجرهٔ آن که جزو سیم است
عضوی است غضروفی مرکب از سه غضروف یکی پیش روی آن را درقی و ترسی نامند بجهت آنکه این
غضروف من حیث الصورت یا من حیث الملاحظه قصبهٔ ریه به سپر شباهت دارد و نمود
بر آمدگی آن زیر زنخ محسوس و بعد بلوغ اکثر شق میگردد و در حس ظاهر می نماید و دو غضروف
باقی از عقب آن اند یکی بی نام و کوچک تر یکی را کاسی نیز آن را لا اسم له خوانند
و دیگری مکبی نامند جهت آنکه در وقت بلع طعام و آب بر دهن قصبه ریه منطبق گردد و
در باطن حنجره سبب تمامی صوت و حصر نفس است و در جوف آن جسمی است شبیه به زبان
مضمار که بفارسی زبانه نی و بهروده نامند که منضم و منفتح می گردد و صوت از آن حاصل
شود و از این جهت است که نزد حدوث آفت در حنجره و آن زبانه ف در صوت عارض
میگردد فصل سیم از مقصد دوم در تشریح اعضای مرکبه در بیان تشریح حجاب صدر
و معده و امعا اما حجاب صدر که بفارسی پرده نامند جسمی است مرکب از لحم حساس
متحرک بدانکه از داخل غشای سینه را پوشیده که از استخوان آخرین قص بر آمده
تا بفقرهٔ آخر فقار ظهر منتهی گشته و بجمیع اضلاع ملتحم و ملتصق شده و آن غشا را که از مبدا

رو ئیده بطرف اعلا رفته و در محل منتهی ترقوه بهم پیوسته و از قدام متصل است بمنتفخ
النفس و هذا التحقیق آن دو غشاست یکی در جانب یمین و دیگری در جانب یسار و
ملاقی میگردد طرف هر یک از آن هر دو بطرف دیگری از قدام و از خلف پس جدا
میگردند آنچه از جانب یمین آمده بجانب یمین و آنچه از جانب یسار آمده بیسار میروند
و ملاقات مینماید در وسط تا آنکه متصل میگردد بطرف دیگری که مقابل آن طرف است و
نفوذ مینماید هر یک از آن هر دو در جانب خود نه بطریق استقامت بلکه وراب
جهت آنکه اگر آن هر دو باستقامت فرود می‌آمدن از موضع قلب و غلاف آن هر دو میگذشتند
بدون آنکه بجرم قلب را شکافته و ازین جهت متصل بغلاف قلب و غلاف آن و گذشته اند آن
هر دو غشا صدر را تنصیف و تقسیم می‌نمایند بدو نصف و دو قسم و لهذا از حجاب منقسم
و منصف صدر نامند و شیخ الرئیس فرموده در حجاب نقبه است یکی بزرگ و دو صغیر که
نفوذ نموده دران وریدی که از ابهر نامند از محدب کبد روئیده و این بسیار
متعلق چیزیست بدان است و این حجاب را جمهور حجاب حاجز و دیافرغما نامند و حجاب
اسباب و علامات حجاب متعرض میان کبد و معده را بدین نام خوانده و بعضی حجاب بنه گویند را
از جمله عضله مینی رند نه غشا و فایده آن انبساط صدر و انقباض آن است بحرکت
انبساطی که از شان بعضی عضله‌هاست که صدر انبساط فقط است بدون انقباض
مانند حجاب حاجز میان اعضای تنفس و اعضای غذا و زوج که موضوع است زیر

ترقوه و منشا

ترقوه و منشا آن از جزء فقرات اول صدر مقدم کشیده تا سر کتف و آن متصل
بضلع اول از اضلاع صدر از جانب یمین و یسار و زوج که هر فرد آن
مضاعف است و آن را دو جزء است یکی عالی و دیگری سافل عالی متصل بترقوه
و جزو آن سافل حرکت صدر و این متصل بضلع پنجم و ششم است و زوج که فرو رفته
در موضع مقعر کتف و متصل است باین زوجی که فرود آمده از فقرات اولی بسوی سر کتف
و آن هر دو یک عضله گردیده اند و اتصال یافته با ضلاع خلف و زوجی سیم منشا آن از فقره
هفتم از فقرات عنق و از فقرۀ اول و دویم از فقرات صدر و با ضلاع قص اتصال یافته و اینها
جمله عضلات باسطه اند و اما عضلات قابضه صدر از جمله آن عضلی است که قبض نماید بالعرض
و عضلی است که بالذات قبض نماید از ان جمله زوجی است که کشیده است تحت اصول
اضلاع علیا و فعل آن استوار داشتن و جمع نمودن است و این زوجی است اطراف آن
هر دو ملاصق بقصبه بین حنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن و دو زوج دیگر
معین آن هر دو اند و اما عضلاتی که هم باسطه و هم قابضه اند عضلاتی اند که میان اضلاع اند و لکن
استقصا در تامل موجب آنست که باسطه غیر قابض و قابض غیر باسطه باشد زیرا که از عضو واحد غیر
یک فعل صادر نمیگردد خصوصا افعال متضاده و ذیل بدست آمد و سینه که او را حجاب الصدر
مستبطن گویند غشائی است سخت که از باطن جمیع حوالی سینه را احاطه کرده و جمله اعضائی که
در جوف صدر هستند بر غلاف الا انفراد هر یک را غشائی مخصوص شده که جانب اندرون او هموار

وطرف بیرون خشن و با یک نسج منبثی پوشیده شده و حجاب مزبور با استخوانهای دنده‌ها و نسج
مرقوم متصل شده است و در اندرون صدر مقابل استخوان دنده‌ها یک پرده است که او را حجاب
حاجز نامیده‌اند و آن از دو غشاء املس مؤلف است و لنگهای حجاب مستبطن است
که از دو جانب صدر آمده در مجاری مهره‌های پشت از بالا تا پایین در فوق استخوان شده‌اند و از
وسط صدر عبور کرده در طرف اندرون سینه در محل قریب بوسط او رفته کذلک از بالا تا طبقه
پایین متصل شده و باین سبب جوف صدر را به دو جانب فصل و تقسیم نموده‌اند و ازین جهت او را
حجاب منصف صدر نیز نامیده‌اند لکن حجاب مزبور در طول استخوان سینه بتمامی وسط منتهی و
متصل نمی‌شود بلکه بسمت چپ مایل است اندکی زیاده تجاوز کرده حیث و ازین جهت است که جوف ایمن
صدر از جوف ایسر اندکی وسیع‌تر است و امراض مختصه باین ذات العرض و ذات الصدر است
که اگر ورم در طرف غشاء قدامی عارض گردد ذات الصدر و اگر در جانب خلفی ذات العرض
گویند و این غشاء را با حجاب مذکور تعلق است و اما معده بفارسی شکم نامند جسم مستدیر الجهات
مرکب از لحم و عصب و عروق و شرایین است و از دو طبقه است مانند امعا طبقه داخله
عصبانی و طبقه خارجه لحمانی است و جهات آن مانند کدو که گردن دراز است که اصل کدو
معده و گردن آن مری و از امعا قسمت سه جزو نموده‌اند جزوی را مری و جزوی را فم معده و جزوی را مقعر
آن نامیده‌اند اما مری ابتدای او از انتهای دهان تا نزد مقطع عظام قص که محاذی استخوان
حنجره باشد و بعد از آن مری عقب قصبه ریه واقع است و لهذا در امراض آن ادویه موضعیه پایین

کتفین بگذارند

کتفین بگذارند و مسلک ورود طعام و شراب از حلق بمعده همین است و جمیع اجزای آن چنانچه
ذکر یافت مؤلف از اجزای مذکوره است لکن فم آن که فم معده نامند که عاری از لحم و عصبانی
محض است و طبقه غشایی که طرف باطن مری است لیفهای آن طولانی و غشایی که خارج مری است
لیفهای عرضی و اما فم آن پس نزد انقطاع عظام قص که وسط سینه باشد و عاری از لحم و عصبانی
محض است جهت آنکه شدید الحس و الادراک باشد و درین شعبه از عصب دماغی آمده
و منتشر گشته جهت افاده حس و ازین جهت است که استشمام روایح کریه غثیان می‌آورد
و انتشار شعبه اعصاب بسیار است در میان حاجبین محسوس گردد و غیر آن اما قعر آن دران
گوشت بسیار است و موضع آن فوق سره اندکی مایل بجانب ایمن و قعر معده را حس نیست
جهت آنکه متاذی نشود از ورود ادویه و اغذیه حریفه حاره و باید دانست که هیچ یک مری
از بالا مدخل طعام در معده است اما از پایین مخرج فضله آن است لکن مری وسیع و معا
رقیق و ضیق تا بلکه فقط آنچه در معده است فرود نیاید و معده از خلف بفقار ظهر و از ایمن بکبد
و از ایسر بطحال مربوط است با رباطها چند و این نیز مانند مری دو طبقه است لیفهای طبقه
داخلی مستطیل مورب است برای جذب و امساک طعام و غذا و لیفهای طبقه خارجه عرضیست
برای دفع ثقل و براز و اسهال و اغذای معده از خونیست که بدان مترشح میگردد از عروق
و یا منصب میگردد در بطون آن از کبد و اما امعا که بفارسی روده نامند اجسام عصبانی مجوف
یعنی دو طبقه و دو صفاقند و طبقات و صفاقات معا بحسب جوهر صاحب حس اند و جرم

امعا مرکب از عصب و شحم و عروق و شرایین است و جمله امعا منقسم بشش قسم اند و هر یک بنام
مشهور و متصل بیکدیگر سه علیا هم دقاق اند و سه سفلی همه غلاظ و هر سه معاء علیا
عاری از شحم اند بواسطه نزدیکی با عضای رئیسه حاره که در یک جانب قلب و در جانب دیگر
کبد و سه سفلی در ان شحم است و در سطح باطنی هم شحم و رطوبت لزجی قایم مقام پیه آلوده
و چسپنده است و آن رطوبت را غراء و صمغ الامعا نامند اول را اثنی عشری نامند
و بواب نیز اثنی عشری بجهة انکه طول آن بعرض دوازده انگشت از هر شخص و بواب
جهة انکه دروازه امعا و ابتدای شروع امعا است متصل بقعر معده و باب امعا را بسته دارد
تا هنگام اتمام هضم و نضج کیلوسی و استدار معده و فضله انحدار و وروده صافی آن بکبد
و ریختن صفرا بقعر معده و رسیدن و غذا آن به بواب مفتوح گردد تا فضول با معا منحدر گردد
انفتاح
با مخلوطی باندک بیت مرزب پس بسته نماید و همچنین تا هنگام انهضام و انفتاح
غذای دیگر و این روده مستقیم در طول و اوسع است از اعوجاج ندارد و دوم را امعای صایم
گویند جهة انکه فضول معاء اثنی عشری مدتی می ماند تا انکه رطوبات لطیفه صالحه غذائیه آن
بطریق ماساریقا که بسوی آن آمده اند منجذب بکبد گردد پس فضول بصایم که متصل بدانست
فرود می آید و در این چون بسیار توقف نمی نماید زیرا که صفرا از مراره باین روده بجهة
غسل فضول و انتقال داده بزودی مندفع میکرداند و زمان خلو آن بیشتر از زمان
بودن فضول در آن است گویا صایم است نسبت با معای دیگر و گویند که این روده در هنگام
مرض تنگ تر

مرض تنگ تر میگردد و این روده با تلفیف و التوا است و التوا و تلفیف آن منافات بسرعت
اندفاع فضول از ان دارد و سیم را معای دقیق و لفایفی نیز نامند دقیق بجهة دقت آن
و لفایفی بجهة کثرت تلفیف و طول است دارد و بسیاری که دارد و فایده انها برای کثرت درنگ
غذا در آن صافی آن بالتمام از مجاری ماساریقا که متصل بدانست منجذب بکبد گردد
و سعت این هر سه روده مساوی است و لکن قوه انهضام در علیا بجهة قرب بمعده و کبد زیاده
از سفلی است و هرچند هر سه دقیق اند لکن بالنسبه دقیق تر است و بعد ازین سه معاء سفلی اند
که همه غلیظ و ثخین الجرم اند اول را اعور نامند یعنی یک چشم بجهة انکه ان را یک منفذ
بیش نیست برای مدخل و مخرج بمنزله کیسه ایست که آنچه در ان وارد گردد
بطریق قهقری باز از همان مخرج مندفع گردد و نسبت این روده بر روده های
اغلظ دیگر نسبت معده است با معاء و هضم در این روده زیاده از روده های
دیگر است جهة استفاده حرارت ماخوذه از کبد و میل بطرف راست
بیشتر دارد و بطرف پشت کمتر و هیچ رباطی باین مربوط نیست و از این
جهة متحرک و منتقل می باشد و فتق بیشتر در این واقع میگردد و در
کیس خصیه فرود می آید و یک طرف بر آن متصل بدقیق و طرف دیگر متصل
بر روده قولون و دوم را قولون نامند بجهة انکه یونانی اشاره کرده که قولنج
در این روده بسیار واقع می شود و مستقیم واقع نیست و هر را از اعور مایل

بطرف یمین تا قریب بکبد باشد پس میل آن بزیر نموده فرود آید و چون محاذی
ایسر گردد ثانیا برگردد بطرف یمین و بسوی پشت آید تا اینکه محاذی فقرهٔ قطن
گردد و آنجا متصل با معاء مستقیم شود و جای که میل بجانب زیر نموده نزدیک
بطحال رسیده بسیار تنگ و فراهم آمده است لهذا اکثر سده دران واقع
میشود و قولنج حادث میگردد و سیم را اثنی عشری و مستقیم نامند اثنی عشری
جهة آنکه ذکر یافت و مستقیم جهة راستی و استقامت آن تا آنکه فضول در آن
بزودی مندفع گردد و این نسبت با معاء غلاظ وسیع تر است و متصل بر قطن
و بطرف اسفل آن نزدیک بمقعده عضله است که از اختیار منفذ و فعل این استرخای منفذ
مقعده نیز بر آن است تا آنکه گشاده گردد و ثفل بر آید و بعد از انقضای حاجت منقبض گردد تا ثقل
در مقعده حاصل نشود و فضول مندفع نگردد و بر سطح داخلی معاء رطوبتی لزج مخاطی غروی غلیظ با تنجیب
که آخرس و مدروج مانند آلوده است برای حمایت آن از تاثیر عفونت و منع اذیت از
انصباب فضول حاده و انتقال یابسه و تعفن فضول در امعاء غلاظ سفلی بیشتر شده در علیا باعتبار
قرب بمبدء حرارت غریزی و چون دور گردید و تاثیر حرارت غریزی بدان ضعیف
گشت حرارت غریبه استیلا یافته از امتعفن میگرداند و در جمیع امعا با وجود عصب نیست عصب
حاس و شرایین و اورده و عضلات که قابضه و باسطه و رباطات متعلقه در رابطه با عضای دیگر مجاور
آن آمده فصل چهارم از مقاله دوم در تشریح کبد و مراره و طحال اما کبد که از اجله نامند

از جملهٔ اعضای

از جملهٔ اعضای رئیسه است محل روح و قوت طبیعی و جای طبخ و نضج اخلاط است و آن جسمی است
مرکب از لحم و عروق و غشاء حساس که ساتر و مجلل آن است و خود حس ندارد و رنگ آن شبیه بخون
منجمد و نسبت بعروق بمنزلهٔ اصل است و در جانب ایمن در بدن واقع و پشت آن ملاصق اجزای خلف
و بطن آن ملاصق معده بطرف اشتمال بدان و از زواید چند است که پنج عدد گفته اند و اعظم
زواید آن زائده ایست که مخصوص باسم زایده است و موضع است بدان مراره و جانب
اعلای کبد بیان حجاب صدر و اسفل آن منتهی بمجاری است که گاه مانند دندان اتصال یافته
در بعضی مردم بشدت و استواری و در بعضی مردم بدان شدت نیست و در نفس کبد اعصاب نیست
مگر یک عصب بسیار باریک که از معده بسوی آن پیوسته لهذا الم ورم از ثقل آن معرفت
نمیکند مگر نزد لحوق آفت بسیار و الم شدیده که عارض کبد گردد که درین هنگام اذیت آن بمعده
نیز میرسد بشرکت و فایدهٔ خلقت آن تولید خون و فایدهٔ لحم آن حفظ حرارت در
خون و فایدهٔ کثرت شرایین آن افادهٔ حیات و حرارت غریزی و فایدهٔ اوردهٔ آن رسانیدن
غذا ازان بسایر اعضا و فایدهٔ عضلات آن تحریک انبساطی و انقباضی آن و فایدهٔ
رباطات آن ربط آن است بواسطهٔ عضو و فایدهٔ عصب آن افادهٔ حس و حفظ حیات
و دفع آفات باطلاع و آگاهی ازان و فایدهٔ عروق دقیقهٔ شعریه که سایر لیفها و
شعب است نامند تکرر ذکر یافت و تفصیل در رودهٔ نابته ازان در تشریح اورده
مبین گشت و باب الحجاب آنکه رود وریدی که بجنابهٔ اصل و عمود اند از کبد روئیده

یکی از جانب محدّب آن که از جوف نامند و یکی از جانب مقعّر آن که باب گویند
آنچه برای ایصال غذا است بسوی اعضا و خروج مائیت که بجانب محدّب آمده از
شعبهای اجوف است و آنچه جهت جذب صفوت کیلوس از معده و امعا است مخصوص
و مسمّی بماساریقا شده است و چون فایدهٔ اصل خلقت کبد تولید اخلاط است
برای تغذیهٔ بدن و اعظم و عمدهٔ آنها خون است و باقی بمنزلهٔ ابازیر و مصلحات آنند
و محل و مفرغ و اوعیهٔ آن عروق است بعد طبخ و نضج تام در خلل و فرج آن زیرا که
جوف کبد مانند جوف معده و مراره نیست بلکه متخلخل اسفنجی است و جذب آن نیز بطریق
تشرب که در خلل و فرج آن اخلاط تولید می یابند و خون را بعروق میفرستد بعد تنقیه
مائیت مشروبه و بلغم و صفرا را بمراره و سودا را بطحال که اوعاء و مفرغ آنند اما مراره
که بفارسی زهره و تلخه نامند جسمی است عصبانی کیسه با یک طبقه منتسج از اصناف
الیاف مورب و عریض مستطیل و فم آن بجانب مقعر کبد و دران مجاری است که براند
دران صفرا از کبد بعد تولید و مجرای دیگر است از آنکه می آید بطرف معده و امعا که میریزد
دران قدری از صفرا برای تغسیل و تنبیه بر دفع فضول و این شعبه بسیاری است اکثر آن متصل
باثنی عشر که بواب نامند و بعضی نیز بمعا صائم و مراره وعاء و مفرغهٔ صفرا است و لهذا ملتصق
و ادخنه بکبد است و این شعبهٔ صفرا از آن برگشته باسفل معده و بواب از جانب فوق واقع آن
و چون دران سدّه بهم رسد آن را سوء القنیه نامند و دو شعبه از عصب و شریان که بکبد

آمده اند برای

آمده اند بدان رسیده جهت افادهٔ حس و حیات آن و فایدهٔ آن جذب صفرا است از
کبد زیرا که اگر صفرا از آن منجذب نگردد و دران بماند و با خون باعضا رود یرقان و اورام
کبد بهم رسد و اگر متعفن گردد حمیات ردیه و اگر نفوذ در اعضای بول نماید لذع و حرقت
و اگر باعضای دیگر جهد حمره و نمله و اگر بسیار بسوی امعا منصب گردد اسهال مراری و سحج
و امراض دیگر صفراوی بهم رسد اما طحال که بفارسی سپرز نامند جسمی است مرکب از لحم متخلخل
سخیف الکیفیه کمد اللون شبیه بکبد در اسفنجیت جوهر و طول او نیست شبیه بزبان و گوش حیوان است
و از عروق و شرائین بسیار برای نضج خون و اندفاع فضول آن و ازالهٔ ثقل حس است
و غشاء او از جنس بسیار روئیده از صفاق و شده که بجانب آن است و در پیوسته معده و اضلاع برخاست و
بدون استحکام تام مرتبط گشته و لهذا التصاق و نزدیکی بمعده دارد و علاقه طحال و علاقه رشتی
ایسر معده بسبب آنکه باهم مشارکت تام دارند فرق میان آن مشکل است و موضع آن در جانب
چپ میان اضلاع است و معده است زیر قلب و مقعر آن متصل بمعده و با غشاء اضلاع و از این
جانب متصل بادرده و شرائین و سطح آن مقابل کبد و اتصالی است میان آن و میان معده بعروق
که اتصال بهم رسد و دارد و ادخنه دران و استحکام بصفاق یافته بشعب که از آن در آمده و
متفرق گشته و آن را وعاء و مفرغهٔ سودای متولد در کبد است و فایدهٔ آن جذب غلیظه سودا است از
کبد از مجرای که میان آن و کبد است که اگر دران سده واقع شود اکثر امراض امراض سوداوی حادث
گردد و فایدهٔ دیگر آن ریختن قدری از سودا است بفم معده هنگام خلوّ آن از مجرای که میان آن

معده است و منفذ مجرای آن تنگ تر و کثرت جوع و تعب باعث هزال و لاغری آن است
و لاغر شدن آن است که چون فربه و بزرگ گردد کبد را بر بدن ضعیف و لاغر و اشتها ساقط و
چون آن کوچک و لاغر گردد اینها قوی و فربه و بسیار مضرت بکبد دارد لهذا چون امراض آن
بطول انجامید منجر بضعف کبد و امراض متعلقه بدان میگردد و چون ضعف در قوه دافعه آن
بهم رسد کبر و صلابت دران پدید و چون ضعف در قوه جاذبه آن و یابسه در مجرای آن پیدا شود
اکثر علل سوداویه از یرقان اسود و سرطان و داء الفیل و قوباء و بهق و مالیخولیا و جذام
و امثال اینها بهم رسد و اگر عفونت بهم رساند حمیات سوداویه حادث گردد و اگر اندک بریزد بمعده
و یابسه دران واقع شود تنبیه بر شهوت طعام ضعیف و باطل گردد و اگر بسیار فراط بریزد شدت
جوع و اگر بسیار ترشح یابد عفن باشد فی سوداویه و اگر بطرف امعا فرود آید اسهال سوداویه و سحج امعا
بهم رسند و این مهلک قتال است و اگر بمعده ریزد دوار و انقلاب معده حادث شود و جذب
مراق نیز از انصباب سودا است بمراق که نام پرده ایست از پرده های معده فصل چهارم مقصد
دوم در بیان تشریح کلیتان و مثانه و انثیان و قضیب و رحم اما تشریح کلیتان که تثنیه
کلیه بفارسی گرده نامند هر یک ازان مرکب از گوشت صلب کم رنگ و شحم و عروق و شرائین
و عصب که مجلل آن است و موضع آن پشت پشت یکی بجانب یمین و یکی بجانب یسار و آنکه
بجانب یمین است اندک بالاتر قریب بکبد برای جذب مائیت بجهت آنکه گویا مماس بعض ازان و آنچه
آن متصل است و آنچه بجانب یسار ازان فروتر تا مزاحمت بطحال ننماید و در باطن هر یک

بجوفی

بجوفی است برای جذب مائیت بول آن از عروق طوالع که در میان آن و کبد است پس گرده
آن مائیت را از خون تلطیف بلیغ نموده اندکی بسوی مثانه می فرستد و کلیه را
فی نفسها حسی نیست مگر آن حس و فایده آن جذب بول از محدب کبد و جاری
نمودن آن بسوی مثانه از مجاری عروق مسمی بطوالع و این از کبد بگرده آمده باز بالا رفته
ولهذا طوالع نامند و هر دو را طالعین و در بالا رفتن بدل و شش برسند و طریق وصول
غذای دل و شش ازین عروق است که غذای هر دو باید صاف لطیف خفیف و نیکو در هضم
بجهت نفوذ در مجاری که نیز دو خفت بهم رساند و نیز غذای گرده و مثانه ازان مائیت است
زیرا که مائیت منفصله از خون مستخرجه از کبد و گرده آب خالص نیست بلکه ممزوج باخون است
و گرده خون را از آب بالتمام جدا نمیتواند جزئی از خون صاف بالا بشش و دل میفرستد و باقی را
صرف غذای خود مینماید و اندکی با مائیت بمثانه می فرستد از منفذ که از ابریج و حالب نیز
نامند و مثانه دموییت از مائیت بالتمام جدا نموده برای صرف غذای خود و مائیت را
ببول دفع مینماید و چون ماسکه و یا هاضمه گرده ضعیف گردد بول رنگین چنانچه در
ضعف جگر پدید شد اما تشریح مثانه مرکب از جسم عصبانی رباطی بشکل عفص و دو طبقه و عروق
شرائین و بطوطی و ابلیجی شکل و از اعمق بجانب اسفل تا قضیب در مردان و تا فرج در
زنان و طبقه باطنی آن نسبت بظاهری آن صلب تر و خارجی آن صفاق و موضع آن
میان عانه و دبر است بالای معاء مستقیم در مردان و زیر استخوان عانه و در زنان

اسفل رحم و فایده آن جذب منی از ذکر و جمع آن در خود و اخراج آن بتولد بدین طریق که آن
دو مجرای که از گرده بمثانه آمده اند یکی بیمین و یکی بیسار که بربخین و حالبین نامند بر سبیل استقامت
نیست بلکه بتعاریج و موربست و طبقه خارجی را سوراخ کرده در فضای که میان طبقتین است
داخل شده در طول اندک قریب بدانجا که مخرج بول است پس انجا در طبقه باطنیه نفوذ کرده در تجویف
مثانه در آمده گشته و بقدرت حکیم علی الاطلاق غشائی از اندرون بر روی آن ثقبتین
مفروش گشته و مائیت از نواحی آن در جوف آن بریزد فایده این غشا آنست که هر چند مائیت
زیاده دران مجتمع گردد طبقه اندرونی با طبقه بیرونی ملاصق گردند و بسته و این دو منفذ که
مصب مائیت است بسته گردد و برگشتن مائیت را بدان منفذ تا دفع ممکن نباشد
پس قوه دافعه مثانه با مراد و سعی مائیت را از منفذ عنق آن بطرف قبل واقع است
اخراج نماید و عنق مثانه در مردان سه خم دارد که از فم مثانه بپایین آمده پس بالا رفته
باز فرود آمده تا به قضیب رسیده و لهذا مائیت بتلطیف تمام یافته امراض مختص بمثانه مردان را
زیاده از زنان عارض میگردد و در زنان یک خم باعتبار قرب آن بفم رحم ایشان
و مبدا این عنق از عضله ایست که محیط بران است برای امساک آن و بالا رفته تا بعضل
بطن اتصال یافته پس تا مائیت را با اراده نگذارد که برآید و چون آفت بدان رسد
بی اراده برآید اما تشریح قضیب که ذکر و احلیل و بفارسی آلت مردی نامند جسمی است
مرکب از گوشت اندک و عصب و عروق و شرایین بسیار و غشا و رباطات و عضلات

و با حس کثیر

با حس و کثیر خصوص در سر آن که حشفه نامند و فایده آن رسانیدن منی بمستقر آن
که قعر رحم باشد و اخراج بول و عزان و لحم آن عدسی است و نازک و رباطات آن کثیر
التجاویف و عروق آن وسیع جهت آنکه ریح و روح و دم بسیار در تجاویف آن در آیند و
انتشار و کشیدگی دارند تا نعوظ حاصل گردد و مبدا قوت و روح آن از سه عضو
رئیس که دل و دماغ و کبد باشد و تقویت معده را نیز در ان دخل تمام است و حیات و حرارت
آن از روح و قوت قلبی و حس و حرکت آن از عصب دماغی نخاعی که از فقرات عجز آمده
و قوت تنمیه و تغذیه آن از کبد و شرگ گرده و معده و اصل همه قلب است هر چند
محبت آن زیاده و فرح و سرور ان بیشتر ازین زیاده و در قضیب سه مجری است
یکی برای اخراج بول که بمثانه اتصال دارد دوم برای منی که با انثیین متصل و سیم برای
ودی که بغده ای دیگر پیوسته و این هر سه در بیخ ذکر از هم متمایز بند و در احلیل آمده از
یک منفذ و مجری خارج میگردند و اما تشریح انثیان هر واحد ازان مرکب است از گوشت
سفید غددی چرب نرم و از عروق و شرایین و عضلات و شعب کثیر الفوهات و غشای
لیفی و رباطی که محیط و مجلل کیسه آن است و از صفاق بطن آمده و مشتمل بران هر دو گشته
و هر یک ازان هر دو را مجرای است کثیر الشعب که بنخاع و دماغ و قلب و کبد و سایر اعضا
پیوسته است و منفعت ان هر دو القاح منی است و ماده منی بقول بقراط از دماغ نزد دل
میآید بواسطه دو رگ که خلف اذنین است و بنخاع میرسند و از نخاع بگلیتین و از

و از کلیتین با انثیین و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه باین دو رگ پیوسته که ماده منی که جزو
فاضل از هر عضوست از ان شعبه بجانب آن دو رگ می آید و با خمیره منی منقلب میگردد و دلیل این
قول آنست که از انقطاع آن هر دو رگ قطع تناسل لازم می آید و از هر خصیه رگ مجوف بر
آمده و چنان می نماید که گویا از خصیه جداست هر چند مماس و ملاصق آنست و ان دو رگ
منسع گشته اند در نزدیکی آن بجهت نگاه داشتن آن محسوس است و باز تنگ گشته و باز وسیع شده
خصوص در زنان تا منتهی و ان دو رگ اوعیه منی نامند و اینها بالا رفته اند پس نزدیک تهیگاه
رسیده بمثانه پایین تر از مجرای بول نموده و تشریح اوعیه زنان در رحم بیانش خواهد یافت ان شاء الله
تعالی و انثیین در زنان اندکی و ظاهر نیست بلکه غایر و پنهان در دو طرف فرج ایشان انفعال
یافته و بدانکه حکما متفق اند در آنکه قوه عاقده در منی مرد است و قوه منعقده در منی زن مانند
انفحه و لبن و بعضی اطبا میگویند که در منی مرد قوه عاقده و هم منعقده است و در منی زن نیز
هر دو قوت است تا آنکه تمامی منی مرد تواند جزو جنین شود و منی زن تواند از انعقاد کرد اند
تا ترکیب جنین حاصل شود و اما تشریح رحم و کیفیت خلقت جنین رحم که بفارسی بچه دان
نامند جسمی است عصبانی و شبیه بعصب از نرمی و سفیدی مستدیر بشکل منتسج از الیاف عصبی
و مؤلف از اعصاب و شرایین و اورده و عضلات و شظایای عصبی و موضع آن مابین مثانه
و معاء مستقیم و زیر ناف و از اعمق است که منتهی گشته تا بفرج و طول عنق آن مختلف
بعضی قصیر بمقدار شش انگشت مضموم مصاحب آن و بعضی زیاده تا دوازده انگشت

و بعضی را ضیق

و بعضی را ضیق و بعضی را وسیع و در تجویف عنق آن از بیرون دو خصیه او اتصال یافته و در
درون آن دو زایده است که از اقرنا الرحم نامند و طول رحم قریب بنافست تا آخر
منفذ فرج و عنق آن هر چند بجانب ظاهر عضلی اللحم شبیه بغضروف اما باطن آن نرم و لحمی است
و در عنق رحم یعنی التشنج و با شکنج مخلوق است تا طویل و قصیر و عریض و ضیق گردد و فم رحم
بعضی مایل بیمین و بعضی بیسار و فم آن همیشه بسته مگر بخصوص هنگام حمل و جرم و جوهر رحم
با حس و فم آن براحی بسیارست جهة دفع حس حیض از رحم اثر از ثقل جنین و ریختن خون
حیض حادث باشد و ابتداییه بدو جرم آن دو طبقه است یک طبقه ظاهری و دیگری باطنی و آن
رگهای بسیار دارد و محل اتصال رگهای مذکوره در جرم آن پستانها و گودیهاست که انها را
نقرات الرحم نامند و حیض از این نقرات بر می آید و غذای جنین بهمین نقرات مربوط
باشد و غذای جنین بواسطه ناف آن از این مواضع میرسد و در باطن آن خلاست و نیز در طبقه
مزبوره دو خانه است یکی بجانب یمین و دیگری بجانب یسار اما و این و عنق آن یکی است
و عصبی از دماغ آمده و بعض آن اتصال یافته برای افاده حس و حرکت آن و از قلب شریانی
بسوی آن آمده برای افاده حیات و حرارت و رطوبت غریزی بدان و از کبد اورده جهة ایصال
خون بدان و در طبقه باطن آن طوقی است مستدیر عصبی و در وسط آن طوق برآمدگی شبیه
بالیه و بران برآمدگی زواید چند واقع مانند دانه انگور و حس رحم از همین عصب مطوق و
برآمدگی است و دو عصب مجوف محاذی ناف و در محل اتصال رباطی و عرقی است که از ناف زن

بدان آمده و نیز عصبی از دماغ آمده و بدان پیوسته برای افادهٔ حس آن و مشارکت این
بدماغ بواسطهٔ این عصب و عصب کوری است که بغم آن اتصال یافته و شعبهٔ عظیمی از عرق کبدی
بدینجا اتصال یافته برای انصباب دم طمثی و تغذیهٔ جنین و طبقهٔ ظاهر خارجی آن مانند غلاف ذات
از یک تجویف بیش ندارد و بر طبقهٔ باطنی محیط و مشتمل گشته بشظایای عصبی و رباطات قویه
باطراف از پشت و پهلو و ناف و بطن و مثانه اتصال یافته و بباید دانست که تکون جنین بعد
معرفت امور مذکوره بدین نهج است که چون رحم صحیح و نقی و منی مرد و زن قابلیت و صلاحیت
تکون داشته باشند و هر دو باهم دفعهٔ واحده منزل شوند و در رحم ممتزج گردند بامر الله الخالق
المصور جل شانه از قوت عاقده که در منی مرد و قوت منعقده که در منی زن است علی الصحیح
غلیان و تعفن در آن بهم رسد و مانند کف میگردد و قوهٔ ممیزه و مصوره در آن تاثیر و تصرف
مینمایند و در آن چهار نقطه ظاهر میگردد یکی در محل قلب و دوم در محل دماغ و سیم در محل کبد
چهارم در محل ناف و این نقطها مانند حباب برآمده بر مجموع آن نقطهٔ محوی میگردد جهت حفظ
حرارت غریزی و تربیت اعضای نفسی و نقطهٔ قلب در وسط آنست و در آن روح حیوانی
و نفسانی و طبیعی که باوی همراه است مستقر و کامن و مانند بذر است در آن شاخ و گل و ثمر بالقوه مندرج
و از آن ساقی بجانب یمین رفته که دماغ باشد و نقطهٔ دماغ شده و روح نفسانی بآن تعلق
و اختصاص دارد و ساقی بجانب یسار رفته که کبد باشد و روح طبیعی باو نیز مختص شده بدانکه بنا بر
اصح اقوال این بود که ذکر یافت که هر چهار نقطه دفعه تکون می یابند و متمیز میگردند و بقول

اول نقطهٔ

اول نقطهٔ قلب و بعد از آن دماغ و کبد و بقول بقراط اول دماغ متکون میگردد و در چشم
چنانچه مشاهده میگردد در از بچهٔ مرغ که از تخم برمی آید و لکن قلب از جملهٔ اعضاییست که اول تکون
می یابد در هر چیز و بعضی گفته اند که اول کبد تکون می یابد و این قول ضعیف است و این غلیان
و زبدیت حاصل از تحریک قوهٔ مصوره موجوده در منیین در هفت روز با تمام میرسد و این را
احالهٔ اولی نطفه می نامند و بعد از آن قوهٔ مصوره در آن تصرف می نماید و امتیازی در اجزای
آن پدید میکند نقطهای سرخ در آن ظاهر و منافذ عروق و فوهات آن مبین که خون طمث
از طریق ناف جریان یافته بواسطهٔ آنها بجگر طفل میرسد و این را احالهٔ ثانیه نامند و در چهار
روز با تمام میرسد و بعد از آن علقه میشود یعنی اعضا معلق و مربوط بیکدیگر میگردند و اتمام این
بشش روز و مجموع هر سه هفده روز میشود و مسمی است باحالهٔ ثالثه و بعد از آن مضغه میشود
یعنی مانند پارچهٔ گوشت منعقد میگردد و بعضی اجزای آن از یکدیگر متمایز و در بعضی سفیدی یا در
بعضی سرخی بهم میرسد بورود قدری از خون حیوانی و طبیعی بتوسط شریان و اوردهٔ نازله
از قلب و کبد مادر در رحم و مستعد قبول صورت حیوانی و فیضان روح حیات بامر واهب
الصور و الحیات میگردد و اتمام این بدوازده یوم میشود و مسمی است باحالهٔ رابعه که اتمام
آن مجموع در بیست و نه روز باشد و بعد از آن مزاج ذکوریت و انوثیت بران فایض
میگردد و اعضای اصلی منوی تمام میشوند و این بسه روز بود و مسمی باحالهٔ خامسه است
پس خلقت همگی اعضای اصلی از مفرده و مرکبه و اعصاب و عروق بر عظام کشیده میشوند

وعشا ابر انها و بر اعضای دیگر پوشیده میگردد و عضلات جابجا قرار میگیرند مربوط با غشیه
و نخاعهای عصبی و رباطات و در خلل و فرج آن لحم پر میگردد و جهات هیکل بدن تمام میشود
و تمامی عروق و مفاصل صحیح میشوند و سر و گردن و بر دوشانه و دستها و پاها جدا و ممتاز از
یکدیگر میشوند و اضلاع نمایان که پیش این احاله ممتاز و نمایان نبودند و این احاله را سادسه
نامند و در پنج روز با تمام رسد پس روح بامر ذی الروح جل و عز برو دمیده و نابض
میگردد و پوشیده نماند که این حالت در ذکور بیشتر از اناث حاصل میگردد و شکل خلقت پسران
در سی روز نهایت تا چهل روز بلکه در روزی کم و زیاده با تمام میرسد و خلقت دختران از چهل
روز تا پنجاه روز بلکه در روزی زیاده و نقصان تمام می یابد بالجمله در هر صورت خلقت آن تمام
میشود در چندان حرکت در آن ظاهر میگردد و تولد یابد اگر تمام خلقت او در سی روز است
در شصت روز حرکت یابد و در یکصد و هشتاد روز که شش ماه است و اقل مدت حمل می تواند بود
که تولد یابد و علی هذا القیاس و باید دانست که بر سر نقطهٔ چهارم یعنی نقطهٔ دیگر در موضع
ناف جنین است از آن چیزی شبیه رودهٔ رسته یک سر آن بدان پیوسته و یک سر دیگر آن بنقرهٔ
مقعر رحم مطوقه شکل که محاذی ناف آن در وسط است پیوسته از قبیل ریشهٔ نباتات برای استحکام
و جهت غذا و چون آن بموضع ناف آن پیوسته است حیض منقطع و لطیف آن غذای
جنین و فضول کثیف آن بر خارج جنین بر اطراف غشا محتوی بران منصب گردد و آن
غشا را مشیمه نامند و بتدریج اندک صفیق گردد و آن علاقه از اندرون مشیمه که یک طرف آن

بناف جنین

بناف جنین متصل نیز بتدریج طول دراز شبیه رودهٔ باریکی گشته بدور آن طفل
پیچ خورده تا بناف آن و بعد آنکه مولود در ماه هشتم نمیماند و سبب عدم ماندن آن
بقول اطبا این است که در ماه هفتم خلقت مولود با تمام و قوت در آن پدید آید
و جهت خروج از رحم برسیدن نسیم خارج بدان حرکت و اضطراب نماید باذن خالق
قطع علایق و خرق مشیمه نموده بر آید و اگر در وقت صحت مزاج آن با آن مرتبه
نیست و نمیتواند که خرق مشیمه و ارابطه نماید و بر آید از آن حرکت و اضطراب
ضعف بدان طاری گردد و رنجور شود و اکثر آن است که در شکم مادر بمیرد و اگر
و اگر ضعف و المی بسیار بدان نرسد و هنوز بحد کمال اتمام نرسیده و خرق مشیمه
و ارابطه نشده از جای خود حرکت نکرده و بسبب این اسباب تقویت یابد تا ماه
هشتم اندک قوت یافته برای خروج حرکت و اضطراب نماید ضعف و الم و خستگی
این حرکت علاوه ضعف و خستگی سابق گشته بمیرد خواه در رحم و خواه بعد
از تولد و اگر در ماه هشتم حرکت نکرد و تا ماه نهم ماند آن هنگام صحیح و قوت
تمام یافته ارابطه را گسیخته و غشیه را شکافته صحیح و سالم و قوی الحال بامر الله
تعالی برمی آید و می زید و باید دانست که بر جنین سه غشا احاطه کرده یکی را
مشیمه و بفارسی بچه دان و جفت نامند و صاحب دو طبقه صلب پیوسته برحم بطوق
که در وسط جوف آن است برای جذب غذا از عروقات آن و از وسط آن شبیه

برده جزئی دران دارست جنین برآمده پیچ خورده سر دیگر آن بناف آن پیوسته
برای رسانیدن غذا بکبد و عروق فوارسب آن مجموع دو شعبه شده و بقلب او رفته و یا آنکه
از قلب او دو شعبه آمده و در مشیمه متفرق گشته و عروق سواکن آن مجموع دو شعبه شده یکی بکبد
او رفته و دیگری بریهٔ او و یا بالعکس و غشاء دوم مسمی بعقلبه سن و لفایفی جهت شباهت آن
بلفایف و ظرفیست طولانی الشکل آماده شده از برای ریختن بول جنین در آن و
از مثانهٔ جنین و ناف آن و از ناف آن با آن غشا ممر است تا آنکه برحم و مشیمه نرزد و غشاء
سیم مسمی بالنفس است جهة آنکه ملاقی بنفس جنین میباشد و بمنزله ظرف کیسه ایست برای ریختن
عرق جنین در ان برای آنکه چون غذای آن بسیار رقیق صافی لطیف است فضول آن
ببول و عرق مندفع میگردد و تتمهٔ فضول آن که در بدن جنین بماند و مندفع نگردد
بعد از تولد هر وقت طبیعت مدبرهٔ بدنیه دران اجتماعی و استعدادی یابد در عضو
مکان خاص یا در جمیع بدن بعنوان خارش و جرب و بثور و جوششها و دمامیل
و خراجات یا جدری که آبله نامند و حصبه و حصبا و غیرها دران غلیانی داده برسبیل
بحران دفع نماید و بدن را از آن نقی و صاف گرداند و غشاء سیم چون ملاصق
بدن جنین است از جمیع اغشیه نرم تر و رقیق تر تا اذیت ببدن جنین نرساند و فایده دیگر
ریختن عرق و رطوبات در ان غشاء سبکی جنین در زور نیا در دن برحم و در هنگام
ولادت شکافته شدن و ریختن آنست در رحم و معین بر انزلاق و ارخای

رحم و اخراج

رحم و اخراج جنین است بسهولت زیرا که بسبب ماندن عرق دران مدتی لزوجتی
بهم میرساند و همچنین بول آن و بدانکه تنفس جنین در رحم با تنفس مادر است از منافذ
شرائین و همچنین تغذیهٔ آن باعتبار اتصال شریان و ورید مادر آن و میباید
دانست که اکثر تکوّن جنین اگر ذکر باشد در جانب ایمن رحم مادر او حرکت
آن ظاهر میگردد و در انثی در جانب ایسر و متعسر است هرگاه منی حار یابس غلیظ باشد
از جنین ذکور تکوّن می یابد و هرگاه بارد رطب رقیق باشد از ان جنین انثی تولید
خواهد یافت و مدت نقاء النفاس ذکور بیست و پنج روز و از اناث سی و پنج روز
در اکثر این بود بیان مجملی در تشریح و خلقت جنین



باب دوم در بیان احوال بدن انسان و اسباب و علامات دال بر آنها و مشتمل بر چهار فصل

فصل اول در بیان صحت و مرض بدانکه حال در اصطلاح عام هر امری عارضی را که زایل گردد

و باصطلاح خاص اطبا بنا بر رأی جالینوس بر سه امر اطلاق می نمایند صحت و مرض و حالت متوسطه میان آن

هر دو و اما شیخ الرئیس اطلاق بر دو امر نموده یکی بر صحت و دیگری بر مرض اما صحت هیاتی است که صادر

گردد از انسان با آن تمامی افعال آن بر مجری طبیعی صحیح و سالم خالی از خلل و نقصان و مرض هیاتی است

بر[illegible] و مخالف هیات صحت خارج از مجری طبیعی و اما حالت متوسطه بنا بر رأی جالینوس هیاتی است

که نه جمیع افعال صادره از ایشان صحیح و سلیم باشد و نه جمیع آنها مختل و سقیم و این باعتبار انتفای

هر دو در غایت است مانند حال مشایخ و اطفال و ناقهین اما مشایخ باعتبار انحطاط و نقصان

حرارت غریزیه و مستغرق بودن آن تحت رطوبت غریبه با وجود بقای اعضا و مزاج بکمال خود و اما اطفال

باعتبار ضعف اعضا و قوی و انتشار حرارت غریزیه و غریبه و ناقهین باعتبار ضعف قوی و ارواح و لاغری

اعضا و یا باعتبار اجتماع هر دو با هم است در یک وقت در دو عضو مانند اعمی که چشم آن مریض است و سایر اعضای

آن سلیم یا در عضو واحد و آن صحت و مرض باشند در دو حس متباعده باشند مثل صحیح المزاج مریض الترکیب

بلاد دو مرض متقارب مثل صحیح الخلقه مریض المعدار باسب اجتماع هر دو در دو وقت معین مثل کسی
که در زمستان بواسطه سردی مزاج باهری مریض شود و در تابستان بواسطه گرمی صحت یابد بنا بر اقسام مرض
بدانکه هر مرضی یا مفرد است یا مرکب جهة آنکه تحقق مرض یا از اجتماع دو مرض است یا نه که مجموع مرضی دیگر گردد
و مسمی باسمی خاص غیر اسامی مفردات آن و یا چنین نیست اول را مرکب خوانند و ثانی را مفرد و دوم که مرضی است
مرکب از سه مرض که سوء المزاج مادی و مرض ترکیب و تفرق الاتصال و مفرد سه قسم است یکی سوء المزاج دوم مرض
ترکیب سیم تفرق الاتصال و وجه انحصار در این سه آن است که عضو یا مفرد است یا مرکب اگر مرض مخصوص بعضو
مفرد است آن را سوء المزاج و اگر مخصوص بعضو مرکب است مرض ترکیب و اگر مخصوص بهر دو تفرق الاتصال خوانند
اما سوء المزاج عبارت است از حصول کیفیتی خارج از اعتدال در مزاج عضوی از اعضای مفرده که آن مرض تشابه
و مفرده نیز نامند و سوء المزاج دو نوع است یکی متفق دوم مختلف جالینوس و صاحب کامل بر آنند که آنچه
عام جمیع بدن باشد سوء المزاج متفق مستوی نامند و آنچه مخصوص بعضوی دون عضوی است مختلف و ابو سهل
مسیحی و محمد بن زکریا بر آنند که آنچه ایذا نرساند مستوی و آنچه موذی باشد مختلف و شیخ الرئیس و متابعان
او بر آنند که آنچه در عضو مستقر شده و حکم مزاج اصلی بهم رسانده مستوی و آنچه نه چنین باشد غیر مستوی یعنی حمی عفنیه

بنا برای شیخ

بنا برای شیخ و مسیحی سوء المزاج مختلف بود و برای جالینوس مستوی نزد جالینوس هم
مختلف برای وقوع آن در عضوی دون عضوی و سوء المزاج گاهی خلقی میباشد و گاهی عارضی باز
منقسم میشود بمادی و ساذج مادی آن است که بسبب خلطی باشد که مراد از کیفیت مخالف کیفیت
بدن باشد که بدن را بکیفیت خود متکیف گردانیده و آن کیفیت یا عفونت است و یا غیر آن
مانند حرارت غالبه که بسبب آن غلبه صفرا باشد و یا برودت شد رطوبت غالبه که بسبب آن
زیادتی بلغم باشد و یا یبوست غالبه از غلبه سودا و این مادی خواه ماده آن می در عضو متصل سطح
عضو خواه ظاهر و خواه باطن بشد و یا آنکه نفوذ در آن عضو کرده و این ماده نافذه خواه احداث ورم
تفرق الاتصالی نماید و خواه تفرق الاتصال بهم نرساند بلکه همین عضو را زیاد کند و سوء المزاج ساذج
آن است که آن را ماده نباشد که بدن بکیفیت خود متکیف گردانیده بلکه بغلبه کیفیت خود که مخالف بعض
کیفیت بدن است مزاج اصلی بدن را منحرف گردانیده بدانکه هر تغییری که در بدن حادث گردد
از امور خارجیه و یا داخله خالی از آن نیست که متعلق اولا با خلاط است و یا بارواح و یا باعضا که
آن را متغیر سازد از مزاج اصلی تغییر اول را سوء المزاج مادی و قسم اعراض مادیه از آن بهم رسد دوم

هم و سعیم را ساذج نامند و بجمله اقسام سوء المزاجات هر یک یا از مادی و ساذج شش قسم
میشود چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه ... اقسام اربعه ثمانیه غیر معتدله مذکور شد که جمله شانزده قسم
داشته هر یک برای توضیح ذکر می‌باید مثال سوء المزاج حار ساذج حمی دق مثال حار مادی حمیات
دمویه و صفراویه مثال سوء مزاج بارد ساذج جمود حادث از وصول برد هوا یا مثال بارد مادی فالج
مثال رطب ساذج ترهل مثال رطب مادی استسقای لحمی مثال یابس ساذج تشنج یابس که بعد از
استفراغ و تعب و ریاضت حادث گردد مثال یابس مادی سرطان و جذام و امثله مرکبه آن در حمی اخلاط
مفرده واضح می‌گردد و بدانکه سوء المزاج هر نوع که باشد گاه در تمام بدن حادث گردد و گاه در یک عضو
و سوء مزاج که در خلط بهم رسد تعفن بهم رسانده اعراض حمی می‌آید که سوء مزاجی که در خون عارض
گردد و آن را متعفن نشود و سوء رخمی نامند اما مرض ترکیب که او را ماده بالذات عارض اعضای
مرکبه گردد و از جهت عوارض آنها عارض مفرده نیز گردد و آن منقسم بچهار قسم است اول مرض خلقت
مرض مقدار مرض عدد مرض وضع اما مرض خلقت نیز چهار قسم است اول مرض شکل که شکل عضو از
مجرای طبیعی متغیر گردد و سبب آن آفت در فعل حادث شود مانند اعوجاج مستقیم و استقامت عضو معوج

اول مرض شکل دوم مجاری سوم اوعیه
رابعه مرض سطوح

دوم مرض مجاری و انواع سه است جهت آنکه حادث آن یا از جهت اتساع است مانند اتساع ثقبه
عنبیه نزد انتشار که مجری روح باصره است و یا از جهت ضیق که از حد طبیعی تنگ‌تر گردد مانند ضیق
قصبه ریه و سایر مجاری نفس مثلا نزد خناق و یا از جهت انسداد که مجاری مسالک معده و کبد یا کبد
و مراره و یا کبد و طحال و یا میان مراره و امعا سبب مواد غلیظه حبس شده گردد که از آنها استسقای
صفرا و سودا و قولنج حادث گردد و سیوم مرض اوعیه که آنها را بمنزله ظرف باشند و آن دو قسم است
که در باطن اعضا باشند و آن چهار گونه باشد یکی آنکه بزرگ‌تر و وسیع‌تر گردد از مقدار طبیعی مانند اتساع کیس
انثیین بسبب انحدار ریح و مائیت در آن و دیگر تنگ و یا بهم آمدن یعنی آنکه تنگ و کوچک‌تر از مقدار
طبیعی مانند ضیق و صغر معده و کبد خواه خلقی و خواه عارضی باشند که مضر اند بسوی استفراغ و خلو
از چیزی که در آن باشد و مخلوق برای ظرفیت آن است مانند خالی شدن تجاویف قلب از دم و روح
و انضمام فرج بسبب افراط بجهت میل و تحریک جانبی آن هر دو بسوی خارج لهذا مهلک است چهارم مرض تکاثف
و انسداد مانند استلاطون دماغ در سکته که سبب انسداد و انسداد روح نفسانی انبعاث نمی‌یابد
و بسیار اعضا نمی‌رسد و چون بطون دماغ به روح در آن نفوذ نکرده اعضا از حس و حرکت معطل مانند اگر

با فواق زیاده و تب نیز شود و مهلک است اما مرض صفایح که عبارتست از سطح است خواه سطح
اعضای ظاهره و یا باطنه زیرا که سطح هر عضوی باید بنوعی خاص باشد و این منقسم بدو نوع است
زیرا که سطح باید املس نرم و ملایم باشد یا خشن و درشت که اجزای سطح او بی مساوی در ارتفاع و
انخفاض و ثابت مختلف مانند قصبه ریه که سطح باید املس و مساوی باشد تا صوت بی خشن و حی و متکرر
میانی برآید خشن و کره خارج نگردد که استماع آن باعث تنفر باشد و همراه عبی خشم در سطح معده
و رحم باید که خشن و محل دار باشند تا آنکه در لوبت نطفه و طعام و نطفه را ضبط و محافظت نماید و نگاه دارد
که علو نه و هر یک از آنها که بر خلاف طبیعی باشند مرض است اما مرض مقدار این بر دو قسم است
یا بزرگتر گردد از مقدار طبیعی و یا کوچکتر خواه آن هر دو تمام و شامل جمیع بدن باشند و خواه
خاص ببعضی اعضا و این چهار قسم میباشد تحت هر صنف عظیم و صغیر عام و خاص عظم عام
مانند سمن مفرط جمیع بدن بحدیکه مانع از حرکات ارادیه و عظم خاص مانند عظم لسان و اروی و معده که
افراط عظم لسان مانع مضغ و تکلم و ادای حرف از مخارج و عظم سر و بدن باعث ثقل اعضا
و مانع تحریک و دویدن و غیرها و نقصان عام مانند هزال و لاغری مفرط که آن نیز مانع حرکات و عدم

احتمال

و عدم احتمال ریاضات و موجب قبول آفات است و نقصان خاص مانند صغر معده و کوچکی
که بجهت زوال صفات و صفای رحابت و فراخی طبقات و بر هم نشستن آنها بهضم الطعام است
و صغر لسان و کبد که هر دو مضر اند اما مرض عدد و آن یا زیاده میشود از عدد طبیعی است زیرا که
هر عضو را عدد خاصی است و مراد از زیادتی طبیعی آن است که مثال آن در بدن موجود باشد مانند انگشت
زاید و مراد از زیادتی غیر طبیعی آن است که مثال آن در بدن موجود نباشد و این منقسم بدو است یا متصل مثل ثؤلول
و یا منفصل مانند دیدان و حصاة و یا ناقص در طبع میباشد بهمان معنی مانند نقصان اصبع زیاده نقصان
از غیر طبیعی خلقی باشد مانند قطع شدن انگشت بمرض جذام و یا به تیغ و غیر آن اما مرض وضع
بدانکه وضع باصطلاح حکما هیئتی را نامند که حاصل گردد در اعضا بسبب مجاورت بعضی ببعضی
دیگر در ترتیب و لهذا مجموع امراض وضع شش نوع میباشد و از آنها مخصوص بموضع است یکی زوال از موضع
خود بسبب انخلاع تمامی دوم زوال از موضع بدون خلع بالکلیه بلکه اندک حرکت میکند مانند فک و معانی
سیوم حرکت عضو در موضع خود هنگامی که واجب است سکون آن مانند عضو ... تحرک آن
مانند تحجر مفاصل و دو از آنها باعتبار نسبت آن بدیگر عضو است یکی مانند مقاربت عضوی بعضوی

رسانیده از مجری طبیعی مثل استرخاء و جحوظ و حرکت سوی غایر است و اما مباعدت عضوی از عضوی
رسانیده از مجری طبیعی مانند عدم اتصال انگشت با انگشت دیگر که حرکت از جانب جایز است انگشتان را
چون البسیار از هم دور باشند یا پیوسته قبض و بسط و اخذ اشیا و سوار و حفظ و ضبط آنها نتوانند عوز

اما تفرق الاتصال گاه در عضوی مفرده واقع می شود مانند آنکه تفرق الاتصال در عظم واقع شود
دو جزو و یا باجزای کثیر گردد و گاه در اعضای مرکبه مثل قطع انگشت و دست و پا و غیرها و گاه میان
دو جزو عضو مرکب واقع میشود که یکی از دیگری جدا گردد بی آنکه تفرق الاتصال بعضو بسیط بالافراد یعنی
مفرده برسد آن را اسمی باسم انفصال و انخلاع کرده اند و اگر در آن عضو عصب باشد و از موضع
خود زایل گردد ملک باشد و تفرق الاتصال که بعضو مفرده واقع شود آن را انحلال فرد مانند و مخفی
نماند که بعضی اعضا احتمال تفرق الاتصال ندارند مطلق مانند دل که تفرق الاتصال در آن [illegible] حادث
باهم اند بسبب کمال [illegible] رئیست آن اما مرض مرکب پس آنکه مرض مرکب یعنی است که
حادث گردد از اجتماع امراض چند که آن مرض در آن همه مشترک میان همه باشد مانند اورام و بثور
که هر یک از آن ها دو حادث می گردند از سوء المزاج مادی و تفرق الاتصال زیرا که در مقدار

مفردات هر یک دیگر یافت و بعضی مثل را الذا امراض مرکبه بشمرده و اکثری از امراض مفرده گفته اند
زیرا که حمی حمیه را لازم آن دانسته اند نه جزء و جایه دانست که هر مرضی را که منتهی بعجب گردد
از ابتدا تا انتها بتدریج حادث گردد آن را چهار زمان و چهار مرتبه است ابتدا و تزاید
و توقف و انحطاط جهت آنکه قوه مدبره بدنیه با مساوی است در معاودت با مرض و یا مساوی نیست
اول وقت انحطاط دوم یا مرض [illegible] ظاهر و بین و در کمال [illegible] و یا مکمل اول وقت
تزاید و ثانی وقت ابتدا پس در هر وقت آنچه لایق و سزاوار آن وقت باشد بعمل آورند
مثلا در اورام در ابتدا رادع و در تزاید رادع با محلل یعنی منضجات و در انحطاط محللات قویه
و در انتها محللات ضعیفه برای تحلیل بقایای ماده و اگر محتاج با نضج باشد بادویه و یا تسکین
۷ منضج [illegible]
پس ادویه و مراهم منضجه مفتحه استعمال دارند و در انحطاط از ادویه و مراهم مدمله و ملحمه
فصل دوم از اجزای جز نظری در بیان اسباب بدانکه سبب نزد اطبا چیزی است که
بالذات مقدم باشد و موجب حالتی از احوال بدن انسان گردد خواه صحی که به تحقق وجود شرائط
آن و یا مرضی بسبب اجتماع و تحقق موانع آن و عام است از آنکه بدنی و ذاتی وجود باشد یا غیر آن

ذاتی و یا عرضی و مقدم بر آن باشد یا نه و بدانکه هر یکی از احوال ثلثه را اسباب است چه آنکه
سبب یا بحرانست یا غیر بدنی و بدنی یا سبب استفراغ منحصر در خلطی و مزاجی و ترکیبی و غیر بدنی اسبابیست
که خارج از اینها باشد مثال بدنی جوهری زیادتی خلط مثال بدنی عرضی عفونت خلط برای آنکه عفونت
کیفیت و آن عرضی است نه جوهر و مثال غیر بدنی جوهر غذا است و مثال غیر بدنی عرضی حرارت شمس
و برودت هوا و مقاربت آتش و یا برف و یخ چه آنکه از اجسام خارجیه وارد بدن می گردند
و غضب و فرح که باعث صداع و حمی اند چه در ورودشان بر نفس که اعراض نفسانیه اند و نفس غیر بدن است
و اینها را اسباب بادیه نامند خواه موجب حالتی گردد بواسطه مانند تناول طعام بسیار که موجب امتلاء
و امتلاء موجب مرض است و یا بدون واسطه مانند حرارت شمس که موجب صداع و بدانکه اگر موجب
حالتی غیر حالت اولی چه بدون واسطه باشد مانند ایجاب عفونت حمی را واصل نامند برای اتصال آن
بحالت اولی و اگر موجب حالتی بواسطه باشد مانند ایجاب امتلاء عفونت و آن را سابق نامند
جهت سبقت آن بر علت   و اما اسباب ثلثه نحوه تا دی نامند خبر مسرت افزا و سابق نامند
نفخ تام و واصل نامند اعتدال مزاج و ترکیب و فعل یا بالذات است مانند آنکه طبیعت موجب حمی

مقتضی

مقتضی آن باشد مانند تبرید است سرد از خارج با مستعمل دیبا یا برفی مانند تسخین آن با غبار
احتقان حرارت غریزیه و انجره مادره در باطن که باعث تبرید ظاهر و تسخین باطن می شود
و بدانکه اسباب ضروری است که انسان ممکن نیست از آن خارج باشد و در مدت زندگانی و اسباب غیر ضروری
و غیر ضروری آنکه بمقتضای طبیعت نباشد و یا مقتضی نیست و اسباب ضروری شش جنس است احتباس و استفراغات
جنس اول از آنها هوای محیط با بدن است برای جذب نسیم بارد و دفع هوای حار دخانی
محترق باشد و پس باید که هوا معتدل میان حرارت و برودت باشد برای آنکه حار و بارد
باعث تحلیل روح و بخار و یا فرط سطحی حرارت غریزی و حافظ باشد از اختلاط بجواهر غلیظه
کثیفه مانند بخار زمین زارها و گودالها و غدیرها و آب متغیر الطعم و جیفه و مزابل و هر رایحه عفنه
معفنه و مزاج قلب و روح و تغیرات طبیعیه یعنی تغیرات فصلیه بدانکه فصل چهار است
ربیع و صیف و خریف و شتا ربیع نزد اطبا زمانی است که مردم در بلاد معتدله
محتاج به آتش بسیار نباشند و آن زمان ابتدای سبزی و خرمی و پوشیدن زمین به نباتات
درختان و برگ بیرون آوردن اشجار است و خریف مقابل آن که ابتدای ریختن برگ از درخت

ان ارواح حیوانیه را

که تغیر جوهر هوا بعفونت و فساد است و آن عفونت بسبب تنفس متعاقب رسیده و لا مزاج
فاسد گردانیده و هم چنان مزاج کبد و دماغ و روح طبیعی و نفسانی را نیز بدین لهذا باعث موت باشد
دانی و ارواح است جنس چهارم از سته ضروریه ماکول و مشروب است و وجه ضروری بودن این
هر دو آنست که چون بدن ما مرکب از عناصر اربعه و اخلاط مولده و خلط از مولدات روح طبیعی حاصل
از اخلاط که کار دم حیوانی طبیعی است و اعضاء بدن به وجود اصلیه میشوند مرکب غیر اصلیه همه از ترکیب و تولید
عناصر و مولدات و اخلاط اند و اینها دایم در تغیر و تبدیل و تحلیل و محتاج به بدل ما یتحلل اند چه برای
بقای شخصی و جهه نوعی و آن بدل ما یتحلل غذا است و غذا اندرون رسیدن است به هضم و نضج و تحلیل
می یابد و به اعضای بعیده و عروق ضیقه می رسد پس آب محتاج الیه لغرض است و لب بساطت
قابلیت غذائیت ندارد لکن باختلاط جسم دیگر در انسان و اکثر حیوانات بری و در حیوانات
بحری با جزای غلیظه ارضیه مختلطه با آب و در نباتات با جزای ترابیه و است سیلان آب برای طب
بدل ما یتحلل و حرارت غریزی و روح حیوانی از مولدات سوای حیوان و نبات قابلیت غذائیت
انسان ندارند لکن اینها هم بعد از چند نتیجه مدد امکان اشیاء مرکبه حالی از ماده و کیفیت صور نوعیه

و متعفن شدن ثمرها و نیز متغیر گشتن رنگها بعد رسیدن پس زمستان آنهاست و صیف عبارت
از ازدیاد گرمی هوا و محتاج بودن مردم به تبرید و تبرید است و شتا زمانیست که مردم بسبب سردی
به سبب محتاج به پوشش و خوابیدن در خانهای گرم و رفتن حیوانات کوهی و صحرائی در مغارات و
بیشکانها و مدت زمان هر یکی از ربیع و خریف نزد ایشان قصیرتر از زمان صیف و شتاست
و فصل ربیع معتدل در کیفیات اربعه که حرارت و رطوبت و برودت باشد و فصل صیف
گرم و خشک و خریف سرد و خشک و شتا سرد و تر است و اعدل فصول و اعدل کیفیات
و معتدل بفصل ربیع و صیف به انگیزانند صفرا و موجب امراض صفراویه مانند غب و حمی
محرقه و عطش و شتا موجب زکام و نزله و سعال و خریف موجب امراض سوداویه و صفراویه
اما تغیر است غیر طبیعیه که نه مضاد طبیعت باشد اسباب سماویه است مانند اجتماع کواکب
بسیاری از کواکب چند که محدث حرارت گردند هر چند در زمستان باشد و جبل
سماویه یعنی که در جانب شمال بلد کوه باشد باعث گرمی آن بلد و جبل جنوبی باعث سردی و خشکی است
و جبل مغربی بهتر از آنست که در جانب مشرق آن باشد اما تغیر است مضاده مجرای طبیعی مانند وبا

رأیه

متغیر و هر نوع مرکبی از دیگری باشند لکن در بعضی هر دو مساوی و در بعضی ماده غالب و در بعضی کیفیت
و در بعضی صورت و در غلبه نیز در شدت و ضعف متفاوت اند اگر چه باسم جامع اند بلکه
سوای آنچه وارد بدن گردد خواه غذا و خواه دوا میان آن و طبیعت مدبره بدنیه و حرارت غریزیه
و قوی فعل و انفعالی روی دهد که آن فعل و حرارت و قوی بدنیه نماید و یا ملکی لهذا اقسام آن سه گی
تأثیر آن یا ماده و صورت بدن یا تأثیر کیفیت یعنی کیفیت غالب بر مزاج اصلی بدن احداث نماید
آن را غذای مطلق نامند بدین قسم که چون وارد بدن گردد و بدن تأثیر در آن نماید و بتوسط کیفیتی که لازم آن است
و بدن از آن متأثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود نگردد و در آن تصرف نموده صورت غذائی آن را
متغیر و مبدل گرداند به نوعی که صورت اصلی آن نماند و مستحیل به صورت خلطی شود و مستعد جزو عضو شدن
گردد و بدل ما یتحلل شود اصلا نیفزاید و صورت خلطی بر آن فایض گردد با استعداد قریب مانند گوشت
لطیف و زرده تخم مرغ نیمبرشت و یا بعید مانند نان گندم و سایر حبوب و بقول و غیرها و کیفیت
حاصله از آن منافی و غالب بر کیفیت اصلی بدن نباشد و دوای مطلق آن است که تأثیر آن در بدن
به کیفیت فقط باشد و ماده آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته به این قسم که چون وارد بدن
گردد

گردد و حرارت غریزی در آن تصرف نماید متأثر و متغیر گردد لکن او نیز تصرف در بدن نموده و آن را
متأثر و متغیر به کیفیت خود نماید از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مفرد یا مرکب مانند
فلفل و زنجبیل و نیلوفر و کافور و دوای مطلق شامل دوای غذائی و غذای دوائی و دوای سمی و دوای
معتدل نیز می باشد بلکه شامل دوای مسهل و ملین نیز می باشد و غذای دوائی آن است که تأثیر آن در بدن
به ماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو مذکور لکن به غلبه ماده که بعد از تأثیر و تأثر از آن خلطی حاصل گردد
که جزو بدن و شبیه به آن تواند شد و با آن اندک کیفیتی غالب بر کیفیت مزاج اصلی بدن باشد
به کیفیتی که باشد
که اندک تغیری در بدن نماید مانند خس و ماء الشعیر و آب جو و خیار و کدو و تخم دانه و خربزه و انگور
و مثال اینها و دوای غذائی آن است که تأثیر آن در بدن به کیفیت و ماده هر دو باشد به غلبه کیفیت
و بدن را متغیر سازد با اندک تغیری و شاید بدن در آن تصرف نماید و از آن خلطی بسیار کمی
حاصل گردد که قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن و نشستن صورت عضوی داشته
باشد با احداث کیفیتی غالب بر بدن مانند گشنیز و شفتالو و سیر و پیاز و توت و غیرها
دوای ذو الخاصیه آن است که تأثیر آن در بدن به کیفیتی ورای کیفیات اربعه ظاهره حسیه و به هیئت معینه باشد

بلکه بمناسبتی امری بسیار لطیف دقیق مطلق که تعبیر از آن بامور محسوسه نتوان نمود مانند جذب
مقناطیس و کاه ربا آهن و کاه را و تاثیر فادزهر در سم در بدن که تعبیر از آن بصورت نوعیه نموده اند
لکن جذب مقناطیس و کاه ربا الطف و اخفی است مانند تاثیر نفوس بعضی اشخاص در بعضی
دیگر از فرط محبت که عشق نامند و یا فرط اکراه که عداوت گویند و دوای ذوالخاصیه اگر تاثیر آن
موافقت است آن را فادزهر و تریاق نامند و الا سم و تاثیر فادزهر و تریاق در بدن و حرارت
غریزی و قوی و ارواح بطریق موافقت و محافظت و تقویت و اعانت قوی و ارواح بر دفع و
رفع ضرر سم موذی بحدی باشد که هیچ دوا و دیگران تاثیر نداشته باشد و آنکه افیون را تریاق
نامند مجاز است بجهت آنکه حافظ قوت است بجهت تخدیر خود و دوای امر با تریاق حقیقی اثر ترک
دارد و غذاء ذوالخاصیه آن است که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب
بجز مذکور از تحلیل و انفعال مانند روغن کوشنه و کاهو و شیر با مغز کردگان و امثال اینها که با وجود
تغذیه احداث تفریح و دفع سمیت نمایند و دوای ذوالخاصیه آن است که تاثیر آن بماده و
صورت هر دو باشد مانند پادزهر حیوانی و جدوار و حب الغار که با وجود تریاقیت دفع سمیت و داد

سم احداث حرارت غالب بر مزاج اصلی بدن می نماید و غذاء دوائی ذوالخاصیه
آن است که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد مانند تفاح و خرما که با وجود تغذیه احداث
اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سرور می آورد و سم مطلق آن است که تاثیر آن در بدن
مخالف و ضد تاثیر فادزهر باشد و بر ضد حرارت غریزی و ارواح و قوی را فاسد و فانی سازد
و از حد انفعال نه پذیرد و هیچ جای تدبیر مانند بیش و زهر مارهای قوی که ایشان را میدان و گزیدن
آنها فی الفور مهلک اند و دواء سمی آن است که تاثیر آن بکیفیت و صورت نوعیه هر دو
باشد و بعد از تاثیر و تاثر یا حصول اثر سمیت احداث کیفیتی غالب بر کیفیت اصلی بدن
نماید و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد مانند بیخ سیاه و سقمونیا و افیون و امثال اینها و
غذاء سمی آن است که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد و بعد از فعل و انفعال و حصول
تغذیه نه بعد از سطوت احداث سمیت نماید و امثال این در خارج کم متحقق است زیرا که اشیاء ذی
سمیت بی کیفیتی از کیفیات نمی باشد و بعضی علما دوا را غذای سمی گفته اند و غذاء دوائی
سمی آن است که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد و بعد از تاثیر و تاثر با حصول

غذا است و کیفیتی غالب اندک است سمیت تاثیر مانند لحوم افاعی و سایر لحوم سمیه و کبابهای

سمی و دواء مسهل دوائی است که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد و با آن غیر وافی

مسهل بود در کمال قوت و شدت تاثیر و برای کسر قوت محتاج باصلاح و تدبیر و تنقیه و غیرها باشد

و بعد اصلاح و ورود در بدن و تاثیر و تاثر و نفوذ و سرایت در اخفیه و سطوح و عروق و اعماق بدن با هم

دست بد با خلاط و رطوبات رقیقه و غلیظه گرداند و اکثر انها را به تجفیف و ترقیق و تذویب و تقطیع و غیرها

دفع سازد و بعضی را تحلیل برد مانند سقمونیا که بکیفیت اندک است حرارت مایه [illegible] و غیره

دفع صفرا و بلغم نماید و هم چنین است سایر ادویه مسهله قویه مانند مازریون و دوند و خربق و غیرها

دواء مسهل الدواء است که تاثیر آن باسهال دوائی صحت نفس باشد [illegible] در فعل اثار ضعیف

و محتاج باصلاح بسیار نبود مانند سناء مکی و ترنجبین و هلیله حابت و امثال اینها که باستعمال سناء مکی با گل سرخ

و چرب بوزن ترنجبین و هلیله حابت بروغن بادام کافی است دواء ملین الدواء است که تاثیر

او از دواء مسهل ضعیف تر باشد لکن مناسبت با خلاط و رطوبات موجوده حاضره در معده و جوانب

آن داشته و دفع نماید و در اینها قوه نفاذه چندان نبود و لکن از قوه جاذبه خالی نیستند مانند [illegible] در [illegible] درخت

وسکر

وسکر سرخ و تمر هندی و آلو و امثال اینها و بعضی از اینها محتاج باشد که اصلاحی کنند مانند زرد آلو که با بیه

با روغن بادام چرب کرده شود اما منها مرکب القوی و در الخاصیه و تاثیر هر یک از اینها [illegible]

ذاتی ادویه منحصر در سه مرتبه و دو قوه عبارت از مبدء است سبب افعال ظهور آنها در مواضع لایقه است.

مرتبه اولی افعال مخصوصه ادویه است بسبب کیفیت مستثنیه حاصله از مبدء فیاض جل اسمه بر آن اثنا

از ترکیب عناصر و امتزاج ایشان با یکدیگر و این را مزاج اولی نامند مرتبه ثانیه افعال مخصوصه حاصله از

امزجه ثانویه است که اینها با یکدیگر ملاقی باشند و آن از لوازم مرتبه اولی است زیرا که اشیاء صاحب مزاج

ثانوی مرکب اند از اجزائی که هر یک را کیفیتی و مزاجی اولی مختلفه الاثر باشد مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی

از اجتماع و تفاوت کیفیات اولی کیفیات ثانوی حاصل میگردد و از آن و برای اثر آن اجزاء

مانند ردع و قبض و تسخین و تبرید و تیبیس و غیرها و هر چه را مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی بود

و هر چه صناعی است اگر مزاج ثانوی آن را اثر موافق است از معرفه آن است آن را متوافقه القوه نامند

و اگر مخالف آنها است مثلا هم تسخین و هم تبرید مینماید آن را متضاده القوه نامند و طبیعت [illegible]

که را امکان لایق استقلال نمایند مرتبه ثالثه که از لوازم مرتبه اولی و ثانوی است [illegible]

و مانند نفیه عبارت از آن است مانند حجر الیهود در تفتیت حصات که از لوازم کیفیت مزاجیه

آن است و تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس که حرارت مزاجیه از

لوازم آن است و تلطیف اخلاط و ما غیه بصورت نوعیه خود می‌کند و مانند تریاق که دفع

سم علیحده بلوازم مزاج ثانوی و بواسطه صورت نوعیه خود و باید دانست که اجزای رطوبات

و ارواح و قوی بدنیه همه با هم متحد و متصل اند اتصال و صدارت طبیعت مدبره بدنیه و نفس حیوانی

قابض و حافظ و جامع کل اند جذب و حفظ و اجتماع و تغذیه و دفع و غیره از آنها از حیطه تدبیر و تصرف حافظه

و امر او بیرون نیست و مطیع فرمان او بند مانند ملائکه که یفعلون ما یؤمرون لهذا

بمجرد ورود امری خواه از داخل و خواه از خارج طبیعت نفس الامر می‌گردد اگر مناسب مزاج آن

به هر نحو که باشد بزودی اثر آن را تا تمام بدن می‌رساند چنانچه مشاهده می‌گردد که در حین ضعف قوای

و گرسنگی دیار رسیدن اولین مسمی ببدن بمجرد ورود غذا اللطیف صالح حصول حال که طبیب الراحم

و مرغوب طبیعت باشد و یا دوا که مناسب موافق و یا تریاق بود طبیعت نوعی و تقویت یابد

آن را بسرعت تمام بواسطه عروق و شرایین و اعصاب بجهت اتصال بجمیع اجزای بدن می‌رساند و هم

بدن

بدن تقویت می‌یابد و هم چنین ورود غذا و دوا و امثال قسمی و تأثیر هم بعضاوه و قهر و غلبه بر طبیعت

و ارواح و قوی و حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه و حسد و افعال انها در ابطال افعال انهامادرد از انها

دیگر انها از مسمی بسوی همه اجزا که قلب است و دماغ و غیره معروض انها و دران با نقباض مجاری اقتضیه

لهذا در حین ورود اول رنگ بشره و سایر بدن بازرد پس کبود و سیاه و حرارتشان مبدل ببرودت

می‌گردد و سموم حاره و فعل انها در بدن بعنوان اذابه رطوبات و افنا آنهاست و در حب انها

مانند وجب خروان است در آب که در یک لحظه آب را رنگین می‌گرداند و متغیر می‌سازد

و سموم بارده و فعل انها در بدن بعنوان انجماد و انعقاد خون در رطوبات لطیفه حیاتیه که قوام

حیات و صحت به آنهاست و در حب انها مانند وجب انفحه و مایه است که چون بشیر رسند در اندک زمانی

آن را منعقد و بسته می‌سازد و فعل تأثیر هر دو از نهایت در تریاق باشد بر عکس این است و در حب انها

مانند رسیدن تریاق است برنگ زعفران و مصعر و حرارت تلخ و برف زودی حاصله و کذا حکم

و فعل آن را باطل می‌گرداند و تأثیر سایر ادویه مسهله و غیر مسهله با اکثر امور مذکوره نسبت اجرام انها

با جلا حاصله و قریبه معده و امعا و رسانیدن طبیعت مدبره بدنیه بواسطه رطوبات لطایف اجزا

ذوی آنها را باعضای بعیده صفت المجاری باعتبار اتصال جمیع اجزا بایکدیگر و اشتراک آنها

باهم و نیز بجذب اعضاست انها را بسوی خود برای منع موادی و غیر جهتم که می‌رسند و برسیدن اثر

آنها بروزی در تمام بدن بهمان جهت اتصال اعضا و ارتباطات باهم بتخصیص با آن عضوی که دوا مخصوص بآن

عضو و آن مرض باشد و تاثیر عام است که بهر نحو بود در تحقیق و جمع و ارخا و تفریق و تفتیح و نفع و ترقیق

و تقطیع و تحلیل و تکثیف و دفع و تفریق و ادرار و اسهال و غیرها و مزاج را صفت اولی و دوم

قرار داده اند یکی اولی طبیعی حاصل از امتزاج عناصر اربعه و غلبه بعضی بر بعضی و مغلوب دیگری و دوم ثانوی

صناعی حادث از ترکیب ادویه معروفه و با مرکبه در مرکبات مصنوعه و هر یک بر دو نوع یا تام الترکیب

قوی و مستحکم و یا غیر تام الترکیب یا ناقص ضعیف و غیر مستحکم تام الترکیب آن است که اجزای بسیط

عنصری ممتزج آن بسیار لطیف صغیر صافی باشند و صورت واحد یافته بطوری که حرارت غریزی

بدنی بلکه حرارت بیرونی نیز اجزای لطیفه آن را از کثیفه جدا و متفرق نتواند نمود مانند طلا و یا

بدشواری تفریق تواند نمود مانند سیاه فلزات و غیر تام الترکیب ضعیف و خویا بطوری است که با تاب

عمل باب جدا شود مانند برگ کاسنی و اکثر بقول و یا طاقت طبخ بسیار ندارد مانند افتیمون و امثال اینها

و گوشت مرغ و عدس و کلم که اجزا و حاره و قلیله غیر لطیفه منفعه کاسنی متفارقت نیا بید و لحوم باروده

غلیظه کثیفه ثقیله مسدده باقی میمانند و جز لطیف حابل لو بر آن شسته گوشت مرغ و عدس و کلم زیاده

از صفی جدا می‌گردد و ماده ارضیه قابضه باقی میماند بعد از شستن مرقه آنها باین جمیع و جرم آنها مسدد

و قابض است و استعمال بعضی از آنها مانند سیر و پیاز محلل منضج اند خصوصا پخته آنها که مفرح اند بخلاف

از دیاد سبب عدم استقرار و سکون و بسیاری از ادویه است که تناول آنها تبریه بسیار می‌نماید و تفجیه

آنها تسخین و تحلیل مانند گشنیز دارد و جو خصوصا مخلوط با هم که در خارج اورام صلبه را تحلیل می‌برند و بعضی مانند خارزهره

ادویه صاحب جوهر مختلف متضاده الکیفیه اند و بعضی از آنها محوری و ظاهر مانند اترج که تخم

و قشر و روی آن گرم است و مغز آن حامض و سرد است و یا خفی مانند زر قطونا که قشر رقیق بالای آن تخم

گرم و لب آن سرد و اگر درست بیاشامند مبرد و کوفته آن بیاشامند معفن بسطوح اعضا و باطنه

گشته متقرح می‌گردانند **اما مرکبات صناعی** مانند تریاق فاروق و سایر تریاقات و معاجین کبار

و جوارشات و اکثر ادویه فاد زهریه طبیعیه مانند حجر البیش و جدوار و حب الغار و خطی مانند شعل

از قبیل غیر تام الترکیب اند که بعد از ورود در بدن و تصرف طبیعت در آنها اجزای آنها از هم جدا

گشته از هر یک اثر و فعلی و کیفیتی و خاصیتی علاحده ظاهر می‌گردد چنانچه در مرکب القوی و ذوالخاصیه اشاره ای
بدان کرده شد و بباید دانست که دوا و غذا همچنان ماده و کیفیت و صورت اند و ماده و صورت
هر دو جوهر اند و کیفیت عرض و عرض یا عارض صورت است چون حرارت و برودت که از کیفیات فاعله اند
و یا عارض ماده چون رطوبت و یبوست که از کیفیات منفعله اند و مثل آنکه ارکان در اخلاط و اعضا
و ارواح ماده ترکیب اند و مزاج و قوی صورت اند که مزاج صورت اولی و قوی صورت ثانوی چنانچه
در امور طبیعیه گذشت و تولید غذا از ماده است و تاثیر دوا در اکثر از کیفیت گاه بصورت گاه بهر دو
و در ذوالخاصیه بصورت نوعیه و غلبه و تاثیر با بعضی از آن امور گفته است به تنهائی و یا بهر دو از آنها و یا بهر
ترکیب بحسب تساوی و یا عدم تساوی با هم شد در دوای مطلق غالب و زاید کیفیت است و در دیگر مرکب
ضعیف و در ذوالخاصیه صورت غالب و زاید است و بر همین نسبت در غذای دوائی و غذای دوائی خاصیه
و غیرها بجهت اشاره ببیان معنی آنها را هیئت بنظر نموده اند که غذا و دوا و دوای غذائی و دوای غذائی و دوای فاد زهری و دوای سمی
و امثال اینها بدانکه ماده فی الحقیقه فاعل نیست بلکه قابل است و فاعل صورت است لکن چون قابل صورت عنصری
ماده و شیوه ماده است لهذا بجانب آن را فاعل نیز نامند بنا بر ما عرفوا فی حقیقة الادویه انها

دارد

دارد بدن انسان معتدل المزاج و یا قریب باعتدال چنان که حس آن را درک کرده و حرارت غریزی
او در آن تصرف و تاثیر نماید و کیفیت کامنه آن را مستعد به بروز گرداند اگر آن کیفیت حاصله مماثل کیفیت
بدن آن است و بتکرار استعمال و اکثار مقدار و شربت حادث است تاثیری و کیفیتی غالب و زاید از کیفیت
ابدان و فعلی از افعال آن را ناقص و مختل نگرداند آن را معتدل و الا غیر معتدل نامند و غیر معتدل که از اعتدال خارج
از اعتدال است اگر خروج آن بمرتبه ایست که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیت غالب و زاید نماید
و بمقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغییری کمی در آن نماید لکن فعلی از افعال آن را ناقص و مختل نسازد
آن را درجه اولی نامند و اگر مقدار کمی از آن احداث کیفیتی غالب و زاید نماید اما زیادتی مقدار و کثرت
استعمال آن بمرتبه ضرر و فساد نرسد آن را درجه ثانیه نامند و اگر با آن بمرتبه ضرر و فساد و نقصان و اختلال
رسد و لکن مهلک نباشد آن را درجه ثالثه نامند و اگر ضرر بسیار در ارواح و قوی حرارت غریزی
نماید و بمرتبه هلاکت رساند و مهلک باشد آن را درجه رابعه گویند و بعضی مراتب درجه و تاثیرات
کیفیات غالبه ادویه را بدین نهج بیان نموده اند که چون بدن مشتمل است بر اعضا مانند معده و جگر و سائر
مانند عروق و بر اجساد محصوره در عروق و رطوبات ثانیه محصوره در عروق شعریه و ذوات

اعضا و ارواح که در جمیع اعضای مذکوره ساری است پس هر چه مقدار خارج از اعتدال بتفریط دارد و بدل
کرده بیرون از آن نیست که یا از متغیر شدن از کیفیت بدنیه تاثیر در هوای شاغل فضیه کرده مفقود
الاثر می کرده و یا اثری از آن باقی بماند اول را معتدل نامند و ثانی را اگر تاثیر آن منحصر در روح مجاور
مجاری است و تجاوز از آن نمی تواند نمود درجه اولی نامند و اگر تاثیر در روح و اخلاط فقط بنماید درجه دوم
نامند و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر بنماید درجه سیم گویند و اگر تاثیر آن در همه مرتبه باشد و
کل اعضا را شامل گردد درجه چهارم نامند که نهایت تاثیرات ادویه است و بباید دانست که اطبا هر یک
از درجات را سه مرتبه قرار داده اند اول و وسط و آخر و کیفیت غالبه هر یک در اول آن درجه بانسبه
بوسط آن کمتر محسوس می گردد و در وسط آن از آن زیاده و در آخر از همه زیاده تر و درجه رابعه را هر مرتبه از
کیفیات سم گفته اند مگر اینکه بحسب ضرورت دفعه تریاقی باشند و آنچه ادویه سمیه آنچه در
اول آن باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر است علاج پذیر نیست و این تقسیم و مراتب در جانب کیفیات
حدها اصلی و حقیقی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است نه تحقیقی و بباید دانست که تاثیر ادویه
و تقدیر مقادیر درجات و مراتب نظر باقتضای معتدل المزاج صحیح علیا در فصل و بلد وسن و جثه اول است

زیرا که بسا باشد ادویه قویه و بلدان و فصول و اسنان قریب باشد که اگر ادویه و اغذیه معتدل ارشرب
تمام آنها بلکه زیاده بر آن نیز اثری نکند و در ضعیف المزاج و غیرها مقدار کم آن اثر بسیار نماید و هم علاوه بر اراده
نیز دخل تمام است پس لهذا درجات اکثری است و لهذا در درجات و شربات ادویه بجهت معرفت منافع و خبر از
از اضرار آنهاست که طبیب داند در کدام درجه و مرتبه است و چه مقدار استعمال نموده که قابل اصلاح
و تدبیر است و آنچه هر یک از اطبا در آنها نوشته اند و بعضی با بعضی مخالف اند بحسب بلدان و فصول
و اسنان و تازه و کهنه و قوت و ضعف نیز دخل خواهد بود و ادویه و اغذیه را افعال کلیه
می باشد مانند تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف بارد و سیلان رطب و تجفیف و صلابت یابس و هر یک
یابس و اغذیه مفرده را صفت منحصر است در سه قسم بدین نحو که غذا یا صالح الکیموس
و یا فاسد الکیموس است اول آن است که از آن خون طبیعی صحیح متولد گردد که مخلوط با اخلاط
دیگر نباشد لکن آنکه بقدر احتیاج و ثانی بخلاف آن است و هر یک از آن منقسم به سه قسم می گردد
لطیف و کثیف و متوسط میان آن هر دو و نیز هر یک منقسم می گردد به سه قسم کثیر الغذا و قلیل الغذا
و متوسط بینهما پس به نه قسم حاصل می گردد بعضی به نسبت بعضی که در این جدول نموده می گردد

و اما ما نیز بسبب چیزی که باشد میوه می شود مانند اشربه رطبه برباء و مروح روح و مرقق و مبرق

معده او معین بر هضم و دفع معینی برای نفوذ در مجاری ضیقه و وصول با عاقبی بدن و از این جهات ضروری

معینست پس هر آنکه جوهر آن باعتبار خفت و لطافت و صفوت و کدورت در سرعت نفوذ

و انحدار و بطوء آنها و قوت هضم و ضعف و سبب علامات ملاحظه و معرفت مختلف باشد

و انواع آنها منحصراند باب باران و آب چشمه و آب کهریز و آب چاه و آب که از ذوب برف و یخ

و بهترین آنها آب باران و بعد از آن آب جاری نهرها و آب چشمهای عمیق شرین صاف نظیف

خوش طعم و رائحه که خاک زمین آنها خالص و یا ممزوج بسنگ ریزه سرخ و سنگلاخ و بقوت بجوشد

و بالای آنها مکشوف و باد شمال و صبا بر آنها بوزد و اشعه آفتاب و کواکب بر آنها بتابد

علامات خفت و لطافت آب اوصاف و افعال مذکوره است از شیرینی و صفا و سرعت انحدار

و اعانت بر هضم و تقویت آنها و عدم نفخ و قراقر و ثقل و علامات دیگر سرعت قبول حرارت

و برودت از مسخن و مبرد خارجی است جنس سیم از سته ضروریه نوم و یقظه است یعنی

خواب و بیداری ضروری تعیش انسان بلکه حیوان است چه انکه افعال و حرکات ارادیه صادره

از حیوان از حس و حرکت تمام می گردد مگر به بیداری و خواب پس لابد باید زمان معتدلی از شبانه

روز بمقدار نصف یا ثلث یا ربع آن اقلا بخوابد بد انکه هر یک از خواب و بیداری

بر دو نوع اند طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آن است که بر مجری مقتضای طبیعت بر وجه بدنیه باشد

هر گاه مقتضای بیداری باشد بیدار ماند و هر گاه مقتضای خواب باشد بخوابد و دوم

[illegible]

باید که باعتدال باشند و غیر طبیعی علامات مرض مانند سهر و سبات و خواب برگ حرکت نفسانی است
بعدم استعمال حواس ظاهره افعال طبیعی خویش و علت حصول خواب آن است که بسبب میل و توجه
طبیعت و ارواح و قوی و حرارت بسوی باطن بتصرف در رطوبات غذائیه و غیرها نموده بخارات
متصاعد گردانند و بطون دماغ که منبت اعصاب است و اطراف عروق سباتیه و غیرها رسیده بسبب رطوبت
خود انها را استرخاء و سست گردانند و ارواح دماغیه را کثیف و مسالک اعصاب را غلیظ و مملو گردانند
و با آنکه بسبب رطوبت باقی که منطبق بر یکدیگر اند روح نفوذ در مسالک اعصاب نمی تواند نمود لهذا بسکون
در حواس ظاهره و فقدان حرکت ظاهری گردد نه باطل بلکه بمقدار حرکت که لازمه حیات و ضرورت است
بدن است باقی می ماند و چون در حالت نوم ارواح و قوی و حرارت غریزیه و خون که مرکب آن است
بسوی داخل باطن میل نمایند و حواس ظاهره از حرکات خود دور و محرک از افعال خود معطل می باشند
بدین سبب ظاهر بدن سرد می گردد پس بدن از برودت خارجی زیاده در هنگام بیداری متاثر می گردد
و خواب روز بد و باعث فساد رنگ بدن و مضر و مطول و سبب فساد هضم و بدبوئی دهان و استرخاء
و سستی قوی نفسانیه و بلادت ذهن پس بیداری در روز و خواب در شب باعث حفظ صحت است

و مقدار

و مقدار آن نصف شبانه روز یا کمتر از آن چنانکه مذکور شد جنس چهارم از سته ضروریه حرکت
و سکون بدنی است و حرکت عبارت از تحرک تمامی بدن از تمامی مکان خود یا حرکت اجزای آن
از مکان بهمان اجزا و سکون مقابل آن و حال حرکت مختلف می باشد از شدت و قوت و ضعف و کثرت
و قلت و سرعت و بطوء و حرکت سریعه قویه اگر قلیل واقع شود باعث تسخین و گرمی بدن و اگر بیشتر
در تحلیل می گردد اما سریعه قویه طویل تحلیل آن زیاده از تسخین است و حرکت بطیئه کثیره و ضعیفه قلیلی
آن و اوقات حرکت و سکون هر یک بر ورود ... باشد جنس پنجم از سته ضروریه حرکت و سکون
نفسانیه است حرکت روح را لازم دارد یا بسوی خارج دفعة چنانچه در وقت غضب یا اندک
اندک چنانچه نزد فرح و لذت کم و یا بسوی داخل دفعة چنانچه نزدیک فزع شدید یا اندک
اندک چنانچه وقت اندوه یا بسوی داخل و خارج چنانچه نزدیک خجالت و بسیاری حرکت
روح چه بسوی داخل و چه بسوی خارج لازم دارد برودت العضو یکه روح از آن حرکت کرده است
و گرمی آن عضو یکه بسوی آن روح حرکت نموده و این قاتل است و افراط سکون نفسانی هر دو
بسلادت ذهن است و از جمله حرکات بدنیه و نفسانیه جماع است بحد اعتدال و قدر لایق و حسن و جوانی

باعث تقویت و دفع فضولست و در هنگام ضعف و سن کهولت و شیخوخیت باعث تجفیف
رطوبت اصلیه و نقصان حرارت غریزیه و ضعف قوی و استیلای برودت بالعرض و جماع
جماع را در هر شبانه روزی یکمرتبه مقرر نموده اند و زیاده بران مُضر و محلل ارواح و قوی گفته اند
و چون از افراط آن ضعفی در بدن بهم رسد واجب است تدارک آن را باستعمال مفرحات
و مقویات و ادویه باهیه و مولد خون صافی نمایند مانند آنکه بعد از جماع اندک مومیائی و یا حب
آن و یا حب جدوار و حب ذهب و یا عنبر و مایه شتر اعرابی و یا یکی از مفرحات و لبوبات
و معاجین باهیه و یا قویات و امثال اینها تناول نماید و آشامیدن شیر گاو تازه دوشیده صبحها و یا
شبها وقت خواب در قدح آب نخود خیسانیده با قدری عسل و یا قند بدون چیزی دیگر مُعین
باه مأیوسین و حافظ و معاون قوت معمرین است و هم چنین آشامیدن ماء اللحم جنس ششم
از سته ضروریه استفراغ و احتباس است بدانکه در بدن بعضی چیزهاست که اخراج و دفع آنها
ضرورست و بعضی دیگر که حبس آنها برای بقای صحت بدن ضروریست زیرا که بدن محتاج
بغذاست برای بدل ما یتحلل و حصول نشو و نما و القا تا زمان معتد که مقتضی نوع آن است و غذا
تمامی آن

تمامی آن مستحیل بخلط صالح و مشابه بجوهر اعضا گردیدن محالست زیرا که در اغذیه
هر نوع باشد جزو کثیف ارضی و جزو لطیف صافی می باشد و بعد از هر مضمی جزو لطیف آن
از کثیف جدا میگردد و اول واجب الحفظ و الامساک و دوم واجب الدفع و الا
خراجست که اگر در بدن بماند و حرارت دران تصرف نموده متعفن سازد فساد
آن سرایت بغذاء جدید لاحق بآن نموده فاسد سازد و منجر بهلاکت شود پس
واجب که آنرا استفراغ نمایند بهر نحو که لایق و سزاوار دانند و همچنین احتباس
حد وسط و معتدل هردو که نه استفراغ بحد افراط که در بدن فضولی نمانده و نه احتباس
تمام که مطلقا دفع ننماید که هردو مضر و مهلکند و افراط استفراغ از هر چیز که باشد باعث
تبرید و تجفیف است بالعرض بسبب تحلیل حرارت و دفع رطوبت اما احتباس یا از
جهت شدت قوت ماسکه و یا بسبب ضعف هاضمه و یا دافعه است و یا بسبب ضیق
مجاری که فضول غلیظه نمیتوانند که مستفرغ گردند در رقیقه آنها دفع و غلیظ محتبس می ماند
و یا بسبب سُده که مانع نفوذ فضول است و یا بسبب کثرت فضول که برهم متراکم
گشته قوه دافعه نمیتواند دفعة مندفع و مستفرغ نماید و یا بسبب لزوجت ماده و تشبث
و التصاق آن بسطح اعضا و امعا از دو قبول دفع نمی نماید و یا بسبب فقدان احساس
بسبب عدم انصباب صفرا بقعر معده و امعا و یا بسبب کمال آغشتگی آنها ببلاغم غلیظ
لزجه و مانع آمدن از لذع صفرا و ادراک و دغدغه آن این شش جنس اسباب ضروری

بوده‌اند و اما اسباب غیر ضروریه و نه مضاد طبیعت مانند دفن نمودن در ریگ و غلطیدن
در آن که ناشف رطوبت قریبهٔ نواحی جلدست بسبب ملاقات فاعل ناشف
رطوبات و لکن دفع نمودن اقوی و نافع‌ست استسقا و همچنین تدهین نمودن
تربیت داد مان محلله مانند دهن قسط و بان و بابونه و امثال اینها که تشنج و اوجاع
مفاصل و استرخاء بلغمی را و پاشیدن آب سرد بر رو در هنگام غشی حادث از کرب
و شده حیات حاده و اعراض نفسانیهٔ مهیجه مسخنهٔ قلب و محلله روح اما اسباب غیر
ضروریه مضاده مجرای طبیعی مانند غرق گشتن در آب و بریده شدن بشمشیر و سوخته
شدن بآتش و استعمال سموم که همهٔ اینها مضاد طبیعت و موجب هلاکت و یا امراض
شدید اند **فصل سیوم** در بیان اسباب مرضیه که سه قسم اند یکی بادیه خارجیه دوم
سابق مقدم بر مرض سیوم واصله متصله بمرض جهت آنکه سبب خالی از آن نیست
که یا خارج از بدن‌ست و آنرا بادی مانند و یا داخل بدن‌ست و آن را بدنی نامند
و یا داخل بدن‌ست و آن را بدنی نامند و این بحسب استقرا منحصر در خلطی و مزاجی
و ترکیبی‌ست و بدنی بر دو نوع یکی آنکه احداث حالتی نماید مخالف حالت اصلی بدنی
بواسطه و آن را سابقه نامند دوم آنکه احداث آن حالت نماید بلا واسطه و آنرا
واصله نامند **اسباب بادیه** امری از امور خارجیه از بدن باشد مانند وزیدن
هوای حار و یا بارد بر بدن و باعث صداع و استرخای اعصاب و حمی و غیرها شوند

ویا از امور

و یا از امور نفسانیه مانند غضب و غیر آن که احداث حمی یومیه نماید و هم چنین فرح
و خوف و حزن و هم و غم و غیرها از اعراض نفسانیه و سابقه اسبابی اند بدنی که
میان آنها و میان مرض واسطه باشد مانند امتلا که موجب عفونت و عفونت
باعث حمی‌ست و امتلای اوعیهٔ عین برای نزول آب در چشم که امتلا سبب
و اصل‌ست نه سابق و برین قیاس اسباب سابق الذکر و دیگر و واصله نیز اسبابی
اند که میان آن و میان مرض واسطه نباشد مانند عفونت که لازم حمی‌ست
و سده که باعث استسقا و یرقان و امتلای تخمه که باعث حمی یومیه اند و هر سببی
یا بالذات‌ست مانند فلفل و زنجبیل و جوز بوا در تسخین و افیون و کافور در تبرید و یا
بالعرض مانند آب سرد و مخدرات که تسخین می‌نمایند بتکثیف و سد مسام و تحقین
حرارت در باطن و مانند آب گرم که تبرید بتفتیح مسام و تحلیل حرارت و سقمونیا
باستفراغ صفرا که خلط حارست و بباید دانست همچنانکه مرض را سبب
می‌باشد صحت را نیز سبب مثال بادی صحت غذا و شراب موافق و مثال
سابقه آن نضج تام و مثال واصله آن اعتدال مزاج و ترکیب و این اسباب
مذکوره امراض یا باعث احداث سوء مزاج میکردند و یا باعث مرض ترکیب
و یا باعث تفرق الاتصال **اما اسباب مرض حار** پنج‌ست اول حرکت غیر
مفرط دوم ملاقات مسخن بالفعل نه تجاوز افراط مانند رسیدن گرمی آفتاب و آتش

بیدن وسیم ملاقات مسخن بالقوه مانند استعمال مسخنات غذائیه که غذای ودوای
مسخن تناول نمایند ویا از خارج برعضو بمالند ولکن بشرط آنکه بدون افراط وزیادتی
ونقصان باشند چهارم از اسباب مسخنه عفونت پنجم از اسباب مسخنه سده است
که از تکاثف حادث گردد که همچنانکه بدن از حرارت غریبه گرم میگردد هم چنین
از تکاثف حادث از شیء بارد بالفعل مانند هوای بسیار سرد واستعمال باردات
بالبات ومخدرات وامثال انها باعتبار تکاثف وسد مسام انجره وادخنه در باطن
محتقن وباعث گرمی میگردند **اسباب مبرده** بدانکه اسبابی که باعث
تبرید بدن ومرض بارد میشوند هشت اند اول استعمال هر مسخن که بحد افراط رسد
مانند حرکت وتناول غذای گرم ودوای گرم خواه از داخل وخواه از خارج بسبب
تحلل وتفتیح وتحلیل مواد حاره لطیفه واستعمال مبردات غذائیه ودوائیه از داخل
وخارج بسبب ایراث واحداث ماده وکیفیت بارده کامنه آن از قوه
بفعل دوم ملاقات برودت بالقوه است باستعمال اغذیه وادویه بارده از داخل
ویا از خارج باضمده واطلیه وتطولات سیم اکل درغایت که باعث کمی تولید خون
وغلبه برودت ورطوبت بر بدن چهارم افراط اکل که بحد استیلا وتخمه رسد
وحرارت از انهضام آن عاجز آید ومختفی ومنغمر گردد وتحت آن منطفی گردد
بالضروره مانند آنکه در چراغ روغن بحدی پر کنند که دران منفذ وجای هوا

مطلق نماند

مطلق نماند مشتعل نخواهد گشت وخاموش خواهد شد پنجم تکاثف مسام بافراط
که انجره وادخنه مطلقا مندفع نخواهد گشت ومجتمع شده باعث احتقان وانطفاء
حرارت گردند وبالعرض برودت غالب شود ششم حرکت مفرط که بسبب تحریک
مواد وتحلیل آنها وتحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط بسبب
کثرت واجتماع مواد بارده رطبه واحتقان آنها وعدم تحلیل حاصل از حرکت
هشتم انفتاح مسام بافراط که بتدریج حرارت منتشر گردد وتحلیل یابد وبرو
دت بهم رسد **اسباب مرطبه** بدانکه از جمله اسبابی که باعث مرض رطبه
میباشند شش است یکی تناول اغذیه وادویه از داخل ویا خارج بظهور وبروز
رطوبت آن وغلبه بر یبوست واستیلای آن دوم استعمال حمام مرطب
که از جمله ملاقات مرطب بالفعل است سیم دعه وسکون که مرطب بالقوه است
بسبب اجتماع واحتباس رطوباتی که تحلیل از حرکت می یافتند چهارم کثرت
تناول غذا بحدیکه طبیعت از هضم آن ونضج وتحلیل ودفع فضول عاجز آید وبدان
سبب انجره رطبه در بدن بسیار تولید یابند وباعث وهن وسستی قوه حرارت
وانغمار آن تحت ماده گردند پنجم اجتناب از محللات برای زوال سبب
مانع ترطیب بدن وششم عدم استفراغ ودفع رطوبات مجتمعه در بدن اما
اسباب مجففه هرچه باعث فرط تحلیل رطوبات گردد موجب مرض یابس

وآن چهار است یکی استعمال مجفف مسخن بالفعل خواه از داخل مانند ادویه حارّه
قویّة التحلیل و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شمسی و یا ناری دوم حبس و باز داشتن
غذا از عضو به نرسانیدن بدل ما یتحلل بدان سیم استعمال مجفف بالقوه از داخل
و خارج مانند تناول اغذیهٔ مجففه یابسه مولدهٔ اخلاط یابسه و استعمال اضمدهٔ مجففهٔ
رطوبات و محللهٔ آنها چهارم حرکت مفرط باقسام حرکات که ذکر یافت و نوم و یقظهٔ
مفرطین از آن جمله است که همه آنها بفرط تحلیل مجفف اند این بود اسباب امراض
سوء المزاج مفرده بعد از حصول شروط ستهٔ کانه که توفر و زیادتی مقدار سبب فاعلی
و طول ملاقات آن در بدن و استعداد بدن آنرا و از ترکیب این اسباب باهم
حاصل میگردد اسباب امراض امزجهٔ مرکبه مثلا حرارت با رطوبت و یبوست و هم
چنین برودت با هر دو و چون اسباب سوء المزاج را ذکر نمود شروع در ذکر اسباب
سوء الترکیب میشود و از آن جمله مفسدات شکل است که از اسباب سوء الترکیب و از
انواع آن چون امراض شکل مقدم بر غیر آنست لهذا مقدم نموده شده و این
سه قسم میباشد یکی آنکه قبل از ولادت دوم آنکه در حال ولادت از قصور قابله و غیر آن
سیوم آنکه بعد از ولادت بهم رسد اما آنچه قبل از ولادت است یا در اصل خلقت
رحمی و جنینی خلل بوده و یا از ضعف قوهٔ مصوره و یا بسبب غلظت ماده است بحدیکه
مطاوع قوهٔ مصوره در قبول اشکال نباشد و یا بسبب ضعف قوهٔ مغیرهٔ اولی که
عبارت

عبارت از قوه متصرفه مادهٔ منی آنچه در حالت ولادت بسبب رداءت و بدی
هیأت گرفتن قابله است طفل را در هنگام انفصال و برآمدن از رحم که خوب
نگاهش نداشته و یا بسبب اسباب بادیه خارجه مانند ضربه یا سقطه که
شکسته گردد از آن استخوان و یا عصب بریده گردد و یا مفصل از جای خود
برون آید و آنچه بعد از ولادت بسبب اسباب مرضیه است مانند جذام
که بعضی اعضا را بخورد و بینی پهن گردد و صورت متنجر و چشم او مستدیر و یا برآید
بر بدن او زواید و برآمدگی ها بسبب فساد و احتراق خون و اما اسباب
مرض مجاری که سه نوعست اتساع و ضیق و انسداد اسباب اتساع
مجاری چهار است یا ضعف قوهٔ ماسکه از جمع و استمساک و قبض اجزای
عضو و یا حرکت قویه از قوهٔ دافعه و یا ادویه مفتحه که استعمال کرده شود از داخل
و یا از خارج مانند عاقرقرحا و دارچینی و تخم کاسنی و یا مرخیه سست کنندهٔ
الیاف و اعصاب قابضهٔ ماسکه مانند گل ختمی و اکلیل الملک و هر ادویه گرم و تر
و لیکن فعل دوای مفتح در اتساع بالذات است و فعل مرخی بالعرض اسباب
ضیق مجاری اضداد آن اسباب اربعه است یعنی قوهٔ قوت ماسکه و ضعف
قوت دافعه و استعمال ادویهٔ قابضه و مشدده و اسباب سُدّه که باعث
انسداد مجاری گردد پنج امر است یا واقع شدن شیء غریب است در مجری

و در آنجا بند شدن و این بالذات ست مانند بند شدن حصاة در مجری
بول که از جنس بدن نیست و شیئ غریب ست و یا بجسب مقدار است
که ثقل بسیاری در ان واقع شود مانند ثقل در امعا و یا غرابتش در کیفیت باشد
باعتبار غلظت ماده و یا لزوجت و یا جمود آن که هر یک از انها باعث
انسداد و مانع نفوذ گردند و یا التحام منفذ بسبب اندمال و التیام قرحه که در ان
واقع گردد و منفذ را منسد ساز د و یا منطبق و بهم آمدن مجری ست به سبب مجا
ورت ورم ضاغطی در عضو که فضاء و مجری عضو مجاور خود را تنگ سازد و یا بسبب
قبض برسیدن سردی بسیار که مجری بهم منضم گردد زیرا که سردی بسیار باعث
قبض و جمع و تکاثف ست و یا بسبب شدت قوت ماسکه که عضو را منقبض
و مجتمع سازد و بهمان هیأت نگاه دارد که منفذی در عضو نماند **اسباب**
خشونت گاه میباشد در خارج چنانچه تبدن غبار و دوخان بر سطح اعضا
متراکم گردند بسبب یبوست احداث خشونتی و درشتی نماید و یا بسبب مالیدن
اخمده و اطلیه مخشنه مجلله رطوبات خللی اعضا که باعث ملاست و همواری سطح عضو
ست تحلیل نروند و اعضا را خشن گردانند و گاه میباشد از داخل مانند ریختن
ماده حاد جای نافذی که نفوذ نماید در سطح عضو و رطوبات لزجه داخل آن را که باعث
استوا و نرمی سطح آن ست قطع و دفع نماید و باعث عدم استوا و خشونت آن
گردد

گردد و یا مانند انصباب خلطی بارد قابض و یا دوای قابض عفصی که خورده شود و باعث
قبض و جمع و انعصار و دفع آن رطوبات گردد و موجب خشونت شود **اما اسباب**
ملاست بدانکه اسباب ملاست و نرمی عضو گاه از خارج بدن میباشد مانند
مالیدن موم و روغن و روغنهای مرخیه مزلقه لکاثف دهنیت بر اعضا و سطح آن را
مستوی و نرم سازد و گاه از داخل میباشد مانند انصباب خلط بلغمی مرخی و یا
خوردن اشیا مغریه که در خلل و فرج سطح اعضا ملتصق گردد و انخفاض و ارتفاع باعث
خشونت آن را زایل سازد و باعث ملاست و نرمی شود اسباب زیادتی مقدار
و عدد زیادتی ماده ست خواه ماده جید که زیادتی مقدار و عدد حاصل از ان طبیعی و مقتضی
نوع و شخص بود مانند بزرگ شدن اعضا کل یا بعضی و بهم رسیدن انگشت زاید
و یا ردی که بر مقدار و عدد غیر طبیعی می افزاید مانند آنکه وسط ساق دست و یا وسط
حل قوی تر گردد و یا مانند غده که در اعضا بهم رسد و یا مانند ثالیل بر ظاهر اعضا
بر آید و یا شدت قوه جاذبه اعضاست خواه بنفس خود قوی باشد و یا بمعونت
و مالیدن عضو و یا باستعمال اضمده و اطلیه مسخنه جاذبه مواد مانند زفت و خردل اما
اسباب نقصان عدد و مقدار گاه از نقصان ماده منویه و یا از خطای قوه
مصوره و یا ضعف آن که عدد و مقدار طبیعی نوع و شخص را فراموش کرده و عدد عضو و
مقدار آن را کمتر و ناقص گرداند و بهیأت و شکل دیگر مصور نماید اما نقصان

خارجی مانند قطع انگشت وگوش وبینی باسباب قاطعه ویا ریختن ماده بروی مانند

جذامی وغیرآن **اما فساد وضع** از قریب شدن عضوی بعضوی دیگر ویا دور شدن

آن از هم از شش سبب بیرون نیست یا از ماده تشنج عصب ورباطست که عضورا بکشد

ومانع انبساط ومطاوعت قوه متحرکه آید وبهمین جهت نه مقاربت عضو بعضوی دیگر

ونه مباعدت متصور گردد ویا ماده مرخیه سست کننده که منصب بر عصب ومبدء

عضلات گردد وآنهارا از مطاوعت حرکات ارادیه باز دارد که مقدور عضو مسترخی

نباشد مقاربت ومباعدت از عضو دیگر ویا از اثر قرحه که در عضو واقع شود

بحدیکه بعضی مواد انرا فاسد ودفع سازد وبعد اندمال بسبب خلو مکان وانقباض

وکشیدگی موضع آن مانع از مقاربت ومباعدت عضو دیگر آید ویا از اجتماع

خلطی وماده در مفصلی ومانع آمدن آن از انبساط وانقباض بمباعدت ومقاربت

باهم ویا از تحجر وصلب گشتن خلط وماده در مفاصل ومانع از انقباض وانبساط

شدن وسبب حس فاعلی جفاف حرارتست با فنای اجزای رطبه رقیقه وسبب

تحجر اکثر برودت ویبوست بسبب غلظت وجمود مواد در مفاصل وغیر آن وگاه

تحجر از حرارت نیزمی باشد بسبب تحلیل ماده لطیف وتغلیظ وانجماد باقی پس تحجر تمام

وجفاف خاص باشد ویا از حرکت مفرط بسبب تحلیل رطوبات معینه بر حرکات قرب وبعد

اعضا ویا یبس بسبب ضعف قوت شود مانند رعشه یا لبس زیرا که یبس چون غلبه نماید

برعضو

برعضو قوت محرکه ضعیف میگردد ونفوذ در اعضائی مانند لقوه حاجت ویا ماده تشنجیه به

سبب ترقیق از حرکت مفرطه دورانجامی مانند غلظت یافته موجب زیادتی در

عرض ونقصان در طول میگردد وتشنج امتلائی که مانع از مقاربت ومباعدت طبیعی

ست حاصل میشود **اسباب تفرق اتصال** نه امر بعضی از داخل وبعضی از خارج

وداخل پنج امرست یا انصباب خلط اکال که باعث تفرق اتصال عضو گردد

مانند جذام ویا انصباب خلط محرق سوزنده که بعضی اعضارا بسوزانند واز هم دور گردانند

چنانچه در ذوسنطاریای کبدی دیده میشود که قطعهای کبد جدا گشته بسبب حدت

واحراق ماده وباجبار دفع میگردد ویا انصباب خلطی لاذع که بسبب حدت وگزندگی

خود بعضی اجزای عضو را از بعضی متفرق نماید ویا از انصباب خلط صادع شکافنده

مجفف یابس باشد که بسبب یبس وجفاف خود اتصال اجزای عضو را متفرق

گرداند مانند تشقق بعضی اعضا ویا انصباب خلط یابسی بدان وبا امتلا ممدگشته که

باعث تفرق اتصال گردد خواه امتلا از ماده ریحی باشد چنانچه در فتق داورام

ریحی ویا از خلط خواه خلط مرطب مانند اورام بلغمیه ویا یابس مانند صفرا وسودا

وسوداویه که بسبب امتلای اعضای مجاور خود را بکشد وباعث تفرق اتصال

گردد وهمچنین حرکت برامتلا خواه عنیفه وخواه غیر عنیفه بجهت آنکه اجزای لطیفه

اخلاط وبخارات ورياح آنها در خلل وفرج اجزای عضو در آمده وموجب تفرق

اتصال آن میکرده و همچنین صیاح و فریاد قوی و جستن خصوص از بالا به پائین اگر
باعث تفرق اتصال و فتق دیم همچنین رسیدن صدای شدید دفعة بصماخ که پرده
گوشت ست باعث انفتاق و تفرق اتصال آن میکرده و این هر سه از اسباب
خارجیه اند و همچنین قطع شمشیر و غیره و کشیدن بر ریسمان که اجزای آن از هم متفرق
کردند و یا بآتش بسوزانند و یا عضو را بکوبند و گزیدن مار و عقرب و سگ و غیرها و فرو
بردن تیر و نیزه و خنجر حتی سوزن هرچه باعث تفرق اتصال کرده از ین قبیل ست فصل
چهارم از باب سیوم از اجزای جزو نظری در بیان علامات بدن انسان
از جهة مزاج بدانکه علامات چیزیست که بدان استدلال کرده میشود باحوال ثلثه
بدنیه از صحت و مرض و حالت متوسط و آن بر دو نوع ست یکی انکه میان مرض و آن
حالت واسطه نباشد مانند نافض که دلالت کند بر حمی عفونی که ماده آن خارج عروق
ست و واسطه میان نافض و حمی نیست همچنین سایر علامات داله بر حالات ثلثه
آن دوم انکه میان علامت و آن حالت واسطه باشد مانند علامتی که دلالت کند
بر علامت و سببی که دال باشد بران حالت مانند ظهور برد و قشعریره که علامت نافض
که دال بر حمی ست و مانند غلبه خون در حالت ورم که دلالت کند برانکه فلغمونی ست
و علامت بر چند قسم ست اول ملمس چونکه انفعال لامس معتدل در گرمی در بلاد معتدله
و هوای معتدل دلالت میکند بر حرارت و یا برودت و اگر از آنها منفعل نشد دلالت میکند

براعتدال

براعتدال دوم اجناس علامات امزجه شحم و لحم چونکه گوشت سرخ اگر زیاد باشد
دلالت بر حرارت و رطوبت مینماید و اگر غلیظ کم باشد و شحم بسیار نداشته
باشد دلالت بر یبس و شحم و سمین اگر مترهل باشند دلالت میکند بر برودت و
رطوبت و کمی سمین و شحم بر حرارت و زیادی شحم و لحم باهم دلالت بر افراط
رطوبت می نماید و سیم از اجناس علامات امزجه موات زود روئیدن آن
دلالت بر یبس و اگر افراط در زود روئیدن کند دلالت بر حرارت و یبس کند
و بسیاری آن بر حرارت و کمی بر رطوبت و غلظت آن دلالت بر کثرت بخار
دخانیه و باریکی بر کمی بخار و جعودت آن بر حرارت و یبس و سواد آن دلالت
بر حرارت و بیاض آن در بلدان معتدله دلالت بر رطوبت و برودت و
اضداد اینها از قلت و سبوطت یعنی راستی و بلندی و عدم سواد که حمرت و شقرت
که متوسط میان سیاهی و سفیدی موست لکن احمر مایل بسواد و اشقر مایل به بیاض
دلالت بر قرب از اعتدال چهارم از اجناس علامات امزجه لون بدن ست
یعنی از علامات که استدلال بحال مزاج بدن نموده میشود رنگ آنست بیاض
آن دلالت بر برودت و غلبه بلغم می نماید و حمرت یعنی سرخی بدن دلالت بر
گرمی مزاج و غلبه خون و ترکیب بیاض و حمرت مختلط باهم دلالت براعتدال
مزاج میکند و سمرت و صفرت دلالت بر حرارت و غلبه صفرا و کمدورتی که در آن

سیاهی اندک غیر مشرق براق باشد دلالت بر اشراق برودت قلت دم نماید

و کدورت و تغیر رنگ آن بسوی سیاهی که کمودت باشد دلالت بر سودای

غیر محترقه زیرا که با سودای محترقه اشراق نمیباشد و رنگ بادنجانی یعنی رنگ سیاهی

مخلوط با کبودی دلالت بر برودت و یبوست مینماید و رنگ گچی که بیاض با اندک

رقتی ست دلالت بر برودت و رنگ رصاصی که بفارسی قلعی مانند که سفیدی

باندک سبزیست دلالت بر برودت و رطوبت مینماید **پنجم** از اجناس علامات

داله بر حالت مزاج بدن کیفیت انفعال آنست از کیفیات اربعه که حرارت

و رطوبت و یبوست اند پس سرعت انفعال از هر یک از انها که اتفاق افتد

دلیل بر غلبه آن ست **ششم** هیأت نبیه اعضاست مانند سعت صدر و عروق

و ظهور آنها و عظم نبض و ظهور مفاصل از حرارت ست و اضداد انها دلیل برودت

هفتم افعال طبیعیه صادره از طبیعت ست خواه طبیعیه متعلقه بکبد و یا نفسانیه و یا

حیوانیه پس صدور افعال کامله صحیحه دلالت بر کمال صحت بدن و اعتدال مزاج و استوای

ترکیب آن میکند **هشتم** فضول مندفعه از بدن پس آنچه حاد الرایحه قوی الصبغ باشد

دلالت بر حرارت مزاج و غلبه صفرا و خون و اضداد آنها که عدم رایحه و یا قلت

آن و یا عدم صبغ و قلت آن دلالت بر برودت مزاج مینماید **نهم** نوم و یقظه

ست کثرت نوم دلالت بر برودت و رطوبت بدن و کثرت بیداری دلا

لت بر

لت بر حرارت و یبوست و معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن

کیفیات می نماید **دهم** انفعالات نفسانیه ست قوت و سرعت و کثرت آنها

دلالت بر حرارت مزاج خواه بر حرارت جمیع بدن و یا حرارت عضو خاص

و آن عضو خاص قلب ست و مزاج آن سرایت به جمیع بدن مینماید و بلادت

و کسالت انفعالات و بطؤ و قلت آنها دلیل بر برودت مزاج و ثبات

انفعالات مطلقا دلیل یبوست مزاج و سرعت زوال انفعالات دلیل

بر رطوبت مزاج مینماید و جبن که ضد شجاعت دلیل بر برودت و ضعف

قلب و وقحه که عبارت از خلق مذموم مانند ارتکاب ظلم و معاشرت

فساق و طیش و حدت که عبارت از قوت غضب که تندی مزاج مانند

در گفتار و کردار و کثرت کلام و سرعت و اتصال آن همه دلیل بر حرارت

مزاج اند و کثرت حیا که ضد وقاحت و وقار که ضد طیش و قلت کلام و تأنی

و عدم اتصال آن دلیل بر برودت مزاج صاحب اند **علامات امزجه**

مرکبه شناخته میشود از ترکیب علامات امزجه مفرده و اما علامات

امزجه عارضه غریبه غیر مولوده آن ست که آن علامات مذکوره عارض

امزجه باشند و مضر افعال پس اگر مزاج عارضی بادی صفراوی باشد علامتی

که دلالت بر صفراویت آن مینماید نخز یعنی ادراک بجائی که گویا سوزن بر بدن

فرو می برند و نخس یعنی احساس بحالتی که گویا خار و پیکان در بدن فرو میزنند و اندک ثقلی
و علامات که دلالت بر دمویت آن مینماید ثقل زیاده از صفراویت و حمرت رنگ
بشره و تمدد اعضا و انتفاخ بدن و گرمی بلمس و خارش مواضع فصد و حجامت و آمدن
خون از بن دندان و آمدن رعاف احیانا و علامات که دلالت بر بلغمیت مزاج
مینماید بیاض زیاده بر بیاضی که اعضای اصلیه را میباشد و قلت عطش و کثرت آب
دهن و ثقل بدن زیاده از دموی و نعاس و ترهل و نرمی بدن و برودت بلمس و علامتی
که دلالت بر سوداویت مزاج مینماید قحل و خشکی و لاغری بدن و سهر و بیداری و
تجفیف و خشکی دماغ و اندک ثقلی کمتر از دموی و بلغمی **و بدانکه** علامت یا دلالت
مینماید بر نفس مرض مانند علامت ورم از ثقل و تمدد و زیادتی حجم عضو اگر حس را
بسوی آن راهی باشد که در آنهنگام دلالت بر نفس مرض میکند و یا دلالت
مینماید بر سبب آن مرض مانند علامات که دلالت مینماید بر آنکه ورم دمویست
مثل شدت وجع و یا دلالت بر موضع مرض مینماید مانند دلالت افراط منشا
ریت نبض در ذات الجنب بر آنکه ورم حجابی ست یعنی در حجاب حاجز صدر
و یا حجاب مستبطن اضلاع ست نه در عضو عضلی یعنی در عضو صلب که باعث
عدم افراط منشاریت نبض ست زیرا که هر ورم باطنی مطلقا موجب منشا
ریت نبض لیکن فرق بینها آن ست که در اعضای لینه مانند غشا و حجاب

بافراط

بافراط ست و در غیر آن هر دو بدون افراط و یا دلالت بر وقت مرض مینماید
مانند علاماتیکه دلالت بر منتهای مرض مثل اخراج نفث کامل در ذات الجنب که
دلالت بر منتهای علت مینماید و یا دلالت بر احوالی مینماید که لازم ست آن مرض را
مانند علاماتیکه دلالت بر بحران نماید مانند قلق و اضطراب و بیداری و خفقان
و صداع در روز بحران و یا دلالت بر تخصیص احوال لازمهٔ آن مرض مینماید مانند
آنکه بحران اسهالیست از قراقر و ریاح و مغص در شکم و تمدد شراسیف در روز بحران
و اختلاج لب پایین در آن روز که دلالت بران مینماید که بحران بقی خواهد شد
و هم چنین علامات دیگر **و علامات دالّه بر امتلا** بدانکه امتلا بر دو وجه ست
یکی امتلا بحسب اوعیه دوم امتلا بحسب قوت و امتلا بحسب اوعیه آن ست
که اخلاط هر چند صالح باشند در کیفیت خود اما در کمیت زیاده بحدیکه اوعیه را
پر نماید و آن را بکشند و صاحب آن از حرکات در معرض خطر باشد که
عروق را شکافته یا بسوی مواضع خناق سیلان نماید و خناق آورد و یا آنچه
در بدن ست صعود بدماغ نموده و آنچه در نفس دماغ ست نیز منصب بر بطون
آن گشته باعث امتلا و سده آنها شده صرع و سکته عارض میگردد و علاج
آن مبادرت بفصد ست و امتلا بحسب قوة آنست که اذیت از اخلاط
بحسب کمیت آنها نباشد فقط بلکه بجهة رداءت کیفیت آنها که بدان جهت

قوه را مقهور گرداند و مطاوع هضم و نضج نباشد و صاحب آن از امراض عفونی در
خطر باشد علامات امتلا مجملا ثقل اعضا و کسالت و سرخی رنگ و انتفاخ عروق
و تمدد جلد و امتلای نبض و رنگینی بول و گرمی آن و قلت شهوت طعام و کلال بصر و
دیدن احلام و خوابهای که دلالت نماید بر ثقل و اعتدال آنها دلالت بر اعتدال
می نماید و علامت امتلا بحسب قوت در ثقل و کسالت و قلت شهوت مشارک
علامت امتلا بحسب اوعیه است و لکن در امتلا بحسب قوه ساوج انتفاخ بسیار
در عروق و نبض و کشیدگی جلد بدن و گرمی آن و سرخی بشره و غیرها نمی باشد
و لکن اعیا و انکسار اعضا خصوصا بعد حرکت و خارش و لذع و احراق و سوزش
در اعضا میباشد و روایح نتنه از داخل بمشام میرسد و گاه هست که خیال مینماید
از خارج است و بالجمله این دلالت مینماید بر غلبه خلط چنانچه انشاء الله تعالی ذکر
میشود و امتلا بحسب قوت موجب تولید امراض است قبل از استحکام علامات
غلبه هر یک از اخلاط علامات غلبه دم قریب بعلامات امتلا بحسب اوعیه است
و از این جهت است که عادت میگردد و از غلبه آن ثقل در بدن و سرخی هر دو
چشم به تخصیص و ثقل سر و صدغین و پری رگهای بدن و تمطی و تثاوب و غشیان
و نعاس و تکدر حواس و بلادت ذهن و فکر و اعیا و بی تعبی و شیرینی مزه دهان و
عطش و سرخی زبان و ظهور دمامیل در بدن و بثور و قلاع در دهان و برآمدن خون
از مواضع

از مواضع سهلة الانصداع مانند منخرین و لثه و بلاد و سن و عادت و دوری عهد بفصد
و حجامت و دیدن در خواب چیزهای سرخ و حمره و جوششها و بثور و امراض دمویه علامات
داله بر غلبه صفرا زردی رنگ رو و چشم و زبان و تلخی دهان و خشونت زبان و خشکی آن
و منخرین و شدت عطش و سرعت نبض و ضعف شهوت طعام و غثیان و قی صفرا
وی زرد رنگ و سبز و زنجاری و زردی رنگ براز و بول و قشعریره و وخز و دیدن
خوابهای هولناک مانند آنکه آتش گرفته و اورام و بثور و امراض صفراویه علامات
داله بر غلبه بلغم سفیدی زاید بر رنگ بدن و ترهل و سستی و لین ملمس و برودت
آن و کثرت آب دهن و لزوجت آن و قلت عطش مگر آنکه بلغم مالح باشد
و خصوصا در سن شیخوخیت و ضعف هضم و جشاء حامض و سفیدی رنگ بول و
بسیاری خواب و کسالت در اعضا و استرخاء و سستی اعصاب و بلادت
ذهن و لین نبض مایل به بطوء و تفاوت در آن و دیدن خوابهای داله بر آن مانند
آبها و نهرها و دریا و یخ و برف و باران و تدبیر ما تقدم و صناعت و بلاد و سن و عا
دت و اورام و امراض بلغمیه و غیرها علامات داله بر غلبه سودا خشکی و لاغری
بدن و کدورت رنگ و سیاهی خون و غلظت آن و زیادتی و سواس و فکر
و خیالات فاسده و سوزش فم معده و شهوت کاذبه و کدورت بول و سیاهی
و سرخ غلیظ در رنگ بدن سیاه بشره و ظاهر گشتن امراض سوداویه جلدیه و غیر جلدیه

مانند بهق اسود و قوبا و قروح ردیه و علل طحال و وبا ست که دلالت مینماید
بران صناعت و مزاج و عادت و سن و فصل و بلد و تدبیر ما تقدم و دیدن خوابهای
هولناک مخوف و مظلم تاریک و کم ست که سودا در ابدان سفید رنگ و کم مو
متولد گردد علامات داله بر سده احساس تمدد و ثقل و قی که سده در مجاری
باشد مانند انکه در سده کبد عارض میگردد علامات داله بر اورام خواه ظاهره
و خواه باطنه بر ظاهره حس و مشاهده دلالت مینماید و بر باطنه حاره آن
حمی لازم و ثقل و یا ثقل با وجع و احساس انتفاخ در ناحیه آن عضو اگر صاحب
حس باشد اما اورام باطنه وجع بسیار تابع آن نیست و اشاره بعلامات
کلیه آن دشوار ست و انچه لایق باشد که درینجا گفته شود آن ست
وقتی که احساس ثقلی بدون وجع شود با دلایل غلبه بلغم حدس غالب میشود که
آن بلغمی ست و اگر با آن دلایل غلبه سودا باشد آن سوداویت خصوصا وقتی
که بلمس معلوم گردد که آن صلب ست و صلابت از افضل دلایل ست و در اورام
حاره در اعصاب وجع و حمی قوی میباشد و متحیر میشود و تمدد و اختلاط عقل
و در نفس موجب وجع اورام احشا و باعث رقت و لاغری مراق می
گرداند و وقتی که شروع باجتماع و انفجار و تقیح نماید وجع بحد اتم زیاده میگردد
و در زبان خشونت زیاده بهم رسد و بیداری و اعراض و ثقل بسیار میگردد
واحساس

واحساس بصلابت و برآمدگی نموده میشود و نحافت و لاغری و زردی دران
ظاهر میگردد و چشمها فرو میروند و چون تقیح آید و منفجر گردد سورت و حدت
حمی ساکن میگردد و عوض درد حکه و خارش دران حاصل شود و اگر حمرت و صلابتی دران
باشد تخفیف یابد و چون نفث زند اعراض مولم آن ساکن گردد و در وقت انفجار
اولا ناقض بسبب لذع ماده عارض گردد پس تپ تیز و نبض عرایض و مختلف
میشود و بعد انکه ماده مندفع گردد بحسب جهتی که قریب بآن ست یا در طریق
نفث یا در طریق بول یا در طریق براز و علامات جید که بعد از انفجار تمام سکون
حمی و سهولت تنفس و انتعاش قوت و سرعت اندفاع ماده از جهة قریبه
بدان و بیان ست که ماده در اورام باطنه از عضوی بسوی عضو دیگر انتقال مییابد
و این انتقال گاه جید و گاه ردی جید آن ست که انتقال نماید از عضو شریف
بسوی عضو خسیس مانند انکه در اورام دماغ بسوی پس گوش و در اورام کبد بسوی ار
تبن که بیخ ران باشد و در امراض قلبیه بزیر بغل و ردی آن ست که انتقال
یابد از عضو خسیس بسوی عضو شریف و یا از عضو شریف بعضو اشرف ازان مانند
انکه انتقال نماید از ذات الجنب بسوی ناحیه قلب و ریه و برای انتقال اورام
باطنه و مدات خراجات بسوی تحت و فوق خود چند علامتی ست از انجمله در
انتقال بسوی ما تحت خود در مراشیف تمدد و ثقلی ظاهر گردد و در انتقال بسوی ما

فوق دلالت بران مینماید بدی حالت تنفس وضیق و عسر آن وضیق صدر والتهاب که
ابتدا نماید از تحت بسوی فوق وثقل در ناحیه ترقوه وصداع دلیل است که اثر آن
در عضو ساعد ظاهر گردد و مایل بسوی فوق اگر در دماغ تمکن یابد ردی و خطرناک
میباشد واگر بسوی لحم رخو که در پس گوش میباشد میل نماید دران امید خلاصی
است در رعاف در مانند این حال دلیل خوب است **علامات داله بر تفرق اتصال**
اگر در اعضای ظاهر عارض گردد اطلاع بران بحس ومشاهده معلوم میگردد و اگر در
اعضای باطنه باشد دلالت بران مینماید وجع نافث وناخس واشکال خصوصاً
که تب بآن نباشد وبسیار است که تابع آن میباشد سیلان خلط وانصباب
آن بسوی خضائی با برآمدن مده وقیح اگر بعد از علامات اورام ونضج آنها باشد
وانصباب اورام از روی اعراض وهم چنین تفرق الاتصال آنست که در اعضای
عصبانیه شدید الحس باشد که گاهی مهلک ودایما غشی وتشنج عارض میگردد وچون
بول وبراز ونفث وعرق وغیرها از دلایل وعلامات کلیه داله بر احوال بدنیه بر صحت
ومرض وحالت متوسطه بالقه اند ولکن دلالت نبض بر احوال قلب قوی است
وبول بر احوال کبد لهذا بیان این عده امور داله قریبه متماثله بانهارا متصل بدین
ذکر مینماید **باب چهارم** در بیان نبض وتفسره وبراز وعرق ونفث مشتمل بر
پنج مقصد ودر هر مقصدی مشتمل بر چند فصل مقصد اول در بیان نبض قبل از شروع
اموری

اموری که لازمه معرفت نبض واز شرایط آنست بیان مینماید از انجمله باید
اصابع شخص نباض معتدل در گرمی وسردی ونرمی ودرشتی ولطافت وغلظت
وسلیم الذهن صحیح الطبع باحس وادراک باشد تا حرکات وسکنات نبض را
وانتقال او از حالی بحالی وانتقال از اعتدال وانحراف دریافت تواند نمود ودیگر
مکرر نبض مریض را دیده وشناخته وحدس وقیاس نموده وصایب آمده تا آنکه
اعتماد بران توان نمود ودیگر آنکه مریض ونباض خالی از اعراض نفسانیه مانند خشم
وغضب وطیش وغیره باشند واز امور طبیعیه بدنیه مانند ریاضت وگرسنگی
مفرط وسیری وامتلاء بسیار واستحمام وکلال وملال فارغ باشند ودیگر ملاحظه
مزاج وسن وعمر وفصل وبلاد وهوا وغیرها از مغیرات احوال بدن ونبض نماید و
دیگر آنکه نباض را چهار انگشت که سبابه ووسطی وخنصر وبنصر که بسیار از هم منفرج
وچسپیده بهم نباشد بدین نحو که بنصر را بطرف ابهام دست مریض وسبابه را
بطرف ساعد او نماید وملاحظه کند ودیگر آنکه تا مدتی که سی ویا سی وپنج نبضه تمام
نکند دست بر ندارد واو فی مدت تفحص را محمد بن زکریا دوازده نبضه مقرر نموده
تا آنکه تغیرات حالات آن را دریابد وهر چند ممکن است که در سی نبضه بلکه سی و
پنج هم شریان از صلابت بنرمی واز امتلا بخلا قلیل نماید ولکن ممکن است که در یک
دست حرارت وعظم وصغر وتفاوت وتواتر وقوت وضعف وتقدم وتاخر

مختلف گردد بدانکه در معرفت این امور حاصل میگردد بجهت طبیب استوا و اعتدال
و انحراف مزاج آنها را چون منوط و محفوظ دارد میتواند که حکم بر حال مرض و مریض
نماید دوم دیگر آنکه در حین ملاحظه نبض ساعد را به پهلو بچسبانند و اعضا و بچیزی هم نگیرند
و بازو نه بندند خصوص مستحکم دوست و دیگر را نیز بر زمین تکیه ننمایند بلکه هر دو مستوی
در روبروی هم نشسته اولا طبیب تفقد حال مریض به بشاشت و مهربانی و هم
دو ساکت و بزیر چشم گاه گاهی ملاحظه صورت و چشم یکدیگر نمایند و بفراست
حال یکدیگر را دریافت نمایند و آن موضع از غوغا و شورش مردم و صدمات
قویه و هرچه باعث تشویش طبیعت گردد خالی باشد زیرا که ادراک نبض از
قبیل ادراک معانی و دقایق نکات آنست که بدون تسکین خاطر و جمعیت
حواس ممکن نیست و در بعضی امراض مانند سکته قویه که هیچ حرکت شریانی
محسوس نیست سوای شریان مستقیم که مادام الحیوة باعتبار قرب آن بقلب
چنانچه در تشریح شرایین ذکر یافت که متحرک است در آن حین که جمیع طرق
استدلال بحیات مفقود و مسدود باشد اگر استدلال با او جویند بد نیست و
چون این امور بالاجمال معلوم گردید پس تعریف نبض را بیان مینماید **فصل**
اول در بیان تعریف نبض نبض باصطلاح عبارت از حرکت وصفی اوعیه
روح است مولف از انقباض و انبساط برای جذب نسیم بارد و ترویح
روح

روح قلبی و دفع بخار دخانی و باید دانست که لابد باید که فاصله گردد میان هر دو
حرکت که متضاد یکدیگر باشند و سکون جهت آنکه هرگاه چیزی بجانبی حرکت
نماید و نهایت آن جانب برسد لابد باید که باز گردد و همان نهایت رسیدن
و باز عود کردن سکونی میان آن هر دو حرکت است هر چند محسوس نباشد و
سکونی که بعد از حرکت انقباضی است آن را سکونی ظاهر و سکونی محیطی نامند
و سکون که در آخر انقباض و قبل از زوال انبساط است مسمی بسکون باطنی و
سکون مرکزی است و بدانکه آیا حرکت انقباضی محسوس است یا نه اطبا را
اختلاف است اکثری برانند که ممکن نیست زیرا که در ادراک حس لمسی ملاقات
حاس با محسوس شرط است و شک نیست در آنکه شریان در حالت حرکت
انقباضی از سر انامل مدرک دور میگردد هرگاه نفس شریان محسوس نگردد
حرکت آن بطریق اولی و این قول ضعیف جهت آنکه میتواند بود که با وجود آن
باز حرکت آن محسوس گردد زیرا که شریان از سر انامل جدا نگشته چه جای
انقباض و انخفاض آن و بعضی گفته اند آخر حرکت انقباضی محسوس میگردد
اما اول آن محسوس میگردد خصوص در چهار جنس از اجناس عشره نبض که قوی
و عظیم و صلب و بطی باشند اما حرکت انبساطی در اول که میل از مرکز محیط
می نماید نیز محسوس میگردد و هم چنین سکون انقباضی مرکزی اما حرکت انبساطی

وسکون ظاهری محیطی البته محسوس اند **فصل دوم** در بیان اجناس عشره نبض

بدانکه اطبا اجناس را باستقراء ده یافته اند هرچند قرشی نوشته که برهان مقتضی آنست که نه باشند و تفصیل آن اجناس بالاجمال این ست اول جنس ماخوذ از مقدار انبساط دوم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت سر انگشتان سیم جنس ماخوذ از زمان حرکت چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت پنجم جنس ماخوذ از خلا و ملا آلت ششم جنس ماخوذ از حرارت ملمس و برودت آن هفتم جنس ماخوذ از زمان سکون هشتم جنس ماخوذ از استوا نبض و اختلاف آن نهم جنس ماخوذ از نظام حرکت در اختلاف و یا عدم نظام و دهم جنس ماخوذ از وزن جنس اول ماخوذ از مقدار یعنی مقدار چیزیست که حرکت مینماید از شریان در طرف افراط و تفریط قطری از اقطار و وسط آن و اقسام بسایط آن نه ست جهت آنکه اقطار هر جسمی سه ست طول و عرض و عمق طول عبارت از مقدار محسوس و عرض عبارت از مقدار محسوس آن ست انبساط شریان از طول ساعد بقدریکه بیرون و در عرض ساعد و عمق مقدار محسوس آن ست در مسافت انبساط نبض و ارتفاع و انخفاض از سر انگشتان و هر یک از اینها منقسم به سه قسم میگردد یکی در حد وسط و اعتدال و یکی در طرف افراط و یکی در طرف تفریط افراط در طرف طول طویل و تفریط آن را قصیر و متوسط را معتدل میان

هردو

هردو نامند و افراط در عرض را عریض و تفریط آن را ضیق و متوسط را معتدل میان هردو و افراط در طرف عمق و ارتفاع را مشرف و تفریط آن منخفض و متوسط معتدل میان هردو و ترکیب آن بحسب عقل میتوان که ثنائی باشد و ثلاثی و رباعی و زیاده بران ولکن ترکیب رباعی محال ست بجهة آنکه چهار ازآن نیز در یکجا جمع شوند مگر آنکه دو قسم از یک قطر دران جمع گردد و این محال ست و چون ترکیب رباعی محال ست مافوق آن بطریق اولی و ثنائی همچنین برای آنکه شریان را سه قطر ست و محال ست آنکه خالی باشد یک قطر از آنها در حالی از احوال پس معین گردیده نوع ثلاثه و ترکیب ثلاثی این ست و زاید در طول دلالت بر کثرت حرارت و قوت مینماید و قصیر که ضد آن ست بر ضعف آن هردو و معتدل میان آن هردو دلالت بر اعتدال آن هردو و عریض که ضد طویل ست دلالت بر زیادتی رطوبت و ضیق که ضد عریض ست بر قلت رطوبت و زیادتی یبوست و اعتدال میان آن هردو بر براعتدال آن هردو و شاهق که ضد منخفض ست دلالت بر زیادتی حرارت و منخفض که ضد شاهق ست بر کمی آن و معتدل میان آن هردو بر اعتدال آن هردو ولکن زاید در اقطار ثلثه یعنی طویل عریض مشرف را عظیم نامند سبب زیادتی آن کثرت حرارت و قوت قوه و مطاوعت آلت و سبب عرض آن هزال و لاغری زیراکه فربهی و کثرت لحم باعث انضغاط عروق و مانع عظم نبض ست و ناقص در

ان هرسه یعنی قصیر ضیق منخفض را صغیر نامند و زاید در عرض و شهوق را خواه قصیر باشد
و یا معتدل در طول و قصیر غلیظ گویند و سبب آن قوت قوه و مطاوعت آلت و
ناقص در آن هرسه را در عرض و شهوق خواه طویل باشد و یا معتدل دقیق نامند و سبب
ذاتی آن قلت و نقصان هرسه سبب مذکور و معتدل میان آنها معتدل در
اسباب مذکوره دلالت بر اعتدال حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
مینماید و بدانکه مقیس علیه معرفت نبض معتدل المزاج ست که طبیب نبض آنرا
مکرر دیده و در ذهن خود نگاه داشته و بدان بسنجد نبض غیر را خواه نابض خود معتدل
باشد و یا نباشد و یا معتدل نوعی و یا معتدل صنفی و یا مقیس الیه نبض حالت صحت
همان شخص مریض باشد که طبیب مکرر در حالت صحت و مرض نبض همان شخص را
دیده و در ذهن خود میزان صحت آن را گرفته و سپرده و بدان بسنجد حالت انحراف
آن را **جنس دوم از اجناس عشره** بسیطه نبض ماخوذ از کیفیت قرع اصابع
ست قطع نظر از دیگر و عبارت ست و این منقسم بسه قسم ست قوی و ضعیف و
متوسط یعنی معتدل میان آن هر دو قوی آنست که بقوت صدمه بزند بر سر انگشتان
در هنگام حرکات انبساطیه و هر چند سر انگشتان را بران بفشارند حرکت
باطل نگردد بلکه سر انگشتان فرو رود و سر انگشتان را از خود دفع نماید و این
دلالت بر شدت قوت حواسیه که محرک آن ست مینماید زیرا که هرگاه
محرک

محرک در کمال قوت باشد متحرک آن نیز قوی میباشد و ضعیف آنست
که بقوت بر سر انگشتان نخورد و صدمه بران نرساند و از خود دفع ننماید
و فی الحقیقه ضعیف در مقابل قوی ست و متوسط معتدل در میان آن هر دو
و انفعال احوال نبض در هر جنسی حد اعتدال طبعی بود الا در این جنس که افضل
قوی بود جهة دلالت بر وفور قوت اصلی و قوه هر چند زیاده تر باشد بهتر
و اقسام این جنس بحسب ترکیب نمی گردد از ترکیب سه قوی و سه
ضعیف و سه معتدل باهم **جنس سیوم از اجناس عشره نبض ماخوذ**
از زمان حرکت نبض و این نیز منقسم بسه قسم میگردد سریع و بطی و معتدل
میان آن هر دو زیرا که برای هر حرکتی زمانی البته لازم ست پس اگر قطع
نماید متحرک بعضی مسافت را پیش از قطع آن تمامی آن را مثلا هرگاه که
فرض نمایم مسافت واحده را یا قطع خواهد نمود آن را در زمان قطع حرکت
معتدل مر آن را و یا در زمان اطول از آن یا در زمانی که مساوی زمان
قطع مسافت معتدل باشد اول را سریع و دوم را بطی و سیوم را متوسط
و معتدل نیز نامند و سریع دلالت بر شدت حاجت قلب بسوی هوای
بارد و بطی دلالت بر قلت حاجت بسوی هوای بارد و معتدل در رغبت
و بطی یعنی زمان ملاقات عرق بسر انگشتان نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد

دلالت بر توسط حاجت بسوی هوای بارد و اقسام این جنس نیز نه می گردد
جنس چهارم از اجناس بسیطه نبض ماخوذ از قوام آلت ست و این نیز بر سه
قسم ست صلب و لین و متوسط بینهما صلب آنست که عاصی از قبول انغماز
و فشار باشد که چون بقوت بفشارند آن را قبول فشار ننماید و این دلالت
بر یبس مزاج مینماید و سبب آن اسباب مجففه ست و لین مخالف
آن و دلالت بر غلبه رطوبت مینماید و سبب آن اسباب مرطبه و فرق
میان صلب و قوی آن ست که چون نبض قوی را بفشارند مطاوعت
و قبول فشار مینماید و لکن بقوت از خود دفع می کند و صلب قبول فشار نمی
کند فی الجمله فرق هر دو بانفعال و عدم آنست و قوی باید که با حرارت باشد
و صلب را حرارت لازم نیست از بر ودت نیز میتوان بود و معتدل دلالت
بر اعتدال آن هر دو و سبب آن اجتماع اسباب مجففه و مرطبه ست جنس پنجم از
اجناس بسیطه دالّه بر حال نبض ماخوذ از زمان سکون ست میان حرکت
انبساطی و انقباضی آنجا که حرکت محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین
گشته ست که میان دو حرکت متضاده لابد ست از سکونی آنچه بعد از انبساط
بود آن سکون محیطی و خارج گویند جهة بعد از محور و مرکز شریان و آنچه بعد از
انقباض بود آن را سکون مرکزی و داخل گویند جهة قرب بمرکز محور شریان و
آنجا

آنجاکه حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکون بود که میان دو انبساط
واقع ست و این نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما متوا
تر آنست که کوتاه باشد زمان محسوس واقع میان هر دو قرعه یعنی چون
یک قرعه نمود باز بزودی بدون تخلل سکون بسیار عود بقرعه دیگر نماید
و زمان سکون کوتاه گردد نسبت بحال اعتدال و یا آنکه چون از انقباض
حرکت آن محسوس شود فی الفور باز منبسط گردد و قرع نماید و فرق میان
متواتر و سریع آن ست که سریع چون ماخوذ از زمان حرکت ست ممکن
ست ادراک آن بیک حرکت و قتیکه زمان آن قصیر باشد بخلاف
متواتر که ممکن نیست بسبب عدمیت ادراک آن و کمتر از دو حرکت
محسوس نمیگردد و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت و عدم
مطاوعت آلت ست و در این زمان سکون و حرکت هر دو قصیر میباشند
و در سریع زمان حرکت فقط و سبب آن اسباب حرارت ست و
متفاوت آنکه مخالف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت و حرا
رت و قلت حاجت و یا ضعف مفرط که قادر بر سرعت و عظم و تواتر
نباشد و معتدل متوسط میان آن هر دو و دلیل بر توسط حال قوت حیوانیه
و توسط حاجت و سبب آن توسط اسباب آن هر دو ست جنس ششم

از اجناس بسیط داله بر حال نبض ماخوذ از مقدار چیزیست که در تجویف عروق
ست از رطوبت واین نیز منقسم بسه قسم ست ممتلی وخالی ومعتدل میان
آن هردو زیرا که رطوبت یا زاید از اعتدال ست یا که جوف عروق را پر کند
ومحسوس کردد واین را ممتلی نامند واین دلالت بر کثرت خون وروح مینماید
وسبب آن اسباب سبعه امتلاست از اغذیه واشربه مرطبه واکثار حمام
مرطب وموانع تحلیل وضعف هاضمه ودافعه ویا شدت ماسکه ویا ضیق مجا
ری وخالی مخالف ممتلی ست که رطوبت تجویف عرق کمتر از رطوبت تجویف
عرق طبیعی معتدل باشد ودلالت مینماید بر ضد آنچه دلالت مینماید بران ممتلی و
سبب این نیز ضد اسباب سبعه امتلاست باسه سبب دیگر که قلت
دم ویا روح ویا قلت آن هردو بهم ویا غلظت آن هردوست یا بهم ومعتدل
متوسط میان آن هردوست ودلیل آن توسط امور مذکوره وسبب آن توسط
اسباب مذکوره ست **جنس هفتم از اجناس مذکوره ماخوذ از کیفیت
جرم عرق ست** که ملمس آلت باشد هرچند این جنس عام جمیع بدن است
ولکن کاه ملمس عرق مخالف ملمس جمیع بدن میباشد زیرا که شریان اتصال
بقلب دارد وآلت آن وعاء دم وروح ست که هردو کرم اند هرچند
ورید نیز اوعیه دم ست ولکن چون دران روح قلیل ست ودم کثیر لعابط
بلغم

غلبهٔ رطوبت دم وحرارت روح چندان محسوس نمیکردد لهذا ملمس شریان ازان
کمترست وکیفیت ویدن ملمس شریان نبض انکه بکذارد طبیب دست خود را
بر موضعی از معصم غیر موضع شریان ونسبت آنرا بمعتدل دریابد پس دست بر
شریان کذارد زمانی ونسبت آن را نیز دریابد وحکم نماید بحسب استحقاق ولا
یق آن واین نیز منقسم میکردد بسه قسم حار وبارد دو کیفیت فاعله که حرارت
وبرودت ودو کیفیت ومعتدل میان آن هردو هرچند بحسب کیفیات اربعه
مقتضی آنست شش باشند منفعله که رطوبت ویبوست ست ولکن اینجا
منفعله را معتبر نکرفته اند بالوازم آن مانند لین وصلابت چنانچه در سایر اعضا
معتبر میدانند جهة انکه لین وصلابت اینجا داخل تحت جنس قوام اند وحار
دلالت بر حرارت آنچه در تجویف عرق ست از خون وروح مینماید وسبب آن
هریک از اسباب مسخنه ست که ذکر یافت ومعتدل میان آن هردو آن
ست که کیفیت نبض معتدل ست ودلالت بر اعتدال حال خون وروح مینماید
در حرارت وبرودت **جنس هشتم از اجناس عشره داله بسیطه نبض ماخوذ از
احوال استواء آن واختلاف آنست** واستوا آنست که قرعات آن اجزای
آن مدرا مشابهه باشد در پنج حالت خود که عظم وصغر وقوت وضعف و
سرعت وبطوء وتواتر وتفاوت وصلابت ولین ومختلف انکه قرعات آن

مشابهه نباشند دران احوال خمسه که راجع باین پنج امرست جنس ماخوذ از حال مقدار و جنس ماخوذ از حال قوت و جنس ماخوذ از حال حرکت و جنس ماخوذ از حال زمان سکون و جنس ماخوذ از حال قوام آلت زیرا ظاهرتر چیزی که بسبب استوا و اختلاف میشود این اجناس خمسه است و اما جنس وزن بسیار دشوارست ادراک آن چه جای استواء و اختلاف دران و اما جنس ماخوذ از حال چیزیکه محتوی است بران عرق ظاهر آنست که آن واقع نمیگردد مگر بتدریج در زمان طویل بسیار پس ممکن نیست ادراک آن زیرا که مستبعدست که مختلف گردد در مدت دو نبضه و یا سه نبضه باین حیثیت که ظاهر گردد در حس اما اختلاف یک نبضه دران از محالات است و اما جنس ماخوذ از حال ملمس پس وقوع اختلاف بحیثیتی که ظاهر گردد در حس بعیدست و اما جنس نظام و غیر نظام پس بدرستیکه مختلف دران نوعی است از غیر منتظم پس نمیباشد اعتبارات استوا و اختلاف دران هر دو داخل در نظام و مقابل آن و نبض مستوی دلالت میکند بر حسن و نیکوئی حال بدن بجهة آنکه سبب آن جریان اسباب آن احوال است بر اعتدال و مختلف دلالت میکند بر نیکوئی حال بدن نمینماید یعنی بر سوء حال بدن و سبب آن یکی سه امرست یا ثقل مادهٔ مانعه از حدوث حرکات بر نهج استقامت و یا بجهة ضعف قوت یا مرض چنانچه در ایام بحارین میباشد و یا اشیائی که وارد بدن میگردند

از خارج

از خارج مانند فرح و هم غضب و غیرها و بیان آن بطریق توضیح آنکه این بر دو وجه است یکی آنکه بتدریج دران اختلاف ظاهر گردد در یک نوع مثلا نبضه اول عظیم محسوس گردد و نبضه ثانیه در عظم از و اندک کمتر و نبضه ثالثه از آن نیز کمتر و همچنین هر نبضه از نبضه دیگر اندک بکاهد تا بنهایت صغر رسد و این را مختلف متصل نامند و چون مختلف متصل بنهایت صغر برسد باز عود بعظم نماید آنرا عاید گویند برای عود او بر حالت اولی و درین عود اگر هر نبضه بتدریج زاید شود تا آنکه بعظم رسد آنرا مختلف منتظم نامند و اگر در میان تخالف نمووه بعظم و یا بصغر رسد آن را مختلف غیر منتظم نامند و سایر اقسام که دران اختلاف واقع میشود مانند سریع و متواتر و غیر آن را برین قیاس باید دوم آنکه اختلاف آن دفعة ظاهر گردد و این اختلاف نیز یا بر سبیل نظام است یا غیر نظام اگر بر نظام است آن را مختلف منتظم و اگر بر غیر نظام است مختلف غیر منتظم نامند جنس نهم از اجناس ماخوذ از انتظام و غیر انتظام است و این منقسم میگردد بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حافظ حرکت خود باشد بر یک نسبت یعنی اختلاف آن هر نوع که باشد بر یک وتیره و این بر دو وجه است یکی آنکه تکرار آن بر یک اختلاف باشد مانند آنکه اگر سریع باشد سرعت هر نبضه مانند سرعت نبضه که محاذی آن

وبعد آن ست یعنی دران یک اختلاف باشد دوم آنکه برای یکر آن دوره متخالفه
ویا زیاده باشد مانند آنکه سریع باشد سرعت هر نبضه مانند سرعت نبضه که
مجاور آنست وبعد آن وباستمرار رود تا عددی معین پس برگردد وسرعت آن
بطوء در هر نبضه مانند بطوء نبضه که مجاور آنست وبعد آن ومستمر رود تا عدد معین
پس برگردد ورجوع نماید بسوی دوره اول تا آنکه این نیز عدد معین را تمام کند
پس رجوع نماید بسوی دوره ثانیه وهم چنین وغیر منتظم مخالف آنست که حفظ
ننماید دوره را بر یک نسبت بلکه حرکت نماید عرق حرکات مختلفه بر غیر ترتیب
ومختلف ومنتظم مخالف ودلالت بر ثبات حال بدن ودر اسباب حافظه دو
ره نماید وسبب آن ضعف سبب اختلاف ست واین هر چند نسبت بمستوی
ظاهرست که ردی ولکن رداءت غیر منتظم ازین زیاده ست وغیر منتظم دلالت
بر ضد آن از عدم ثبات حال بدن مینماید وسبب این باشدت تناسب
اختلاف ست ویا کثرت آن وعند التحقیق این براسه از اجناس بسیطه نبض
نیست بلکه داخل قسم هشتم ست چنانچه شیخ الرئیس ومحمد بن زکریای رازی
وابوسهل مسیحی وقرشی وغیرها گفته اند زیرا که مراد بنظام در اختلاف وغیر نظام
دران اخص از مطلق اختلاف ست که شق هشتم ست واگر این را قسم برآ
بگیرند لازم می آید که خاص قسیم تمام باشد واین باطلست اما جالینوس وبقراط

ومتقدمین

ومتقدمین آن را جنس دیگر وبراسه اخذ نموده اند **جنس دهم از اجناس ماخوذ**
از وزن حرکت ست ووزن نزد اطبا عبارت از قیاس نمودن زمان یکی از
دو حرکت بزمان حرکت دیگر ویا زمان یکی از دو سکون بزمان سکون دیگر ویا
زمان یکی از دو حرکت بزمان یکی از دو سکون جهة آنکه برای هر یک حرکت و
سکون زمانیست وبرای هر یک از دو زمان مقداریست وبرای آن مقدار
نسبتی ست بسوی قرین آن واین ده وجه میگردد اول مقایسه زمان انبساط
بزمان انبساط دوم مقایسه زمان انبساط بزمان انقباض سیوم مقایسه زمان
انبساط بزمان سکون خارجی چهارم مقایسه زمان انبساط بزمان سکون دا
خل پنجم مقایسه زمان انقباض بزمان انقباض ششم مقایسه زمان انقباض
بزمان سکون داخلی هفتم مقایسه زمان انقباض بزمان سکون خارجی هشتم
مقایسه زمان سکون خارجی بزمان سکون خارجی نهم مقایسه زمان سکون
داخلی بزمان سکون داخلی دهم مقایسه زمان سکون خارجی بزمان سکون
داخلی وآن بر دو قسم ست یکی جید الوزن نیکو دوم غیر جید الوزن ردی وجید
الوزن آنست که زمان حرکات وسکنات آن با یکدیگر تناسب طبیعی داشته
باشد نسبت که فیما بین از نسبة امور اربعه متعین ست که زمان حرکت انبساط
وانقباض وسکون محیطی وسکون مرکزیست دران برمجری مانند که طبیعی باشد

بحسب اسنان و بلدان و فصول و انواع و مجرای طبیعی هر یک از آنها آنست که بدان
مقدار معین نموده اند مثلا در صبی باید که حرکت انبساط نبض او اسرع از انقباض
آن باشد یعنی زمان حرکت آن کوتاه و زمان سکون خارجی محیطی اطول و آنچه از
زمان حرکت میکاهد در زمان سکون می افزاید پس اگر آن نسبت در آن محفوظ
است جید الوزن و حسن الوزن نامند و اگر آن نسبت در آن محفوظ نباشد غیر
جید الوزن و ردی الوزن گویند و جید الوزن سه نوعست مجاوز الوزن و مباین
الوزن و خارج الوزن مجاوز الوزن آنست که وزن آن وزن سنی باشد که متصل
بسن صاحب آن بود مانند آنکه نبض صبی بر وزن نبض شبان و یا نبض شبان
بر وزن نبض کهول و یا بالعکس و این را متغیر الوزن نیز نامند و مباین الوزن آنست
که وزن آن بوزن سنی که متصل بسن صاحب آن است نبود بلکه مباین آن باشد
مانند آنکه نبض صبی بوزن نبض شیوخ و بالعکس و خارج الوزن آنست که وزن
نبض آن هرگز بوزن سنی از اسنان نماند مانند آنکه نبض شخص صحیح را نبض مرتعش
باشد که نبض مرتعش بهیچ یک از اسنان ثلثه نمیماند و خارج الوزن از آن جهت
است که از جمیع اوزان طبیعیه مخصوصه با نسان خارج است نه آنکه مطلقا آن را
وزنی نیست زیرا که هر نوع نبض خالی از وزنی نخواهد بود چنانچه جالینوس تصریح
نموده و جید الوزن دلیل اعتدال حال و غیر جید الوزن دلیل رداءت آن و هر چند
خروج

خروج آن زیادتر رداءت آن شدیدتر **فصل سیوم در بیان اقسام
نبض مرکب صاحب نام** بدانکه از جمله نبضهای مرکب که هر یک نامی
دارند عظیم[1] و صغیر[2] و غلیظ[3] و دقیق[4] و غزالی[5] و منشاری[6] و موجی[7] و دودی[8] و نملی[9]
و ذنب الفاری[10] و مطرقی[11] و واقع فی الوسط[12] و سلی[13] و مرتعش[14] و ملتوی[15] و تفصیل
آن ان شاء الله تعالی ذکر میشود نبض عظیم علت عظمه آن اجتماع و ترکیب این
امور ثلثه باهم یعنی قوت قوه و شدت حاجت و مطاوعت آلت و صغیر
مقابل عظیم است و اسباب این ضد اسباب آن و معتدل میان هر دو و دلالت
بر اعتدال مزاج نماید و غلیظ عبارت از نبضی است که زاید در عرض و شهوق
باشد یعنی مرکب از هر دو سبب که قوت قوه و مطاوعت آلت است و دقیق
مقابل غلیظ و سبب این ضد سبب آن است معتدل میان هر دو و دلیل بر
توسط حال و اسباب مذکوره است و بالجمله این انواع شش گانه دلالت
مینماید بر آنچه دلالت مینماید بسایط آنها غزالی نبضی است که اولا بطی باشد پس ناگاه
بسرعت بسر انگشتان بکوبد و بتدریج هر بار سریعتر شود بحیثیتی که در بین دو حرکت
احساس بسکون و رجوع ننماید پس طی شود و بعد از زمانی باز بدستور دو حرکت
پی در پی کند و همچنین مانند جستن و خیز آهو که بسبب سرعت سکون میان
دو حرکت آن خوب محسوس نمیگردد و این دلالت بر شدت حاجت و ترویح

وقوت می نماید منشاری نبض سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در شهوق و غور
وارتفاع وانخفاض را نامند که بعضی اجزای آن شاهق منبسط و بعضی منخفض ضیق و
بعضی متقدم و بعضی متاخر بعضی زمان حرکت متقدم کمتر از زمان سکون متاخر
و متواتر بالنسبه بآن و صلابت این کمتر از ان یعنی بعضی اجزای آن صلب تر از بعضی
باشد و بجهة اختلاف اجزا در شهوق و انخفاض و صلابت تشبیه بدندانهای منشار
نموده اند و سبب این سه امر یکی اختلاف ماده از خلط عفن و یا نضج که در عروق
ریخته است و غیر عفن و خام آنچه عفن است و آنچه نضج باعث نرمی و آنچه خام
است باعث صلبی دوم اختلاف اجزای عرق در صلابت و لین بقدر محسوس
که آنچه صلب است قبول انبساط خوب نمینماید و صغیر است و آنچه نرم قابل انبساط
و عظیم است سیوم ورم عظیم در اعضای عصبی است در ذات الجنب و اورام
حجب عارض میگردد موجی نبضی است مختلف در عظم و صغر و عرض با امتلاء شبیه
بمنشاری است در اختلاف اجزا بشهوق و انخفاض و تقدم و تاخر بانکه طرف
نبض که محاذی خنصر طبیب است اقدم در حرکت و اعظم در شهوق و جزء که قریب
بدان است از ان اندک کمتر و همچنین تا آخر و نرم تر از منشاری است و
لهذا متصل نیست حرکت اجزای آن با هم و انرا موجی بجهة مشابهت حرکت
آن بحرکات امواج دریا نموده اند و این دلالت بر فرط رطوبت می نماید
ودر

ودر استسقا و ذات الریه و فالج و سکته و امثال اینها و بعد استحمام و آشامیدن
شراب بسیار بهم میرسد و اگر در حمیات بهم رسد علامت تعریق و یا قریب
بموت که بعد دودی در آخر نملی میگردد و دودی این در صورت شبیه بموجی است
در اختلاف اجزا در شهوق و غور و تقدم و تاخر و لکن صغیر تر از ان و در عرض امتلا
از ان کمتر و تموج این از ان ضعیف تر مانند حرکت کرم کثیر الارجل و این دلالت
بر کمال ضعف و سقوط قوت مینماید لکن نه بالتمام زیرا که در ان هنگام نبض
نملی شده ساقط میگردد و سبب آن ضعف قوت و رطوبت است لکن نه در
کمال شدت و نملی شبیه بدودی است و لکن در نهایت ضعف و صغر و تواتر
و سبب آن کمال ضعف و لهذا آنرا تشبیه بحرکت مورچه نموده اند که ضعیف
ترین حرکت حیوانات است و این نزد کمال سقوط قوت و قریب بموت
عارض میگردد و علت بطوء این هر دو ضعف قوت و علت تواتر این شدت
احتیاج ترویح است ذنب الفار نبضی را نامند که از عظم بتدریج بصغر میل نماید تا
بنهایت صغر رسیده باز عود بعظم نماید بتدریج تا بمقدار اول رسد و لهذا
بجهت مناسبت بدم موش ذنب الفار نامند و این بر سه قسم است
یکی آنکه از صغر بسوی عظم رجوع نماید تا بمقدار اول از عظم رسد و یا بالعکس و این را
ذنب الفار راجع تمام الرجوع نامند دوم آنکه ابتدا از عظم نماید و بتدریج

بصغر رود تا نهایت صغر که محسوس نگردد و این را ذنب الفار منتقضی گویند
و این قسم در کمال ردائیست سیوم آنکه از مرتبه که ابتدا نموده بتدریج
بمرتبه ضد آن مرتبه برسد و بهمان حالت ثابت بماند و این را ذنب الفار
ثابت نامند و بالجمله ذنب الفار هر نوع که باشد دلالت می نماید بر مجاهدهٔ
قوت و استراحت آن و لهذا گاهی قوی و گاهی ناقص و بالعکس و مطرقی نبض را
گویند که بکوبد بسر انگشتان و بدان کفایت ننماید و ثانیا بکوبد کوبیدنی ازان
ضعیف تر و این را مطرقی از جهت مشابهت بحرکت مطرقه گویند که چون
آن را بسندان بکوبند دست آن را اندک نشست نماید برو در همان حرکت
اول حرکت دیگر نماید سبب آن قوت قوی و حاجت شدید و صلبی
الت که مطاوعت در کمال انبساط ننماید بلکه منقطع گردد حرکت هنوز بنها
یت نرسیده که باز شدت حاجت و قوت استدعای حرکت نماید
برای تکمیل انبساط و آن را بحرکت آورد و در امراض قلبی مانند دق اگر نبض
چنین میباشد ذو الفطره نبضی ست که ساکن میگردد در جای که توقع حرکت
ست و سبب آن اعیا و ماندگی قوت ست و یا عارضهٔ ناگهانی مانند فرح
مفرط و یا فزع مفرط و واقع فی الوسط نبضی ست که حرکت نماید در موضعی که
آن را توقع سکون باشد و مسلی نبض را نامند که ابتدا نماید از نقصان بسوی

زیادتی

زیادتی پس شروع نماید بعود و نقصان و انتکاس به ولاء و ترتیب تا آنکه
بحد اول از نقصان رسد گویا مرکب از دو ذنب الفار ست که دو طرف
قوی آن در وسط بهم اتصال یافته یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین در حالت
انبساط ست و سبب آن ضعف قوت که بتدریج ابتدا او اندک اندک
تقویتی یافته باز بتدریج میل بضعف مینماید مرتعش نبضی را نامند که محسوس گردد
ازان حالت شبیه برعشه در بین حرکات یعنی در عرق لرزه محسوس گردد
و سبب این ضعف قوت و شدت حاجت و صلابت آلت ست
ملتوی نبضی ست چنان محسوس میگردد که گویا خیطی و ریسمانیست ملتوی
و پیچیده بهم بسبب صلابت آلت و یبوست آن و لهذا بسیار در امراض
یابسه عارض میگردد و نبض متواتر شبیه بمرتعش ست و نبض متشنج مانند نبض
مرتعش متمدد و مختلف الاجزا میباشد در تقدم و تاخر وضع باندک صغر و
صلابت و منذر بحدوث تشنج ست و سبب آن تشنج اجزای عصبیه
در دو غشای محیط بشریان ست **خاتمه** در بیان فواید متعلقه بفصل سیوم
در ضمن ده فقره فقرهٔ اول در ذکر نبض مردان و زنان و شبان نبض مردان
مطلقا قیاس به نبض زنان مطلقا قوی تر و عظیم تر و بطی تر و متواتر میباشد
بسبب شدت حرارت و احتیاج بجذب نسیم بارد و چون اکثر یبوست

برمزاج ایشان غالب میباشد ازین جهت سریع و متواتر نیز میباشد و نبض
صبیان از صغر سن تا بحد بلوغ هریک را بحسب مقدار جید عظیم میباشد اما
نبض شبان در عظم و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطو مایل بتفاوت
زیاده میباشد و اما نبض کهول صغیر بسبب ضعف قوت و قصور حاجت و
صلابت آلت و لهذا بسیار متفاوت میباشد و اما نبض شیوخ کبیر السن
صغیر متفاوت و بطی می باشد و بسا است که نرم بسبب غلبهٔ رطوبت
غریبه بالله و فنای رطوبت غریزیه فقرهٔ دوم در بیان نبض مختص بزنان از ان
جمله نبض حبلی در عظم و سرعت و تواتر زیاده میباشد از ان که قبل از حمل بوده
بسبب کثرت احتیاج گویا که متنفس ست بدو جانب و دو تنفس و در حالت
حمل بپسر نبض ایمن او عظیم تر و سریع تر و متواتر و ممتلی تر از ایسر او و در حمل بدختر
بالعکس فقرهٔ سیوم در بیان احکام نبض اعراض نفسانیه مثلا در غضب و خشم
نبض عظیم و شاهق و سریع و متواتر میگردد بسبب هیجان و انبساط روح و حرارت
و قوی و عروض پیوست دفعةً و مختلف وقتیکه با ان خوف و خجالت مرکب
باشد و در غم و حزن ضعیف و صغیر و متفاوت و بطی میباشد بسبب احتقان
و غور حرارت در باطن و ضعف آنها و در فرح و سرور و لذت عظیم متفاوت
و بطی میباشد فقرهٔ چهارم در بیان نبض اورام بدانکه تغیر اورام نبض را دو
سببست

سببست یکی آنکه ورم در شریان و یا در عضوی که دران شریان باشد که
درین تمام بدن متغیر میگردد و این از سه حال بیرون نیست یکی ورم حار عظیم دوم
در عضو شریف لهذا احداث حمی نماید سیوم شدید الوجع که درین سه وجه
بکلی نبض تمام بدن متغیر میگردد دوم آنکه ورم متغیر نگرداند مگر نبض عضو متورم را
که ورم عظیم و از اعضای شریفه دور و احداث تب ننماید و لی وجع شدید و این
نوع ورم در عضو متورم نیز وقتی تغیر در نبض نماید که متصل بشریان و ضرر آن بمجاوران
سرایت نماید و بالجمله تغیر نبض در ورم پنج قسم میباشد اول آنکه در هر نوعی از
انواع ورم تغیر حال بنوع خاص باشد دوم در مدت طول ورم هر وقتی
بطور خاص باشد سیوم بحسب مقدار ورم علامات آن مختلف چهارم
بحسب عضو متورم علامات آن مختلف پنجم بحسب طبع و حس اعضای متورمه
آثار متنوعه بران مرتب گردد اما تغیرات که بحسب انواع ورم عارض میگردد
چنانست که اگر ورم حار باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر و هرچند
صلب تر منشاریت آن ظاهر تر گردد مانند اورامی که در حجب واقع شود
و اگر ورم لین باشد نبض موجی و اگر بارد باشد نبض متفاوت و بطی و چون
خراج پخته گردد نبض موجی شود و اما تغیر در مدت اورام چنان باشد که در
ابتدای ورم حار نبض اعظم و اقوی و اسرع باشد و در هنگام تزاید در عظم و

قوت و سرعت و تواتر و صلابت نبض بیفزاید و چون ورم به نهایت رسد
صلابت قوی تر و در سرعت و تواتر آن بیفزاید و چون ورم متمادی و صلب گردد
نبض نیز صلب و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر گردد و چون طول مدت آن بیفزاید
سرعت آن زایل و نملی شود و چون ورم را نضج و انفجار و نقصان بهم رسد نبض قوی تر
شود و اما تغیر بحسب مقدار ورم اگر ورم عظیم و کبیر باشد اعراض آن نیز با تمام زیاده
و اگر صغیر اعراض آن کمتر و اما تغیر بحسب عضو اگر ورم در عضو عصبانی مانند معده
و امعای قولون و غشای پهلو و مثانه و امثال اینها نبض صلب تر و منشاری تر باشد
و اگر ورم در عضوی بود که شراین و اورده دران بسیار باشند نبض عظیم و مختلف
گردد و اگر در عضوی که دران شراین در نهایت کثرت مانند ریه و طحال نبض دران
اعظم و کثیر الاختلاف باشد و اگر دران اورده بسیار باشد مانند کبد عظم و اختلاف
نبض چندان نباشد و اما تغیر بحسب حس عضو که اگر ورم در حجاب یا در معده نبض
صاحب غشی و تشنج ضعیف بطی متفاوت باشد بجهة آنکه حجاب در طبیعت
عصب و معده عصبانیت و اگر ورم در ریه باشد نبض مانند صاحب خناق
گردد و اگر ورم در کبد نبض مانند صاحب ذبول فقره پنجم در بیان نبض اوجاع
در ابتدا که هنوز اندک باشد نبض قوی و سریع و متواتر بشرطیکه وجع در ظاهر باشد
و اگر در باطن ابتدا صغیر و ضعیف گردد و چون وجع صعب و شدید گردید نبض
ضعیف

ضعیف و صغیرتر و متواتر و تغیر و در نبض بیشتر گردد هنگامیکه وجع به نهایت
صعوبت رسد و چون قوت ساقط گردد نبض متواتر پس صغیر و دودی و نملی گردد
و در کمال شدت ساقط گردد چنانچه در بعضی قولنجها میباشد فقره ششم در بیان
نبض هر یک از صاحبان امراض بدانکه نبض صاحب سرسام حار خواه خالص
و خواه غیر خالص صغیر ضعیف منضغط و با صلابت و تموج و چون با حمی حاره باشد
نبض عظیم و سریع و متواتر و با عظیمی و صغیری مرتعش و مختلف و در سرسام بارد
بلغمی ضعیف متفاوت و بطی موجی و گاه واقع فی الوسط باشد و نبض صاحب
سبات در اول آن عظیم و چون بطول انجامید صغیر ضعیف بطی متفاوت و نبض
سبات سهری مرکب میباشد از نبض صاحب سبات و سرسام بارد بسبب
ترکیب ماده آن از صفرا و بلغم و نبض صاحب صداع حار سریع و متواتر و بارد متفا
وت بطی و نبض صاحب جنون صلب و صغیر و ابتداء سریع و قوی میباشد و نبض
عاشق غیر منتظم و نبض صاحب لقوه تمددی صلب و استرخائی متفاوت و نبض
مفلوج موجی و ضعیف و متفاوت و بطی میباشد و اگر قوت ضعیف باشد
نبض نیز ضعیف و نامنتظم و نبض صاحب سرع بلغمی متفاوت و بطی و سوداوی
صلب و صغیر و نبض صاحب سرع و سکته موجی و متمدد و چون بطول انجامد متواتر
پس دودی پس نملی میگردد و نبض صاحب تمدد مانند نبض صاحب سبات مگر

انکه در قوت اقوی و در صلابت بیشتر و نبض صاحب تشنج متمدد و نبض صاحب
تمدد شبیه به نبض صاحب تشنج مگر انکه ظهور تواتر و تمدد درین زیاده میباشد و نبض
صاحب استرخا صغیر ضعیف بطی متفاوت میباشد و نبض فالج در جانب علیل
شبیه به نبض صاحب استرخا و نبض صاحب حمیات در حمی یوم مایل بعظم و تواتر
و اگر مختلف گردد منتظم میباشد و اگر نامنتظم بود حمی یومی نخواهد بود و در حمی عفنی در
اول نوبه منخفض و سریع و صغیر و مختلف و در وسط حمی عظیم و قوی و در غب خالص
ابتدا ضعیف و صغیر و متفاوت و بعد از ان عظیم و در غب غیر خالص ضعیف
و صغیر و مختلف و در اواسط عظیم ولکن بعظم غب خالص نمیرسد باعتبار اختلاط
این با بلغم و در شطر الغب ابتدا مختلف منخفض و در وسط میل بعظم و در حمی بلغمی در
اوایل منخفض و صغیر و ضعیف و متفاوت میباشد پس متواتر و مختلف میگردد و
در دموییه مطبقه ممتلی و نرم و عظیم و قوی و با عظم سریع و اگر خون متعفن بود
عظیم و سریع و مختلف میباشد و در ربع اگر ماده ان بلغمی باشد لین و بطی و اگر
صفراوی سریع و متواتر و اگر دموی عظیم و لین و اگر سوداوی صلب و صغیر میباشد
و انچه گفته شد از دلایل از حیثیت امراض نظر بذات آن مرض است قطع نظر
از لواحق دیگر و نیز باعتبار اکثریت زیرا که بسا باشد بعضی امراض در بعضی ایام
از انچه مذکور گردد تخلف نماید **باب پنجم** از اجزای جزء نظری در بیان
تفسره

تفسره و مشتمل بر چند فصل **فصل اول** در بیان تعریف تفسره بدانکه تفسره بول را
نامند بجهة انکه مفسر در ان هشت فقره فقره اول احوال بدن است برای طبیب
و دلیل نیز نامند و مجازا قاروره را نیز گویند از قبیل تسمیه حال باسم محل و بالفعل بدین
مشهور است و بدانکه بول فضله ایست از فضولات هضم ثانی و ثالث و رابع
کبدی و عروقی و آن خارج میشود از احلیل و دلیل بر احوال غذا و آلات غذا است
بالذات و دلیل بر اعضای دیگر مانند گرده و مثانه و عروق بواسطه عبور در آنها
و در بول دو جزء است یکی مائیت مکتسبه مشروبه و دیگر رسوب که تمیز یافته و
جدا گشته از غذا خواه صافی و بالا و خواه معلق در وسط و خواه راسب در زیر
باشد که بتفصیل ذکر خواهد شد **فقره دوم** بدانکه بول وقتی باید بگیرند که آدمی
صبح از خواب معتدل برخیزد و هنوز طعام و آب نخورده و قبل از ان چیزی که
مغیر بول باشد مباشر آن نگشته و بول صائمین را اعتباری نیست مگر انکه
بصوم معتاد باشد **فقره سیوم** بدانکه قاروره باید از شیشه صاف بلورگی
شفاف بهیات مثانه بزرگی سازند و دهن آن نه بسیار تنگ و نه بسیار
گشاده و شیشه قاروره خالی و صافی از اشیای داخلیه و خارجیه و چرک و غبار
بران منجمد نگشته و چون بول را در ان نگاه دارند از هوای گرم و سرد و آفتاب
محفوظ دارند بلکه در هوای سرد در غلاف پنبه دار و در وقت بر داشتن حرکت

بسیار دران واقع نشود بحدیکه از هیات اصلی خود متغیر گردد و نیز باید نزد وی طبیب
بنمایند و مدت بسیار بران نگذرد **فقرهٔ چهارم** بدانکه شخص نماینده قاروره را بدست
چپ جهت احترام دست راست بگیرد و از سایهٔ خود دور دارد و عکس لباس او
که خصوصا رنگین باشد دران نیفتد که رنگ بول را تغیر نماید و در روشنائی روز بی آنکه
شعاع آفتاب بران افتد که دران هنگام در بول چیزی مانند بر نمایان گردد و پیش
از آنکه طبیب بران نظر نماید شیشه را متمکن دارند که از حرکت و جنبش ثفل آن در هم و
مخلوط بصافی گردد و بدانکه بعد از شش ساعت بحر بول بگذرد اعتمادی بران نمی ماند
و جملهٔ اطبا مقدار آن زمان را یک ساعت اعتبار و مقرر نموده اند **فقرهٔ پنجم** از
اشیاء مغیره بول از ماکول و مشروب و اعراض بدنیه و نفسانیه نیز باید ملاحظه نماید که
از تناول زعفران زرد و از خیار شنبر سرخ و از مری سیاه و از شراب ملون بلون
همان شراب میگردد و از صوم و سهر و تعب و غضب و تدافع حاجت بول در اکثر
زرد یا سرخ میباشد و بسا است که بعد بیداری بسیار بول سفید میگردد و از پرخوری
و امتلا اجتناب نمایند و گرسنه هم نخوابند که هر دو مضر و مغیر بول اند **فقرهٔ ششم**
بدانکه آنچه باعث اشتباه بول انسان از غیر انسان میشود یکی اشیاء سیاله مانند
ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آب معصفر و الکامه و ماء التین و فرق آنست
که لازمه بول است که چون نزد دیگر آورند غلیظ تر نماید و چون دور برند بالعکس صاف
تر نماید

تر نماید بخلاف چیزهای دیگر که در نزدیکی صاف و در دوری غلیظ و زبد ماء العسل
زرد و لازمه الکامه است که ثفل در رسوب آن در یک جانب شیشه پیدا شود و
ثفل در رسوب بول در میان شیشه و دوم بول حیوانات بول حمار در قاروره غلیظ
تر و سفید تر می نماید که گویا روغن گداخته است و بول دواب و اسپ مشابه
آن است ولکن صافی تر از ان و چنان نماید در خیال که نصف بالای آن صاف
و نصف پائین آن کدر و بول اشتر زرد و یا اندک زرقت و در میان آن چیزی
شبیه به پنبه مذاقی کرده بود و زبد دران نباشد و بول گوسفند مایل بزردی
قریب به بول انسان ولکن عدیم القوام و ثفل در رسوب آن مانند روغن و یا
مانند ثفل روغن و بول آهو مشابه بول گوسفند و بول آدمیت ولکن بی قوام و بی
ثفل و صافی تر از بول غنم باعتبار حرارت مزاج و سرعت حرکات آن **فقرهٔ هفتم**
بدانکه بول بیشتر مبین حال کبد و اخلاط حاصله دران است و نیز مبین حال عروق
اعضاست که دران عبور مینماید مانند گرده و مثانه که در اینها اظهر و اقوی و در
بیان احوال صدر و دماغ و اوجاع مفاصل اخفی و اضعف و در بیان احوال دل
و معده و سپرز بحد اوسط **فقرهٔ هشتم** بدانکه بر بول صبیان اعتمادی نیست و
چون از فطام یعنی گرفتن او از شیر یکسال بگذرد قریب باعتماد میشود و چون
هفت ساله شود میتوان بدان استدلال نموده و بدانکه دلایلی که طبیب از بول

میجوید هفت جنس ست اول لون بول دوم قوام آن سیم صفا و کدورت
آن چهارم رسوب آن پنجم قلت و کثرت آن ششم رایحهٔ آن هفتم زبد آن
و رقت و غلظت داخل قوام اند و کدورت و صفا داخل قوام نیستند و فرق میان
هر یک در تفصیل ذکر خواهد شد فصل دوم در بیان الوان بول و اصول آن یعنی
اجناس خمسه و طبقات هر یک از آن بنا بر رای شیخ الرئیس و اکثر اطبا طبقات آن پنج ست بحسب
اصول الوان مفرده صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض ست و بعضی اصول
آن را چهار گفته بحسب اصول اخلاط که اصفر و احمر و ابیض و اسود باشد بنا بر ثبات
هر خلطی و این اقرب بصواب مینماید زیرا که اخضر مرکب از صفرت و سواد جنس
اول لون اصفر ست و طبقات آن شش ست لون بول صحی یکی از طبقات آنست
که اترجی باشد و جالینوس و جماعتی از قدما لون بول صحی را اصفر ناری شبیه و احمر ناصع
یعنی زعفرانی دانسته اند و بول را در اغلب احوال زرد ست باعتبار اختلاط قلیلی
از صفرا با خون طبقهٔ اول تبنی یعنی شبیه برنگ آبیکه کاه دران خیسانیده باشند
و آن مرکب از زردی کم رنگ و بیاض شفاف ست و سبب آن یا سوء هضم و یا کثرت
آشامیدن آب و یا انحدار بلغم رقیق مائی بسیار بمسالک بول و یا انصراف صفرا
بمجاری دیگر مانند دماغ در بعضی امراض دماغیه طبقهٔ دوم اترجی یعنی شبیه برنگ
پوست زرد رسیدهٔ اترج و سبب آن نیکوئی حال هضم ست طبقهٔ سیم اشقر و آن
مرکب

مرکب از صفرت و حمرت ست یعنی زرد مایل بسرخی و سبب آن زیادتی
حرارت خواه حرارت محرقه چنانچه در صفرای محرقه و یا غیر محرقه چنانچه در مرهٔ
صفرا طبیعی باشد طبقهٔ چهارم نارنجی که صفرت مایل بحمرت طبقهٔ پنجم ناریست
که صفرت زیاده بر نارنجی باشعاع و اشراق مانند شعاع و اشراق آتش
باشد و طبقهٔ ششم زعفرانیست که صفرت زیاده بر ناری و شبیه بآبی
که زعفران دران حل نموده باشند و همه اینها دلالت بر زیادتی حرارت
مینماید بالنسبه بسوی مرتبهٔ قبل بطریق ترقی جنس دوم احمرست و طبقات
آن چهار اصهب[1] وردی[2] و احمر قانی[3] و احمر اقتم[4] و هر یک از اینها بمراتب
ترقی از ادنی باعلی دلالت بر حرارت و غلبهٔ خون مینماید اصهب عبارت
از شقرت مایل بحمرت دلالت بر اندک غلبهٔ خون و حرارت کمی مینماید
وردی یعنی برنگ گل سرخ دلالت بر زیادی خون و گرمی بیشتر از اصهب مینماید
و احمر قانی عبارت از سرخی خالص و دلالت بر زیادتی خون و حرارت از و
ردی مینماید و اقتم که عبارت از سرخ مایل بتیره گی ست دلالت بر کمال
غلبهٔ خون و حرارت مینماید از همه زیاده و در اکثر بباید دانست که بول احمر
رقیق دلیل طول مرض و بول احمر غلیظ بی رسوب که صافی نگردد دلیل هلاکت
و بول احمر که رسوب آن نیز احمر باشد دلیل سلامت حال ست و آنچه رسوب

آن سفید باشد دلیل قوت طبیعت و انضاج ماده و امید سلامت و در
امراض حاده در ابتدا بول احمر باشد و رسوب نداشته و هم چنان بماند
دلیل ضعف کبد و ورم و خطرناک ست و در حمیات محرقه و امراض حاده اگر
بول الدم محض آید دلیل هلاک عاجل ست و در امراض حاده اگر بول احمر غلیظ
منتن باشد و بالتقطیر آید خطرناک بود و اگر بول احمر باشد و طبیعت یابس
مدتی برین نمط بماند و در بدن هیچ المی نباشد علامت مرض سل و اگر در صحت
بدن بول احمر غلیظ و طبع یابس باشد و در اعضا ثقلی محسوس گردد و علامت
کثرت فضول و حدوث عفونت و حمیات ست و در حمیات حاره و مختلطه
بول احمر غلیظ با رسوب بسیار دلیل سلامت و زوال مرض ست و اگر بی
رسوب باشد و یا با رسوب قلیل دلیل طول مرض و علامت نکس آن و بول
سرخ و قلیل در امراض حاره دلیل سوء حال خصوص که رسوب آن زرد باشد
و بول سرخ غلیظ بی رسوب در امراض دمویه علامت خامی ماده و چون حمی
زایل گردد و هنوز بول احمر باشد دلیل حرارت کبد یا ورم آن ست و البته نکس
در مرض واقع میشود و چون با ضعف معده و خارش اعضا احمر رقیق آید دلیل یرقان
و غلبه صفراست و اگر بول سرخ باشد و از سرخی بسیاهی و قدری بسبزی میل نماید
دلالت بر ابتدای یرقان نماید و خاصه بول یرقانیست که چون پارچه کرباسی

رابدان

را بدان تر نماید رنگین گردد و غیر بول یرقانی چنین نیست و چون در یرقان نا
مدتی بول سرخ صافی آید دلیل سده قویست و منذر باستسقاست و بول احمر
در صداع علامت سلامت باشد و چون بول دفعة سرخ مانند خون تازه
آید دلیل انفتاح و یا انشقاق رگی ست و آنچه از موضع بالاتر آید غلیظ و دفعتها شد
بلکه بتدریج ظاهر گردد و صاحب تقطیر بول الدم اگر در عانه و زیر ناف خود المی یابد
و بول آن مانند خون تازه باشد علامت قروح مثانه و حوالی آنست و بسبب
کمال سرعت و شدت دویدن و یا افتادن از جای بول الدم بسیار عارض می
گردد و چون بول با خون و اخلاط غلیظ آمیخته آید و در شیشه اخلاط از آب جدا
گردد دلیل آنست که مریض بد حال و لاغر گردد و یا بسبب اتساع منافذ گرده باشد
و بول شدید الحمرت در استسقا علامت سوء حال و قلت نجات بود و بول شدید
الحمرت در یرقان خصوص که بسیاهی مایل باشد اگر سبب آن احتراق صفراست
دلیل عدم سلامت ست و اگر سبب لطائف صفرا و کثرت اندفاع آن
در بول ست اسلم ست و فرق میان هر دو آنست که آنچه از احتراق باشد
بول در آن اندک و آنچه از اندفاع صفرا باشد بول در آن بسیار میشود و از
علامتی که از بول احمر استدلال نماید به وقوع بحران آن ست که اگر بول روز دویم
مرض میل بحمرت نماید دلیل آن ست که بحران در روز چهارم واقع خواهد شد

واگر روز چهارم از مرض احمر گردد علامت آنست که بحران آن روز هفتم باشد
واگر در هفتم شروع بحمرت نماید بحران آن روز چهاردهم واگر یازدهم و چهاردهم
احمر گردد بحران آن هفدهم یا بیستم خواهد بود واگر بیستم احمر گردد بحران روز
چهلم واین دلیلی ست اکثری و نه کلی و نه قطعی **جنس سیم** اخضر ست و مراتب
آن پنج ست فستقی و آسمان جونی و نیلی و کراثی و زنجاری اما فستقی که زردی
مخلوط باندک سیاهی برنگ پوست پسته دلالت بر برودت مزاج مینماید
و قرشی دلیل احتراق صفرا گفته زیراکه سواد سودا اونی باکمودت نه بغلبهٔ صفرت
ست واما آسمان جونی که رنگیست شبیه برنگ آسمان سیاه با سفید آمیخته
و نیلی که شبیه ست برنگ آبی که دران نیل گداخته باشند و مرکب از سواد
باندک بیاض و از رقت قوی دلالت بر برودت و جمود ماده می نماید و این
هر دو صبیان منذر بفالج و یا تشنج امتلائی اند واما کراثی یعنی سبزی شبیه
برنگ برگ گندنا که سیاهی آن زیاده از نیلی و زردی آن کمتر دلالت
بر زیادتی حرارت و احتراق مینماید اما زنجاری که شبیه برنگ زنگار و
سبزی آن بسبب کمال احتراق مایل بسفیدیست دلالت بر احتراق شدید
زیاده از کراثی مینماید وگاه در معدهٔ صفرای کراثی و زنجاری میباشد که بقی
مندفع میگردد و رداءت کراثی کمتر از زنجاری و بول زنجاری که بعد از تعب سیاه

بهم رسد

بهم رسد دلیل تشنج و منذر بدان ست و بول سبز در صبیان نیز دلالت بر
تشنج و منذر بدان ست و بول سبز مقدمهٔ بول سیاه در اکثر و گفته اند که
بول اخضر دلالت بر جذام مینماید **جنس چهارم** اسود و مراتب آن
چهار اسود مایل بزردی و اسود ماخوذ از قطعیت و اسود ضارب بخضرت
و اسود ضارب به بیاض اما اول در صورت مانند آبی ست که دران
سیاهی زعفران حل نموده دلالت بر غلبهٔ سودای حاصل از صفرا مینماید
و دوم سیاهی ست که از احمر اقتم ماخوذ باشد شبیه بآبیست که دران
سیاهی و سرخی تیره حاصل نموده دلالت بر سودای حاصل از دمویت مینماید
و سیوم که اسود مایل بخضرت ست دلالت بر سودای صرف مینماید چهارم
سیاهی که بسفیدی زند و دلالت بر سودای بلغمی میکند و همه اینها دلالت
بر احتراق بافراط براتب مینماید و اگر با سواد صفرت و کراهت رایحه
باشد احتراق دران کمتر ست بدانکه هرگاه در امراض حاده بر سر بول
سیاه رسوب مانند ابر سرخ ظاهر گردد دلیل آنست که در دماغ ورم حار
بهم رسیده و بزودی هلاک خواهد گردید و چون بول سیاه و رقیق و بعد از آن
اشقر و غلیظ و از ان راحتی بیاید دلیل سکتهٔ کبد و یا جراحتی در او و بول سیاه
در ذات الجنب و ضیق النفس علامت ردیست و هلاکت و چون در یرقان بول از

سرخی بسیاهی میل نماید و غلیظ و تیره گردد دلیل انقیاد شده و علیل صحت یابد و رو
فرس گفته که چون بول صحیح المزاج مدتی سیاه گردد دلیل آنست که در گرده او سنگ
تولد خواهد یافت و گاه بول در زنان در هنگام حیض و نفاس سیاه و شبیه بآب
که در ان مداد حل نموده باشند این نه دلیل ردائت و نه محتاج تدبیرست
جنس پنجم ابیض واین بر دو قسم ست یکی ابیض غیر حقیقی و آن بیاضی ست که
رقیق شفاف و نفوذ نماید دران نور بصر و حاجب ماورای خود نباشد مانند آب
دلالت بر برودت و عدم نضج می نماید و یا دلالت بر سده غیر تامه بر مجاری
بول دوم ابیض حقیقی و آن آنست که مفرق بصر باشد و حاجب ماورا مانند
بیاض در شیر و پنبه و این دلالت بر نضج ماده سفید غلیظ بلغمی می نماید و یا دلا
لت بر ذوبان شحم و یا سمن بسبب قوت حرارت و شیخ الرئیس طبقات
جنس ابیض را هفت بیان نموده اول مخاطی یعنی شبیه به بلغم رقیقی که از بینی بر
می آید و دلالت بر کثرت بلغم لزج غلیظ مخلوط به مائیت مینماید دوم دسمی یعنی بولی با
چربی دلالت بر ذوبان شحم و سمن سیم املی و این شبیه بروغنی ست که از
کره تر و گداز گرفته و هنوز تصفیه و درد از صافی ننموده و دلالت بر بلغم خام و یا
بر گداز ماده بلغمیه چهارم فقاعی یعنی شبیه برنگ فقاع که سفید مایل بزردی و
رقت میباشد اگر مخلوط با مده ست دلالت بر قروح متقیحه در آلات بول
واگر

واگر مخلوط با مده نیست دلالت بر ماده کثیره فجه خام و فرق بینهما آنست که
در مدی نتن و بد بو و با آن خارش در بیخ قضیب تقدم ورم مثانه شاهد آنست
و غیر قروحی یا از بلغم خام لزج و یا از حصاة مثانه و فرق بینهما آنست که آنچه از
بلغم خام باشد از قصور نضج و ضعف هضم خالی نیست و آنچه از حصاة باشد
تقدم علامت حصاة بدان گواهی دهد و بی ثقل رسوب باشد بخلاف خام
پنجم منوی یعنی شبیه بمنی در سفیدی و لزوجت و قوام و این بر دو قسم ست
اول آنکه امراضی که موجب چنین بول تواند بود اولا بهم رسیده و این بول بعد از آن
ظاهر گردد و این از سه وجه بیرون نیست یا بر سبیل بحران چنانچه در بحران او
رام بلغمی و یا بر سبیل تنقیه فقط مانند آنکه در احشا ترهلی بهم رسد از کثرت رطوبات
بلغمیه چون طبیعت آن رطوباترا بادرار دفع بول شبیه منی ظاهر گردد و یا آنکه ماده
بلغم زجاجی کثرت و اجتماع بهم رسانیده خود بخود با بول جاری قسم دوم آنست
که بی تقدم مرضی ظاهر گردد بواسطه تکثر و ذوبان یا دقت ماده بلغم در بدن و این منذر
بامراض ست از قبیل سکته یا فالج یا صرع یا تشنج امتلائی ششم بول رصاصی و آن بول
سفیدی ست که آمیخته شده ست با قلیلی سبزی از بلغم عارضی ست که با ماده
کمدی و یا ماده سوداوی آمیخته رنگ آن را متغیر ساخته و فرق میان آن هر دو
آن ست که آنچه از کمودت بلغم باشد بی رسوب و بی نضج و آنچه از مخالطه سودا

بابلغم بالعکس و این هر دو ردی و لکن ثانی اردء است هفتم لبنی و این بولیست شبیه
بشیر در رنگ و قوام و این یا از اختلاط بول و یا بلغم غلیظ میباشد یا از ذوزبانان
و فرق بینهما آنست که بلغمی بی حرارت و اشتعال میباشد و ذوزبانی بالعکس و
لهذا بول لبنی در امراض حاده مهلک است و باید دانست که بیاض و رقت قا
روره منحصر و برودت و ضعف قوت نیست زیرا که بسبب انصراف طبیعت
بجانب دیگر نیز بول رقیق مائی سفید میباشد و ضعف کبد نیز منحصر به برودت
نیست و از حرارت نیز می باشد و فرق بینهما آنست که در ضعف با حرارت
بول رنگین و با قوام میباشد و در ضعف که از برودت باشد بول مائی دربیان
دلایل اسباب بول ابیض باید دانست که اگر در جمیع اوقات حمی بول ابیض
باشد و تغیری از آن نیاید دلالت نماید بر آنکه آن حمی در اکثر انتقال سریع خواهد نمود
و این چنین حما مزمن میباشد و در حمی حاده اگر بول در ابتدا رنگین و بعد از آن سفید
دلالت میکند بر آنکه صفرا از مخرج بول بعضو دیگر میل نموده و آثار آن از آن
عضو ظاهر گردد و بدانکه میل صفرا یا بظاهر بدن می باشد یا بداخل اگر بظاهر
میل نماید از سه حال بیرون نیست یکی لطیف رقیق و بعرق مندفع گردد دوم
نسبت بحال اول غلیظ و قلیل الحده و محتبس در تحت جلد گردد احداث یرقان
نماید سیوم آنکه با حدت و غلظت باشد اورام احداث نماید و اگر میل به

باطن

باطن نموده نیز از سه حال بیرون نخواهد بود یکی آنکه منصب به تجویف امعاء و در آن
در آید و باعث اسهال گردد دوم آنکه در تجویف معده در آید بقی و یا باسهال مند
فع گردد سیوم آنکه در عضوی محتبس گشته و از آن متورم سازد و صفرا که در مجرای بول باطن منصرف [illegible]
و بول مائی شبیه به زیت در حمیات حاده منذر بموت و یا دق است و چون
مدتی مدید بول رقیق سفید باشد مانند آب خالص و در دماغ هیچ علامت
ردی نباشد در آخر مرض زیر حجاب ورمی و خراجی ظاهر گردد زیرا که هر مرضی
که نضج آن دیر واقع شود بحران آن بورم و خراج باشد و اگر بر بالای بول مانند
ابر ثفلی و کفی بسیاری باشد ردی و خطرناک خصوصا که آن کف مایل بزردی
و اگر در این حال رعاف عارض گردد دلیل قرب موت و هلاکت است و
بول سفید در مرطوبین خصوصا زنان ضعیف الخطر است باعتبار کثرت رطوبت
و بلغم در امزجه ایشان فایده اسباب بیاض بول جملی ده است یکی ارتفاع
حرارت و صفرا بدماغ و یا میل آن هر دو بظاهر جلد دوم بسیاری بلغم سیم کدا
زیه چهارم قرحه مثانه و آلات بول پنجم زیادتی رطوبات خام ششم بحران
امراض بلغمی هفتم ضعف کبد و عدم انهضام کیلوس و از آن اصلا هشتم سده
نهم سوء مزاج بارد بادی دهم حرارت کلیه و غلبه عطش و اخراج ما مشروب
و این را ذیابیطس نامند و علامت هر یک بالاجمال ذکر یافت و اما آنچه به

سبب ضعف کبد و عدم انهضام کیلوس و آن باشد آن است که قوام
آن غلیظ و رنگ آن سفید مانند گشاب رقیق و بول ابیض ذی قوام بهتر از
رقیق و در امراض حاره بول رنگین بهتر از سفید و بول رقیق در کمال رقت شدت
در امراض حاره با وجود سلامت دماغ و عدم انصراف صفرا از مجاری بول دلیل
قویست بر آنکه سده در مجاری بدن واقع است و اسباب حمرت بول در امراض
بارده بلغمی پنج است یکی وجع شدید دوم سده که از بلغم بهم رسد در مجرای واقعه میان
مراره و امعا و مانع خروج صفرا از مراره و انصباب آن بجانب امعا پس صفرا برجوع
قهقری بکبد بازگشته با مائیت آمیخته مندفع گردد و این در صورتیست که صفرا از
مراره بمعده نریزد و بکبد برگردد زیرا هم چنانکه در میان مراره و امعا مسلکی است و نیز
در میان معده و مراره مسلکی است نهایت مسلک واقعه در امعا در اکثر اغلظ و
اوسع از مسلک بمعده و نیز صفرا که بکبد برمیگردد اگر با خون در جمیع بدن منتشر گردد
یرقان بهم رسد خصوصا که در مجری بول سده واقع شود سیوم آنکه در مجری میان کبد
و مراره سده بلغمی بهم رسد و با بول مندفع گردد چهارم بواسطه ضعف کبد که قوه
ممیزه آن مائیت را از دمویت جدا نتواند نمود چنانچه در استسقای بارد و از
قبیلیست صبغی که در بول ظاهر میگردد از قصور قوت عروق و یا قصور قوت جاذبه
بدن زیرا که امتیاز خون از مائیت در کبد موقوف بر سه امر است یکی قوت کبد

دوم

دوم قوه جاذبه همه بدن سیم قوه جاذبه عروق هرگاه در یکی از اینها قصوری
واقع شود بول با کیموس مختلط برآید و این صبغ بول بسبب قصور و ضعف قوه
از برودت است نه از حرارت و سبب صبغ از حرارت دیگر یافت پنجم
اجتماع بلغم متعفن در عروق که باعث صبغ بول گردد بباید دانست
الوان مرکبه بول نزد شیخ الرئیس چهار قسم میباشد قسم اول غسالی یعنی شبیه
بآبی که گوشت تازه در آن شسته باشند سبب آن عجز قوه است از امتیاز
دمویت از مائیت بالتمام بسبب ضعف کبد یا ضعف جاذبه عروق یا جاذبه
همه اعضا قسم دوم زیتی و این بر دو نوع است یکی آنکه مانند دسومت ذیت باشد
و این ردی که از ذوبان اعضاست دوم در قوام و لزوجت و رنگ شبیه
بذیت باشد و این نیز دلالت بر ردائت مینماید لکن نه بطریق بل اکثر خیان
است و قسم سیم ارجوانی و آن رنگی است مرکب از صفرت و خضرائی که
آن را سواد عارض گردد و این هم ردی و قتال است قسم چهارم بول احمر است
که در آن سیاهی باشد یعنی خوب مخلوط بدان نباشد و این دلیل بر حمیات
مرکبه مختلف است و هیئت آن سرخ بسبب غلبه خون **فصل سیوم در بیان**
قوام بول و قوام بکسر هائیست که جسم رطب را بدان سبب آن را میتوان
گفت که از شأن آن سرعت سیلان و یا بطوء سیلان است و بول از جهت

قوام منقسم بسه قسم میگردد یکی رقیق دوم غلیظ سیم معتدل بیان آن هر دو
رقیق دلالت بر عدم نضج بول مینماید خواه در حالت صحت و یا مرض و غلیظ بسبب
آن یا کثرت اخلاط است که طبیعت بر سبیل بحران اخلاط غلیظهٔ نضجه را دفع نماید
یا عدم نضج که فضول غلیظ غیر نضیجه بسیاری مخلوط بآن گردد و یا بول مندفع شود
و فرق میان آن هر دو آن است که آنچه از سبب خلط نضج است مستوی القوام
میباشد و آنچه از خلط عدیم النضج غیر مستوی القوام و بول بسیار غلیظ در امراض
حاده دلالت در اکثر امر بر شر و اسلم تر این بول غلیظ در حمیات آن است
که مقدار بسیاری از آن بیکدفعه استفراغ یابد بول معتدل در رقت و غلظت
دلالت بر اعتدال مزاج و نضج کامل و فاضل مینماید **فصل چهارم در بیان صفا**
و کدورت بول و سبب صفا نضج تام است و سبب کدورت اکثر آن
است که با آن اخلاط ریاحیه باشد که مانع انخراق اجزاء ارضیه از مائیت
در سوب آنها باشد و آنها با هم مختلط دارد و مانع نفوذ نور بصر گردد و اسباب
صفا ضد اسباب کدورت است و سبب کدورت گاه سقوط قوهٔ
شهوتیه و گاه ورم باطنی مانند ورم احشا و بول کدر علامت صداع موجود
بالفعل و یا عنقریب مشرف بصداع است و فرق میان غلیظ و کدر آن
است که غلیظ مستوی القوام میباشد بخلاف کدر و گاه غلیظ صافی میباشد
مانند

مانند بیاض البیض کدر نتواند که صافی گردد و الا کدر نخواهد بود **فصل پنجم در**
بیان رایحهٔ بول بدانکه بول گاهی ذی رایحه میباشد و گاه عدیم الرایحه و ذی
رایحه منقسم میگردد بچهار قسم قلیل الرایحه حامض الرایحه و حلو الرایحه و منتن الرایحه
قلیل الرایحه دلالت بر برودت مزاج و یا بر ضعف حرارت غریزیه مینماید و اما
حامض الرایحه دلالت بر تصرف حرارت غریبه در اخلاط رطبهٔ بارد الجوهر مینماید
و حلو الرایحه دلالت بر غلبهٔ خون و اما منتن الرایحه دلالت بر عفونت اخلاط
و اما عدیم الرایحه دلالت بر جمود ماده و فجاجت آن بسبب برودت و یا بر سقوط
قوه مینماید و معتدل الرایحه که رایحهٔ آن بحد توسط و اعتدال و عادت حالت صحت
بول صحیح باشد دلالت بر نضج فاضل و اعتدال حال حرارت غریزیه و ماده مینماید
فصل ششم در بیان زبد بول بدانکه کثرت زبد و بطوء انطفاء و انشقاق
آن دلالت بر غلظت و لزوجت ماده و کثرت ریح مینماید لهذا زبدی خبیث
در امراض کرده ردی و مشعر بطول مرض است و بدانکه زبد بلفظ مطلق بعرف
اطبا چیزی را مانند که اجزای آن ریزه و در هم باشد و آنچه اجزای آن جابجا باشد
آن را حُبَب و نفاخات نامند و زبد بر سه نوع است یکی آنکه از اخلاط اجزاء
مائیه در رطوبات با اجزای هوائیه بهم رسد و این زبدی است که در آب که از
بلندی بزیر بریزد بهم رسد و مجتمع گردد بر بالای آن دوم آنکه از اخلاط رطوبت

بالنفخ بهم رسد و این زبدیست که در براز باقراقر بروز مینماید سیوم آنکه از اختلاط
رطوبت با ریح بهم رسد مانند زبدیکه بر دهن مصروع و مخنوق ظاهر گردد و باید
دانست که جسم لطیف چون با رطوبت بیامیزد احداث زبد مینماید و زبد
از غلیان رطوبات است و علت غلیان یا حرارت ذاتی در رطوبات است
مانند غلیان عصارات فواکه بی سخونت خارجی و یا حرارت خارجی مانند
طبخ اشیاء رطب بآتش یا شمس اما زبد بول سبب حدوث آن اختلاط رطو
بت است با ریح متولده در بدن و استدلال از هیأت و کیفیت آن نماید
که اگر غلیظ و دیر بطی الانشقاق است ماهیت ریحیت و تقلب و کثرت ریح و قوام
رطوبت و حجم و کثرت مقدار آن نیز مختلف میباشد و زبد بطی الانحلال کبیر البعد
و عظیم المقدار در امراض کرده شدید بطول مرض است **فصل هفتم در بیان کثرة**
مقدار بول بدانکه کثرت مقدار بول به نسبت بول طبیعی دلالت مینماید بر دفع
اخلاط و فضول مجتمعه در بدن و یا در اعضا و نیز استفراغ فضول نماید و یا کثرت
شرب است و یا فواکه آبدار و یا اغتسال بآب سرد و یا ملاقات هوای سرد ببدن
و یا سکون مفرط و یا استعمال مدرات پس اسباب آن شش امر شد نداول که
سبب آن ذوزبان باشد یا در حمیات محرقه یا در حمی دقی بهم رسد و دوم بر سبیل
بحران و کمال قلت بول شدید باستسقا است بجهة آنکه دلالت مینماید بر تفرق
الاتصال

الاتصال در مجری بول که منحدر گردد و بحوالی امعا و استسقای زقی بهم رساند و یا
بر ضعف قوه دافعه کبدیه بر دفع فضول پس مائیت محتبس مانده از خروج و استسقای
لحمی بهم رسد و بدانکه بول سردی از جهة لون اسود شبیه آن و از جهة قوام غلیظ و
شبیه آن است و اسلم آن کثیر المقدار آن است که بیکدفعه چیزی بسیاری از ما
ده مندفع گردد نه اندک اندک **فصل هشتم** در بیان رسوب بول بدانکه
رسوب عبارت از جوهریست که غلیظ تر از مائیت و متمیز از آن باشد بدانکه
اگر بول را سبب یعنی ته نشین است آن را رسوب بحسب لغت نامند و اگر در
وسط قاروره باشد و یا بالای آن انرا اطبا نیز رسوب بمجاز خوانند بجهة آنکه
شأن اجزای غلیظ ته نشین شدن است و عدم آن بسبب مانعی است
و لهذا نظر باصل انرا رسوب می نامند و آن جوهر غلیظ عبارت از فضولی
که از اخلاط بعد از انهضام جدا میگردد و با مائیت بطریق قهقری برگشته مندفع
میشود و رسوبی که دلالت بر کمال نضج میکند آن است که املس سفیدی مستوی
در قوام باشد و در ته قاروره مجتمع گردد و رسوب محمود آنست که کامل النضج
یعنی معتدل القوام باشد و غیر محمود آنکه کامل النضج و معتدل القوام نباشد و
آنچه در وسط قاروره و یا بالای آن دیده میشود هم از رسوب محمود اند و رسوب
اشقر و سیاه و رسوب مکدر و رسوب نخالی و رسوب قشوری و رسوب

خراطی در رسوب صفایحی همه ردی اند وارد اینها آنچه در اسفل قاروره راسب
شود پس معلق پس ابری تکراینکه معلق او بسبب ماده باشد وعدم رسوب یا
بسبب عدم نضج یا بسبب سده که در مجری بول واقع شود یا بسبب قلت
ماده وگاه هست رطوبت خام که شبهت با مده دارد در بیاض و غلظت با بول
بر میگردد و فرق میان آن و مده آن است که مده متعفن میباشد و در حرکت دا
دن اجزای آن بزودی از هم جدا میگردد و باز بزودی مجتمع میشود بخلاف بلغم خام و نیز
آثار ورم و المی در آن شاهد آن است **باب ششم** از اجزای جزو نظری در بیان
براز و اوصاف آن مشتمل بر نوه فقره فقرهٔ اول در بیان تعریف براز و اقسام آن
بدانکه براز ماخوذ از برز و در لغت بمعنی صحرا و اسم فضای وسیع خالی است و در اصطلاح
عبارت از خروج فضول بدنیه از مخرج معین که طرف معای مستقیم است
و براز مجملا منقسم بدو قسم میگردد محمود و مذموم براز محمود که براز طبیعی نامند آن است
که متصف باوصاف گذشته باشد صفت اول آنکه مجتمع و متشابه الاجزا باشد و رطو
بت آن شبیه باخلاط بار رقیت آن دوم آنکه در مقدار و لون و رایحه و قوام
و قت معتدل باشد و اعتدال در مقدار آن است که فضله نسبت بغذا بیشتر
باشد نه کمتر یا آنکه برابر و اعتدال در لون آن است که خفیف النارنجیت یعنی
زرد و سبک باشد بشرطیکه چیزی صابغ نخورده که لونش زرد نماید مانند زعفران و امثال

آن

آن و اعتدال در رایحه آن است که نه بدبو باشد و نه بی بو مطلقا و اعتدال
در قوام آن است که متساوی و ملایم و متشابه الاجزا باشد مانند قوام عسل
معتدل القوام نه بسیار غلیظ منجمد و نه بسیار سیال رقیق و بعضی از اطبا و
قت متوسط جهة خروج براز را دوازده ساعت نجومی بعد از تناول ماکول
مقرر نموده اند و هر چند این کلی نیست لکن اکثریست سیوم سهل الخروج
و خروج آن ارادی و مخرج را لذع ننماید چهارم آنکه بی لذع و حدت
باشد پنجم بدون بقابق و قراقر زیرا که این دلیل کثرت ریح امعا و کثرت
ریح در امعا دلیل ضعف آن است ششم آنکه کف نداشته باشد فقرهٔ دوم
در بیان کمیت براز بدانکه کمیت آن از سه حال بیرون نیست یکی آنکه زیاده از مقدا
ریکه مقتضای طعام و شراب که خورده و آشامیده باشد و این را کثیر المقدار
نامند دوم آنکه در مقدار کمتر از مقتضای مطعوم و مشروب و این را قلیل
المقدار نامند سیوم آنکه مساوی در مقدار باشد و این را معتدل المقدار
نامند و بیان این در براز طبیعی ذکر یافت اما کثیر المقدار خالی از دو حال
نیست یا کامل الهضم یا ناقص الهضم و کامل الهضم نیز بر دو نوع است یکی آنکه اجزای
غذائیه آن در بدن نفوذ نموده باشد لا علی ما ینبغی دوم آنکه اجزای غذائیه
در بدن نفوذ ننماید بجهة انسداد مسالک یا بسبب ضعف قوة جاذبه

یا ضعف قوت دافعه باید دانست که گاه میباشد مقدار براز زیادتر از مقدار
مأکول مثلا اگر مأکول اگر نیم رطل باشد براز زیاده از نیم رطل بود و این نمیتواند بود مگر
بهنگام تکیه رطوبات و یا اعضا گداخته با آن بیامیزد و مقدار آن بیفزاید خواه اجزای
غذائیه از طعام در بدن نفوذ نماید یا نه و آنچه ناقص الهضم باشد کثرت آن بسبب
عدم صلاحیت اجزای آن بجهة غذائیت ظاهرست و بالجمله علت کثرت براز
یا ذوبان ست و یا انحدار نزله یا امعا و یا انفجار ورم باطنی و یا کثرت اخلاط و یا عدم
نفوذ اجزای غذائیه بکبد از ضعف جاذبه کبد یا از سده ماساریقا در ذوبانی
براز دسم و شدید النتن با التهاب و یا اشتعال بدن و در نزلی چیزی مخاطی با
براز اخراج میباید و بعد از نوم طویل طبیعت اکثر اجابت چنین نماید و در ورمی
مده و قیح با براز ظاهر میگردد و فرق میان مده و قیح آنست که صورت خلطیه در مده باقی
نمیماند و در قیح باقی و در اخلاطی تلون براز بلون خلط غالب شاهد آنست و دیگر آ
ثار امتلاء نیز لازم بسبب عدم نفوذ اجزا غذائیه بکبد کثرت اخلاطی هزال و نحافت
بدن ست و این از دلایل آن ست خواه از ضعف جاذبه کبد باشد و خواه
بسبب سده ماساریقا و فرق میان آن هر دو آن ست که در سده ثقل بجانب
ایمن محسوس میگردد در اکثر یعنی هنگام که سده در اوایل ماساریقا که متصل بمعده ست
واقع نشده باشد بلکه در اواخر ماساریقا قریب بکبد زیرا که هرگاه در اوایل قریب
بمعده

بمعده و سده واقع شده باشد گاه هست که ثقل محسوس نگردد و درین حال
فرق میان سده و ضعف دشوارست و بهتر این تدبیری جهة معرفت تفریق
آن ست که اگر بر لین بمفتحات منتفع میگردد نه بقوابض دلیل آنست که سده ست
و اگر از قابضات معطره منتفع میگردد نه از مفتحات از ضعف جاذبه ست
اما براز قلیل المقدار که بمقتضی مطعوم و مشروب طبیعی آن شخص مقدار
براز او کمتر باشد و این خالی از دو سبب نیست یکی آنکه اجزای غذائیه کثیر المقدار
از آن منجذب گردند بسوی کبد و ثفل اندکی ماند دوم آنکه هر چند غذای بسیار
بحد افراط منجذب بکبد نگردد و در معده و امعا فضول بسیار باشد لکن بسبب
سده که در مسالک انصباب صفرا واقع شده ست که صفرا منصب نمیتواند
گردید با معا لهذا تنبه برفع فضول و دفع آن نمیباشد و این نوع منذر بقولنج
ست و یا بجهة دیدان که در امعا ست که اجزای رقیقه ثفل را میخورند و غذای
خود میگردانند و فرق میان این هر دو آن ست که فضله مندفعه سده سفید
میباشد و در دیدان در هنگام خواب آب از دهن صاحب آن برمی آید
و دندان را بهم میساید و احیانا اندک تهوع در معده او محسوس می گردد
فقره سیم در بیان قوام براز بدانکه این بر سه وجه میباشد یا معتدل و یا
رقیق یا غلیط معتدل که در براز طبیعی ذکر یافت اما براز رقیق که براز رطب

نامند یکی انکه بی لزوجت باشد دوم انکه با لزوجت باشد اما براز رطب
غیر لزج بر دو نوع است یکی انکه از تناول اطعمهٔ ملینه و یا آشامیدن آب گرم نسبت
در براز بهم رسد دوم انکه از امور داخلیه بهم رسد و آن دو نوع است حقیقی که
جسم با رطوبت با براز مخلوط گردد از هر طریق که باشد و جسم مذکور یا رطوبت
اولی یا رطوبت ثانوی و یا اعضای گداخته شده و عارضی آنست که اجزای
غذائیه بسببی از اسباب کما ینبغی منجذب نگردد و بسوی کبد پس بالضروره براز گیلوسی
مندفع گردد اما براز رطب لزج و این بماده لزجه حاصل میگردد خواه مادهٔ آن از
خارج بدن و یا از داخل آن باشد آنچه از خارج است سبب استعمال اغذیهٔ
لزجه ولکن بدو شرط یکی کثرت مقدار که تواند ترطیب براز نمود دوم انکه
باید مزاج بدن مفرط الحرارة باشد تا انکه مایل بلزوجیت بتدریج گردد و انچه
داخلی سه امر است یکی اعضای اصلیه اذابه یابند و با براز آمیخته باعث لزوجت
آن گردند ولکن از ذوبان لحم و شحم و سمن لزوجت در براز بهم نمیرسد لکن براز
دسم و دسمیدی می گردد دوم انکه در رطوبات اولیه یعنی اخلاط کثرتی بهم رسد و
حرارت در آنها تصرف نموده لزج نماید و بجانب امعا مندفع و با براز مخلوط
گردند سیوم انکه رطوبات ثانویه باعث لزوجت براز گردند مانند انکه
معتادین بریاضت و یا تنقیه ترک ریاضت و یا تنقیه نماید و بدان سبب

فضول

فضول رطوبات ثانویه تحلیل نرود و مندفع نگردد و فرق میان این انواع
ظاهر میگردد بلون چیزی که با براز اخراج مییابد و تقدم سبب بادی و نیز
تقدم ترهل و سستی بدن و حصول خفت و تقویت بعد از اندفاع و اخراج
دلیل قوی است بر انکه از رطوبات ثانویه است و شدت نتن مدفوع
و اشتعال و حرارت بدن و مرض حاد علامت قوی است بر انکه ذوبانی
از اعضای اصلیه است و اما براز غلیظ و این یا طبیعی است و آن را براز
یابس نیز نامند اعم از انکه براز بالتمام یابس باشد و یا مختلط برطوبات
انچه بالتمام یابس باشد سبب آن یا داخلی است و یا خارجی ثانی استعمال
ادویهٔ یابسه و تکرار و اکثار آن و تعب مفرط معرق و طول حمام و سایر
ریاضات و اعمال و حرکات معرقه و استعمال مدرات و معرقات و
اما اسباب داخلی سه امر است یکی کثرت ادرار و کثرت عرق بی استعمال
مدرات و اشرب اشیای معرقه دوم شدت حرارت مزاج جمیع بدن
و یا کبد و گرده تنها سیوم طول لبث و درنگ ثفل در امعا که در این صورت
کبد بتدریج رطوبات ثفل را جذب مینماید و نیز حرارت امعا و اعضای مجاور
آن و اما در صورتیکه براز مختلط با رطوبات مندفع گردد با وجود آن باقی بر
یبوست باشد سبب آن از دو امر بیرون نیست یکی انکه ابتدا در

امعا براز یابس باشد وبعد ازان براز دیگر وارد آن کرده وقبل از انکه این
نیز بیوست بهم رساند صفرای حاد لذاع منصب بامعا کردد وهردورا باهم برون
آورد ودوم انکه در معاء تحتانی براز یابس باشد وبعد ازان براز رطب رطوبتی
نرج از معاء فوقانی بدان ریزد واورا تر رطب نموده بلغزاند ودفع نماید بدون
انصباب صفرائی زیاد بدان **فقره چهارم دربیان لون براز** بدانکه اصول
الوان براز چهار است اصفر وابیض واسود واخضر وهر چهار در چهار اصل
بیان کرده میشود اما احمر ممکن التحقیق نیست بجهة انکه لون احمر ازان نخواهد
بود مگر بسبب اخلاط باخون واخلاط خون با براز بحیثیتی که هردو یک جزء
کردند بدون مکث واطالت زمانی نخواهد بود ومکث خون در غیر وعاانکه
عروق است باعث جمود آن است پس باید که براز با خون سیاه باشد
نسخ اصل اول دربیان براز اصفر بدانکه این سه نوع میباشد یکی خفیف
النّاریه والصفرة که لون طبیعی است چنانچه در براز محمود ذکر یافت دوم شدید
النّاریه والصفرة مانند احمر ناصع ومافوق آن واین از سبب خارجی مانند
تناول مصفرات ویا از سبب داخلی مانند کثرت وفور صفرا ویا احتراق آن
وفرق میان صفرت از کثرت صفرا ویا از احتراق وحدت آن این است
که درصورت کثرت آن براز کثیر المقدار میباشد ولذع واشتعال دربدن کمتر
میباشد

میباشد بخلاف صفراء محرقه که با حدت ولذع والتهاب میباشد سیوم
انکه صفرت آن از لون طبیعی معتدل کمتر باشد واین یا از سبب خارجی
مانند تناول مصفرات مانند لبن وکشک وکدو ویا داخلی وداخلی را دو سبب
است یکی سرعت خروج براز قبل از انحدار صفرا تمامه دران واین را قصور
نضج دربراز لازم است دوم قلت انحدار صفرا بامعاست خواه صفرا دربدن
کم باشد فی الحقیقه ویا بسیار باشد لکن بجانب امعا کمتر منصب کردند که
بجانب دیگر متوجه باشد ویجانب مراره کمتر رود ویا انکه در مسلکی که میان
آن وکبد ویا مسلکی که میان آن وامعاست سده واقع شود خواه تامه چنانچه
دریرقان ویا ناقصه که لطیف آن منحدر و غلیظ آن بماند وحدوث سده
ناقصه درمجاری صفرا نادر الوقوع است بجهة حدت ولطافت ونفوذ صفرا
وفرق میان هریک این اقسام بیّن است آنچه از قلت صفرا باشد
از غلبهٔ آثار برودت وآنچه از میل صفرا است بجهة دیگر از ظهور آفت دران
ودرسده یرقان صفراوی ویا سیه قان لازم آن است **اصل دوم دربیان
براز ابیض** حدوث آن از دو وجه بیرون نیست یکی چیزی که باعث
سفیدی براز ومقاومت با صبغ صفرة نماید با براز آمیخته کرده واین
براز اکثر درحالة صحت نیز میباشد دوم صفرا که از مراره بامعا نریزد که براز

رنگین نماید و ثفل به براز کیلوس خود مندفع گردد و سبب عدم انحدار صفرا با معا
انسداد مسالک و منفذ بقولنج و یا یرقان است **اصل سیوم در بیان براز**
اسود بدانکه دلالت این براحوال بدن مانند دلالت بول اسود باشد و سبب
این چند امر است یکی احتراق اخلاط دوم برودت مفرط مجمده مواد سیوم نضج
مادهٔ سوداوی و دفع طبیعت آن را بر سبیل بحران چهارم تناول اشیاء مسوده
مانند سماق و زرنگ و تمر هندی و مانند اینها و آنچه بسبب احتراق باشد ردی
و آنچه از فرط جمود باشد نادر الوقوع بجهة آنکه اخلاط چون در عروق محتبس ماند
طبیعت اکثر بطریق بول آنها را مندفع گرداند بسبب وسعت مسالک بول و
بطرف امعا کمتر بسبب آنکه مجاری که میان کبد و امعاست ضیق است مسمی بماساریقا
و اخلاط مذکوره غلیظ بدانکه از جملهٔ اسباب براز اسود یکی نیز خروج مادهٔ
مرض سوداویه است چنانچه ذکر یافت و این یا طبیعی و یا غیر طبیعی و غیر طبیعی محترق
من ای خلط کان و طبیعی حصول آن یا در کبد است و یا در امعا بنا بر دفع طبیعت
بر سبیل بحران و یا بجهة شرب ادویهٔ مخرجه سودا زیرا که کثرت سودا در بدن
باین حد نباشد که خود بخود بسوی امعا آید بدون حرکت طبیعی ذاتی و یا حرکت
باقتضای دوای محرک مخرج آن و بای التقدیرین خروج آن دلیل محمود است **اصل چهارم**
در بیان براز اخضر بدانکه سبزی رنگ براز که بسبب تناول مخضرات نباشد
دلیل

دلیل انطفاء حرارت غریزیه زیرا که سبب خضرت آن یا افراط حرارت
محرقه است و یا فرط برودت مجمده و هر دو انطفای حرارت غریزی را لا
زم دانند اول بطریق تحلیل و انطفا دوم بطریق اجماد و انطفا و علامات
و اسباب هر یک از اسباب و علامات آنها معلوم میگردد و خضرت
اگر از قبیل زنگاری و کراثی است از احتراق صفرا باشد و اگر از قبیل آسمان
جونی یا نیلجی از افراط برودت است و باید دانست که براز اگرچه قسمی
از اقسام مرکبهٔ آن است دلالت بر انطفای حرارت نمیکند و حدوث آن
نمیباشد مگر از برد مفرط و هم چنین براز رصاصی **فایدة** دلالت براز بر احوال
بدن کمتر بلکه اختصاص آن با مراض معدیه و اسهالیه زیاده است لهذا استقصا
در ذکر آن ننموده اند و آنچه بیان کرده اند برای معرفت و تشخیص احوال معده و اقسام
اسهالات کافی است و صبغ اخضر در براز بی سببی قوی حاصل نمیگردد بخلاف
بول که بادنی جاذبی بجهة رقت و شفافیت متغیر و متبدل میگردد پس قیاس بول
به براز نمی توان نمود و صبغ اخضر در اطفال رضیع دلیل انطفای حرارت بطریق
لزوم نمیتواند بود زیرا که در اطفال بسبب ادنی سده که در ماساریقا بهم رسد
ثفل و برازشان در اکثر اوقات اخضر میگردد **فقرهٔ پنجم در بیان هیئت براز**
بدانکه هیأت براز از دو حال بیرون نیست یا مجتمع است و یا متفرق مانند سرگین

کاوه انتفاخ آن اگر بسبب ریاح ست اما بخار یا هوا بسبب لطافت قا
بلیت این امر ندارند و تولید ریاح از تأثیر حرارت در ماده فضول رطبه غلیظه
که تبخیر گرداند و بعد ازان حرارت منجره ازان مفارقت کرده ریاح گشته
در خلل و فرج آن فضول در آمده بدانکه فرق ست میان بخاری که ماده ریح ست
و مطلقا و بخاری که ماده ریح غلیظ حادث از رطوبات غلیظه آن ست که
بعد از زمانی مفارقت حرارت ازان بر غلظت خود باقی میماند بخلاف بخار
مطلق که ماده آن رطوبات لطیفه ست اگر رطوبت بران غالب ست پس از
مفارقت حرارت مستحیل برطوبت و مائیت میگردد و الا بتحلیل میرود و چیزی
ازان باقی نمی ماند و بالجمله تولید ریاح میباشد مگر در فضول غیر نضیجه یا قاصر النضج
پس انتفاخ براز دلیل قصور نضج و اجتماع آن دلیل نضج ست فقرهٔ ششم در بیان
استدلال بوقت براز بدانکه وقت طبیعی جهت تبرز دو نوعست یا سریع البروز
یا بطئ البروز اول آن ست که پیش از وقت معتاد طبیعی مندفع گردد و سبب آن
یا خارجی از قبیل استعمال مخرجات براز مانند آشامیدن مسهلات و یا ملینات
و مزلقات و مرخیات و استعمال فتایل و حقنها و یا داخلی و داخلی از سه امر برون
نیست یکی آنکه از سبب نفس براز باشد و دوم آنکه از سبب قوی باشد و سیم
آنکه از سبب وعا یعنی امعا باشد زیرا که خروج براز حرکت مکانیست و جهة

اتمام

اتمام این حرکت سه امر ضرورست که متحرک و محرک و محل حرکت باشد
و در اینجا متحرک براز و محرک قوه دافعه آن و محل حرکت جوف امعا و هر یک
ازین سه امر باعث سرعت براز میتواند شد چنانچه گفته میشود بعنوان تمثیل
مثال مثال علیت نفس براز از تناول اغذیه مزلقه ست زیرا که ثقل غذای مزلق
در اکثر با ازلاق میباشد و مثال علیت امعا وقوع قروح و بثور بالسحج در امعاست
که درین هنگام ثقل اذیت بدان میرساند لهذا طبیعت مضطر بر دفع آن
میگردد و مثال علیت قوه دافعه تعجیل فعل دافعه ست و سبب آن دو امر یکی کثرة
انصباب صفرا ست با معا و دوم ضعف یا بطلان قوت ماسکه ست و فرق
میان این اسباب آن ست که آنچه امر خارجی وجود تقدم آن و داخلی از
ذات براز ست تناول غذای مزلق شاهد آن و آنچه از قروح امعا و یا بثور
آن ست قبل از تبرز وجع مینماید و قیح و قشور با براز بر می آید و هر گاه ازین
امور آثاری ظاهر نگردد لا محاله از کثرت انصباب صفرا ست یا از ضعف
ماسکه و فرق میان این هر دو آن ست که اگر در هنگام اخراج لذع و
رنگ ست و ثقلی در شکم محسوس گردد از ضعف قوت ماسکه نوع دوم
که بطئ البروز ست که در وقت معتاد بر نیاید و سبب این دو امر ست
یکی خارجی مانند استعمال حوابس و قوابض شربا و حمولا دوم امور داخلی و این

یا باعتبار نفس براز است ویا باعتبار امعا ویا باعتبار قوی ویا باعتبار اعضا تمامی آنچه
از نفس براز است تناول غذای قابض بران گواهی دهد وآنچه باعتبار امعا وجود قرحه
ویا ورم دلالت بران نماید وآنچه باعتبار قوی باشد سه نوع است یکی آنکه قوه
دافعه ضعیف باشد علامت آن فجاجت نفخ براز است دوم آنکه هرچند
قوت دافعه قوی باشد ولکن صفرا از مراره بدان کمتر منصب گردد وقوه
دافعه کما ینبغی تنبه نیابد وعلامت این بیاض رنگ براز وآثار یرقانست
سیم آنکه قوت هاضمه ضعیف باشد وبدان سبب محتاج است که تا دیری طعام
را در معده وامعا بحسب اقتضای طبیعت نگاه دارد وقوت دافعه نیز در عمل خود
تاخیری نماید وعلامت ضعف هضم جشای حامض وتولد ریاح ونفخ وقراقر آن در شکم
وامعا وآنچه از اشتیاق اعضا باشد بعد از تنقیه مواد از مسهل وملین ویا بسبب
تقلیل غذا از فاقه وقلت تناول طعام وریاضت **فقره هفتم در بیان رایحه براز**
بدانکه رایحه براز که بدبو باشد علامت کثرت فضول عفنه در بدن است وهرگاه
براز منکر الرایحه شدید النتن بنهایت آید ومریض ضعیف المزاج باشد علامت
انطفای حرارت وموت است **فقره هشتم در بیان زبد براز** سبب آن حرارت
عظیمی است که اخلاط را شوران وجوش درآورد مانند آنکه آتش دیگ را بجوش آورد
وکف از ان جدا گردد **فقره نهم در بیان قراقر براز** بباید دانست که سبب قراقر

بابراز

بابراز یا سبب ریاح است واین اکثری است ویا بسبب قوت دافعه واین
اقل وبالجمله وجود ریاح در بطن بی قراقر ودلیل اعتدال حرارت معده وامعا
است بجهه آنکه در معده وامعا ریاح بارده اصلا تولد نیابد وهم چنین ریاح ودخان
بسیار بسبب افراط تحلیل ابخره زیراکه باعث تکون ریاح حرارت معتدله است
که در رطوبات تاثیر نماید وآنها را متبخر گرداند وبعد تبخر حرارت وضخامت از ان مبخار
رقت نماید وغلیظ گردد وهمان عبارت از ریح است ولهذا گفته اند ریح دخان
بارد متولد از تلطیف اخلاط است ومراد از دخان اینجا قلیل الرطوبه است که بعد از
اجتماع مستحیل بآب نگردد وخروج ثفل با صدای عظیم وتقدم نفخ علامت ریح غلیظ
وبا صدای ضعیف باریک مانند آواز رباب وعلامت ریح غلیظ که با خلاط و
رطوبات رقیقه آمیخته وبا صدای قوی ودفع ثفل کیلوس کثیر دلیل قلت انجذاب
صفوت غذائیه است واخراج براز با آواز بی تقدم نفخ وخالی از کیلوسیت
علامت قوه دافعه است وصدای صاف نزد بروز براز علامت آن است
که امعا از رطوبت خالی است وثفل یابس چون با قراقر ضعیف باشد علامت
آن است که ریاح غلیظ در امعای غلیظ است بدانکه ریح چون در معده تولد یابد
اگر میل بجانب فوق نماید واز مری اخراج یابد آن را جشا وبفارسی آروغ نامند
واگر بجانب امعا رود آن را ریح باسم عام خوانند ونتن وبدبوئی آن اگر بدون

تناول اشیائیکه باعث احداث عفونت گردد و دلیل عفونت اخلاط ست و چون
استدلال بعرق مقوی استدلالات دیگرست جهت تثبیت و استقرار احوال بدن ازان
نیز ذکر نموده میشود **باب هفتم دربیان عرق و اقسام آن بر شش فقره** بدانکه
عرق نیز فضله هضم چهارم ست بدین قسم که چون غذا که عبارت از خون متین در
عروق به تنهائی نفوذ نمیتواند نمود بدون انکه مخلوط باب و اندک صفرائی گردد بجهة بدرقه
آب باعث رقت قوام و صفرا باعث رقت و جذب و گرمی و تنفیذ و بعد از و
صول غذا باعضا انچه بان مخلوط گشته اکثری ازان جدا شده برجعت قهقری بکبد
بر میگردد و از کبد بگرده و مثانه و با بول مندفع میگردد و قدری که در اعضا مانده وازو
غذای عضوی فاضل بطرف جلد متوجه میگردد پس اگر آب صاف ست بخار شده
تحلیل می رود و اگر آب با فضله آمیخته ست و قابلیت غذائیت جلدی ندارد
طبیعت آن را قبل از انکه غلظت یابد از مسام بدن مندفع میگرداند و لهذا گفته اند
که عرق مجرا اخلاط بدن ست و بعد از برامدن از مسام و منافذ اگر با آن ماده فضلیه
بسیار ست وسخ و چرک بسیاری ازان بر ظاهر جلد بدن مجتمع و منجمد می گردد و اگر
کمترست کمتر و اگر با حدت و صفراویت ست عرق آن حاد میباشد و احیانا در
بعضی اعضا اندک جوششی خصوصا در زیر جلد بغلها بهم میرسد و اگر خلط بدن عفونت
دارد عرق نیز بحسب آن متعفن میباشد و اگر حرارت دارد حاره و اگر برودت

بارد

بارد و مجموع را در شش فقره ذکر مینماید فقره اول **دربیان کثرت و قلت عرق**
بدانکه کثرت عرق مطلقا از شش سبب برون نیست بعضی طبیعی و بعضی غیر طبیعی
سبب اول کثرت رطوبت در بدن دوم رطوبات رقیق گردد و سیلان
نماید و بطریق عرق مندفع گردد سیوم انکه اعضا گداخته و رقیق شده بطریق
عرق بسیاری آید چهارم انکه مسام از مقدار طبیعی خود وسیع تر گردد و بدان
سبب رطوبات بسیاری از آنها تراوش نماید پنجم انکه قوت دافعه قوی
گردد و رطوبت زیادی دفع نماید ششم انکه ماسکه ضعیف گردد بدان سبب
رطوبتی زیادی بعرق دفع گردد پس آنچه از دفع دافعه و یا از ریاضت متعدده
و یا از حرارت هوای گرم که مفرط الحراره نباشد و یا از حمام معتدل از هر یک
ازین چهار عرق طبیعی ست و مفید بحال و باعث القا صحت و اعتدال
مزاج و باید دانست که کثرت جریان عرق باعث ضعف قوه ست مگر
هنگامیکه از سبب قوه دافعه باشد که مواد زیادی را دفع نماید که دران
هنگام سودمندست و بدترین عرق آن ست که از ذوبان اعضا و یا از ضعف
قوه ماسکه باشد و فرق میان آنچه از قوه دافعه و آنچه از ضعف قوه ماسکه
ست بچند وجه ست اول انکه آنچه از قوه دافعه باشد بعد از امتلا میباشد
و از اخراج آن فرح و خفت بهم میرسد چه در حال صحت و چه در حال مرض

و مرض را این نوع عرق بغیر از روز بحران واقع میگردد بخلاف آنچه از ضعف قوه
ماسکه باشد که بی امتلا میباشد و ضرر میرساند و از استعمال مقویات قوه ماسکه
انتفاع میاید و هم چنین هر چه ذوبانی باشد ضرر آن زیاده از ضعف ماسکه
است و عدم انتفاع از مقویات ماسکه لازم و این نوع عرق بحمی حاده میباشد
بجهة آنکه ذوبان اعضا که بدون حرارت قویه نباشد ماده آن بدین رقت
نیست که بعرق تواند مندفع گردد زیرا که تا ماده بسیار رقیق نباشد بعرق مندفع
نمیگردد و بدانکه در حال صحت هرگاه عرق بسیاری آید و سببی ظاهر آن را نباشد و
علامت آنست که غذا زیاده از مقدار تحمل بدن خورده میشود و اگر با وجود قلت
تناول و بدون ظهور سبب موجب عرق عرق بسیار آید دلیل آن است که در بدن
فضله بسیار اجتماع یافته و محتاج باستفراغ است و کثرت عرق در همه ایام مرض
دلیل کثرت خلط است و کثرت عرق با اسهال یا استفراغ بنوع دیگر در کمال رداءت است
و چون در بعضی اعضا عرق بیشتر از بعضی دیگر آید علامت آنست که ماده مرض در آن
عضو است که عرق بیشتر میکند و یا آنکه در آن عضو بیشتر است و در باقی کمتر و چون ماده
در جمیع بدن بسیار باشد و مانع از بروز در عضوی نباشد عرق از جمیع بدن
برآید و عرق سرد همین که از گردن و سینه آید دلیل ضعف قوه حیوانیست و یا
علامت اینکه ضعیف خواهد شد خصوص در حمی حاده و محرقه بجهة آنکه علامت
آن است

آن است که ماده بسیاری و خام در حوالی سر محلول است و طبیعت عاجز است
از دفع آن و بدانکه اسباب قلت عرق چهار است یکی قلت رطوبت
در بدن دوم غلظت و فجاجت ماده سیوم قبض و تکثیف مسام چهارم ضعف
قوه دافعه و کمی عرق با وجود علامات امتلا دلیل رداءت خصوص آنچه بسبب
ضعف قوه دافعه و یا غلظت و فجاجت ماده باشد **فقره دوم در بیان**
لون عرق بدانکه زردی عرق از غلبه صفرا است و سفیدی آن دلیل بلغم و
چرکین غلیظ علامت سودا و عرق سرخ مانند خونابه یا بسبب ضعف ماسکه
عروق است و یا بسبب فساد خون که چون خون فاسد الجوهر گردد و قابلیت غذا
ئیت عضو نداشته باشد و با رقت باشد طبیعت آن را بطریق عرق لابد مندفع
گرداند و فرق میان هر دو از سایر علامات ضعف ماسکه و تقدم تناول اشیاء
مفسده خون ظاهر میگردد **فقره سیم در بیان رائحه عرق** بدانکه حموضت
رائحه آن علامت غلبه بلغم حامض است و تلخی و تیزی رائحه آن علامت غلبه
اخلاط صفراویه و بدبوئی آن دلیل کثرت اخلاط عفنه **فقره چهارم** در
بیان طعم عرق بدانکه عرق ترش طعم داله بر غلبه بلغم حامض و تلخ و تیز بر غلبه
اخلاط صفراویه و شور بر بلغم مالح و شیرین بر بلغم مالح مخلوط با خون است **فقره**
پنجم در بیان حرارت و برودت عرق عرق سرد در حمیات علامت

کثرت رطوبت خام است و در مرض حاد عرق سرد دلیل ردی است نسبت بمرض
زیراکه در مرض حاد و قلیل المدت نضج آن مقدار رطوبت کثیر ممکن نیست بخلاف مرض
مزمن که دران بجهة اطالت مدت ممکن النضج است و عرق حار در حمیات و سایر
امراض امید رجا بدان زیاده و بسلامت اقرب از عرق بارد است **باب
هشتم در بیان نفث** بدانکه چون استدلال بنفث نیز اول اشیاست بر نضج
امراض صدریه و ریه و بر عدم نضج آن لهذا آن را نیز ذکر مینماید در هفت فقره و نفث
در لغت نفخ بدون ریق و در اصطلاح اطبا رطوبتی را نامند که از مجری قصبه ریه
از سرفه بر آید و آن یا از قصبه ریه و یا از حجب صدر و یا اعضاء قریبه بدان خواهد بود
زیراکه او را مخرجی سوای قصبه نیست و اما آنچه بتنخع اید از دماغ و نواحی آن بود و آنچه
بتفل و تبزق آید از اجزای فم و نواحی آن و آنچه بقی آید از مری و معده **فقره
اول در بیان کثرت و قلت نفث** کثرت آن دلیل نضج و بنهایت رسیدن
مرض بشرطیکه در قوام و لون و امثال اینها محمود باشد و قلت آن علامت فجحت
ماده و لکن چون نفث اندک شروع بآمدن نماید دلیل شروع نضج و مشعر بر
انکه مرض از ابتدا تجاوز نموده و در تزاید است و اعتدال آن در کثرت و قلت علامت
نضج بسیاری از مواد است و کثرت آن در اینجا چون دلیل بر نضج تام مواد است
پس کثیر آن بهتر از معتدل آن است و عدم نفث در امراض ریه و آنچه متعلق بدان
است

ست یا علامت سوء مزاج ساذج و یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت و بر نیامدن
نفث اعم است از انکه بسبب خامی ماده باشد که بجهة افراط رقت بر نیاید
و یا باعتبار نهایت غلظت **فقره دویم در لون نفث** بدانکه بیاض آن یا علامت
خامی ماده است و یا علامت انکه ماده نزلیه بلغمیه است و فرق میان آن هر دو
آن است که اگر در ابتدای مرض ظاهر گردد و بدشواری بر اید دلیل خامی است و
اگر بسهولت و آسانی بر اید و خروج آن در زمان قریب بانتها باشد و مریض را از
اخراج آن راحت خفت حاصل گردد و علامت تقدم نزله موجود بود دلیل آن
است که از نزله بلغمیه است و حمرت نفث علامت غلبهٔ دم و یا انشقاق عروق
در حوالی حلق و حنجره و آلات تنفس است و مخلوط بر آمدن نفث سفیدی یا سرخی
علامت حدوث سل اگر علامات دیگر نیز بدان گواهی دهند و صفرت نفث دلالت
بر صفراویت نزله نماید و خضرت آن یا علامت احتراق و یا افراط برودت و
بطلان حرارت غریزیه است و سواد آن نیز مانند خضرت علامت یکی ازین دو
باشد و فرق میان خضرت و سواد از احتراق و یا از برودت مفرط از آثار متقدمه
و حالات مختصه بهر یک میتوان یافت نمود **فقره سیم در بیان رایحه نفث**
نتن علامت عفونت ماده و بی نتنی علامت بعد آن از عفونت و حموضت
رایحه دلیل برودت آن است فقره چهارم در طعم نفث بدانکه حلاوت آن

دلیل غلبهٔ خون و یا بلغم معتدل طبیعی است و فرق میان آن هردو بلون آن نماید اگر
سرخ است دموی و اگر سفید است بلغمی و بی طعمی آن علامت بلغم معتدل و شوری
دلیل بلغم مالح و علامت تأثیر حرارت در رطوبت است و شدت حرافت و تیزی
که تجاوز از شوری کرده علامت غلبهٔ حرارت و ترشی آن دلیل برودت و بدطعمی
دلیل عفونت است **فقرهٔ پنجم در بیان قوام نفث** رقت آن علامت خامی
ماده و گاهی نضج و فرق میان آن هردو از جنس ماده و وقت خروج میتوان نمود
و غلظت آن علامت خامی و اشعار بر تعسر نضج است و اعتدال آن در غلظت و رقت
علامت نضج تام است **فقرهٔ ششم در بیان شکل و هیأت نفث** استداره آن
علامت آن است که ماده غلیظ است و در قصبهٔ ریه حرارتی عظیم واقع است و اقراط
گفته نفث لعابی از کمی که آن را حمی نباشد دلیل لاغری است و نیز گفته بسیار مشاهده
نمودم که از عقب نفث مستدیر مرض سل عارض گردید و یا اگر نفث مستدیر حمی و با
آن نیز قدری انضمام علامت اخلاط عفن باشد اختلاط عقل بزودی عارض گردد و نفث
لعابی آن است که نفث خام باشد **فقرهٔ هفتم در بیان وقت اخراج نفث
و سهولت و عسر خروج** آن بدانکه چون در نزله ذات الریه و ذات الجنب
نفث اصفر ظاهر گردد و بسهولت اخراج یابد علامت نضج کامل و سلامت حال
و قوت طبع و سرعت انقضای مرض است و بعسر و دشواری و دیر برآمدن نفث
علامت

علامت فجاجت ماده و ضعف قوت و طول مرض است و علامت نفث محمود
آن است که ابیض متساوی الاجزای هموار نضج معتدل القوام و بوی نداشته باشد
و بسهولت بسعال شدید اخراج یابد و از ابتدای مرض بسیار بعید العهد نباشد
و علامت نفث مذموم آن است که خام و رقیق و غیر متساوی الاجزاء و ناهموار
و رنگ آن زرد یا سیاه یا کبود و کریه الرائحه و یا بسعال شدید اخراج یابد و بسیار
العهد باشد **مقالهٔ دوم در بیان جزء علمی مشتمل بر دو باب باب اول
در بیان حفظ صحت و در آن شانزده فصل** فصل اول در بیان حفظ صحة
و علم بعلاج مرض بر وجه کلی بدانکه اطبا جمیعاً جزء علمی را بدو قسم تقسیم نموده اند که
علم تدابیر ابدان صحیحه را علم صحت می نامند و علم تدابیر ابدان مریض را علم علاج
و بنا بر مذهب شیخ که میان صحت و مرض واسطه قرار نمیدهد و اما بنا بر مذهب
جالینوس و تابعین او که بحالهٔ متوسط میان صحت و مرض قایل اند باید که حالت
متوسطه مرکب از آن هردو باشد و بالتفصیل آنکه حفظ صحت حاصل نمیگردد مگر شخصی را
که متصف بر پنج خصلت باشد یکی خود عارف بقوانین طبیه و یا سامع و
مطیع طبیب حاذق باشد دوم صاحب ثروت و نفاذ و حکم تا از اغذیهٔ
لطیفه و ادویهٔ نفیسه حافظ قوی و ارواح خواه نباتی خواه حیوانی و خواه
معدنی مفرده او مرکبه آنچه در مزاج او لایق باشد تواند مهیا نمود سیوم

آنکه آزاد بوده محکوم دیگری نباشد تا هرچه مقتضی وقت ست تواند بعمل آورد و حتی
انتقال از مکانی بمکانی و محله بمحله و از شهری بشهری دیگر چهارم آنکه محب نفس
و صحت باشد نه بخیل و تنگ دل که اموال را صرف صحت نفس و فدای بقای آن نماید
پنجم آنکه حریص نباشد بر شهوانیت و ضابط بر نفس بود که هرچه واجب الترک ست
ترک نماید و آنچه ضروری الاستعمال ست استعمال کند پس بلاشبه اجتماع این خصال
حسنه در یک شخص نادر الوقوع لهذا حفظ صحت کما ینبغی صورت نمی بندد فصل
دوم در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن مشتمل بر دو فقره فقرهٔ اول
در تقدیر کمیت غذا بحسب فصول و وقت و امساک از اکل اغذیه اما اول
باید دانست که در هنگام شتا چون حرارت بسبب گریز از ضد که برودت ست
میل بباطن مینماید سزاوارست که غذا دران بحسب کمیت و مقدار زیاده و قوی تر
در غلظت و مقدار باشد تا آنکه وفا نماید بقوت فاعله و در هنگام صیف چون
حرارت میل بظاهر دارد و بمناسبت حرارت ظاهری شکم باطن سرد میباشد
سزاوارست که غذا دران بضد غذا در زمستان باشد که معتدل لطیف خفیف
ست و در ربیع چون معتدل ست غذا دران نیز معتدل باشد و همچنین خریف
لکن باید مایل برطوبت و لطافت و رقت بوده اما دوم سزاوار آن ست
که هنگامی امساک نماید و خود را باز دارد که هنوز قدری از خواهش باقی باشد و چون
اتفاقا

اتفاقا روزی افراط نماید بروز دیگر ترک آن را بجوع و گرسنگی نماید و حافظ صحت را
لازم ست در همه اوقات در اکل اعتدال نماید فقرهٔ دوم در بیان اختیار غذا
بحسب کیفیت هر مزاجی را که خواهند حفظ صحت آن نمایند که بر مزاج و هیأت
ترکیبی اصلی خود بماند باید که وی آن گرداند ماکولی که مادهٔ غذای بدن و روح و بدل
ما یتحلل آنهاست که در کیفیت شبیه و مماثل آنها باشد و هرچند اعتدال مزاج
زیاده تدبیر حفظ آن بمماثلت زیاده و هرچند مرض قوی تر معالجه بضدیت باید
که قوی تر باشد زیرا که در نزد اطبا حفظ صحت بمثل و معالجه مرض بضدیت چنانچه
قرشی در موجز گفته کل صحة اردنا حفظها علی حالها اوردنا علیها الشبیه الی الکیفیة
وان اردنا نقلها الی افضل منها اوردنا علیها الضد المخالف و در این مسئله
حفظ صحت بمثل و دفع مرض بضد قرشی ایراد آورده و گفته که باوجود شهرت
کاذب ست لکن چون ما در این کتاب همه جا اختصار را مرعی داشته مطالعه
کننده گان را بمطالعهٔ کتاب شرح الاسباب و العلامات بلانفیس حواله نمودیم
فصل دوم در بیان تعدیل مقدار غذا و منع مشوشات هضم واجب ست
تعدیل مقدار غذا که نه بسیار کم که موجب ضعف و لاغری بدن گردد
و نه زیاد که باعث تخمه و عفونت و مفاسد دیگر شود و بعد از تناول غذا
چند قدم حرکت باید نمود تا در قعر معده قرار گیرد و پس استراحت و سکون

و آرام گیرند و بخوابند و هر گاه از کشند اول قدری بر شق ایمن پس بعد از آن بجانب
شق ایسر تا کبد که حارست بر فوق معده آید و بعد از انهضام باز بپهلوی راست بخوابند
تا آنکه صافی کیلوس بعروق ماساریقا بکبد منجذب گردد و مضر ترین اشیا در تشویش
هضم حرکت عنیفه است نه حرکت خفیفه و خواب بعد از طعام و قبل از استقرار غذا
در قعر معده مذموم است و باید که طالب حفظ صحة در غذا اختصار نماید بنان گندم که از
آمیختگی اشیاء ردیه پاکیزه شده باشد و بر گوشت گوسفند یکساله فربه خالی از علت
و مرض و بچه گاو و بز جوان و ماکیان و کبک و تیهو و امثال اینها هر گوشت معتدل جید
کثیر الغذاء سریع الهضم لطیف و از حلویات آنچه ملایم الحلاوت باشد که شیرینی مرغوب
کبد است و مطلق شیرینی هر چند ملایم طبیعت لکن بعضی از آنها ملایم بعضی مردم نیست بلکه
مضر مانند عسل که در بعضی محدث قولنج است و باید که اقتصار نماید در فواکه بر انجیر و انگور
و سایر فواکه خصوصًا میوه تر و در سایر احتراز نماید و غذا را تناول ننماید بدون شهوت
صادق و گرسنگی و شهوت صادق را مدافعه و مماطله ننماید که باعث انصباب صفرا
و مواد ردیه بسوی معده است که خوف حدوث امراض ردیه و مراق و التهابات
و هیضه است و همیشه مداومت بر یک نوع طعام ننماید و در اعدل اوقات روز
طعام را تناول کنند که در ایام گرما طرف صبح و چاشت و در زمستان وقت ظهر و
باید که طعام تابستان سرد بالفعل و طعام زمستان گرم بالفعل و اطالت زمان
اکل

اکل باعث اختلاف هضوم است و باید که نیکو بجا خورند و تبانی فرو برند و الزام
تناول طعام تفه بمزه باعث سقوط شهوت و کسالت بدن و ملازمت و
کثرت تناول اشیاء حامضه باعث سرعت پیری و ضعف قوه و تجفیف اعضا
و مضر عصب و موجب استرخاء آن و ملازمت حلو باعث استرخاء معده است
و ملازمت مالح باعث لاغری و تجفیف بدن است پس باید که رفع نمایند
مضرت حامض را بحلو و بالعکس و تفه را بمالح و یا حریف و مالح را بتفه و ملازمت
پرهیز و تلطیف غذا و تقلیل آن و اختصار بتغذی بفراریج و مرقه لحوم لطیفه و آب
گوشت مرغ باعث لاغری و ضعف بدن است و کسیکه بر مزاج او صفرا غالب
باشد واجب است که غذای او غذای دوائی مضاد کیفیت مزاج آن که برد و رطوبت
باشد که خلط مضاد کیفیت صفرا از آن تولید یابد و دموی را غذای بارد قامع حدت
خون باشد مانند مزورات حامضه و بلغمی را غذای آن مسخن ملطف و سوداوی را
غذائی آن مرطب مسخن هنگامیکه سودائی طبیعی باشد و اگر احتراقی بود در آن هنگام
تدبیر آن تبرید بسیار است و دوای صرف باید استعمال نمود و مجربین منع نموده
اند از جمع میان اغذیه که انهضام آنها دشوار باشد مانند جمع میان کله گوسفند
و انگور و میان ماهی و شیر و بیضه مرغ که باعث امراض ردیه مانند جذام و فالج
و هم چنین میان شیر و ترشی و سبزه و لوزه و آنچه در آن شیر و ماست باشد با حامض

دسوق یا شیر برنج وانگور بر بالای کله خوردن وانار بر بالای هریسه وهر که بر بالای
هریسه وسرکه با ماش وعدس وبرنج وماست با ترب اگر تناول اغذیهٔ مختلفه اتفاق
افتد چیزی که نسبت بچیز دیگر میل بغلظت داشته باشد باید که غلیظ را اول ولطیف را
بعد از ان تناول نمایند وبعضی بالعکس گفته اند وتناول نان تنها بدون ادام از گوشت
یا شیرینی یا غیر آن انچه مناسب باشد باعث تخریب معده است واستعمال غذای
لطیف لغزندهٔ سریع الهضم با غذای صلب بطی الهضم اصلا مناسب نیست وتقدیم
وتاخیر آن سودی ندارد واگر بعد از فاصلهٔ بسیار باشد ضرری ندارد واستعمال
حلویات بالذات باعث سده اند وتقلیل آن بعد از طعام ودر بعضی امزجه که در
معدهٔ ایشان بلغم ورطوبت نباشد باعث سرعت وجودت انهضام است
لهذا خوردن مربا وشربت قندی بعد از طعام ایشان را مجوز است اما در معدهٔ
کثیر الرطوبت والبلغم باعث فساد وآشامیدن شراب بالای طعام باعث سده
وبعد از ریاضت متعب ویا غضب شدید ویا هرچه بافراط مسخن معده باشد
ماهی وشیر وخربزه وانگور نهد وانه وهرچه سریع الفساد است تناول ننمایند و
باید دانست که کسانیکه معدهٔ آنها مسترخی باشد وغذا دران درنگ ننماید تا انکه
هضم یابد بعد از طعام قابضات باید تناول نمود وایشان سه نوع اند یکی انکه بعد از
تناول طعام در اکثر اوقات قی نماید بسبب استرخاء معده که خوردن قابض
مانع

مانع آنست دوم انکه غذا در معدهٔ ایشان تا مدتی بماند وزود منحدر نگردد وخور
دن قابض بالای آن باعث تحریک وتقویت انحدار گردد بقعر معده سیوم انکه
طعام ایشان متبخر شود که مانع تصعد بخار گردد لهذا در دوار وصرع وصداع وخدر
خورانیدن کشنیز خشک وامثال آنها در عقب غذا لازم دانسته اند وهرگاه تنا
ول غذا بافراط واقع شود وخوف امتلا باشد ویا از کثرت شرب آب ومانند
آن در معده شورش گردد واجب است که قی نمایند واگر با معا انحدار یافته ویا انکه
قی متعذر باشد متوجه اخراج آن باسهال ویا اماله کردن ودر تنویم آن کوشند و
اگر از آشامیدن آب گرم اندک اندک در اسهال کفایت نماید بهتر وبهترین
ادویه در این هنگام تناول صبر است تنها که مقدار سه نخود واگر نمیدرم صبر وبوزن
آن علک البطم تناول نمایند نافع ویا انکه نوم طویل دیک شبانه روز صاحب آن غذا
تناول ننماید وبعد از ظهور تخفیف استحمام نمایند وباید که چون سن شباب درگذرد
وقوی میل بضعف نماید واجب است که اندک تقلیل در غذا از عادت مقرری
کنند تا فضول زیاده از ان حاصل نگردد واین حکم نظر باکثریت است والا
بعضی در سن جوانی ضعیف الهضم وبدحال وچون از ان سن تجاوز نموده قوی الهضم
وصحیح البدن می گردند بدانکه در رسالهٔ ذهبیه خطاب امام رضا علیه وعلی آبائه التحیة
والثناء خطاب بمامون الرشید کلامی فرموده ترجمهٔ آن این است بدانکه جنبه

بمنزله زمین طیب پاک است هرگاه آن را تعهد نمایند بعمارت و آب یاری بمقدار
یکه نه زیاده باشد بحدیکه غرق گردد و نه کم که ناقص و تشنه و خشک بماند بلکه بحد اعتدال
و حاجت باشد همیشه سبز و خرم و آباد میماند و روز بروز در تزاید باشد و اگر آن را
غافل بگذارند فاسد و نمی روید در آن مگر گیاه ناکاره پس جهد تدبیر اغذیه و اشربه
سالم و صحیح و نیکو می باشد که ملاحظه نمای در چیزی که موافقت ببدن و معده داشته
و تقویت بدن و هضم و استمرار طعام نماید و اندازه آن غذا را بگیرد و همان مقدار
را غذای خود گرداند و بدرستیکه هر یک از طبایع دوست میدارند چیزی را که مشاکل
آن است و هرگاه که زیاده از قدر حاجت تناول نماید فایده نمیدهد و هر که بمقدار
یکه نه زیاده و نه کمتر از حد لایق تناول کند نفع میدهد او را پس طریق صاحب حفظ
صحت آن است که صرف نماید طعام را بقدر کفایت و صحت بدن خود در شبانه
روزی و هنوز قدری میل و اشتها باقی باشد دست از طعام خوردن بکشند و
پیران را شب چیزی نخوردن خصوص که گرسنه باشد بسیار مضر و بخورند غذای سرد
در تابستان و غذای گرم در زمستان و معتدل در دو فصل دیگر و در ابتدا الطعام
سبکترین اغذیه و باید که خوردن تو در هر روز هنگام گذشتن هشت ساعت از
روز باشد یکدفعه یعنی بفاصله هشت ساعت یکدفعه و یا آنکه در هر شبانه روز سه دفعه
بدین قسم که روز اول وقت صبح و شب بعد از عشا و روز دیگر بعد از هشت ساعت

از روز

از روز گذشته و شب چیزی نخوری و روز دیگر صبح بدستور روز اول تناول
نمائی و باید که شراب تو از عقب طعام شراب حلال باشد که در حرف الف از در
تربیت در مفردات قرابادین صغیر کتاب مخزن الادویه و در حرف شین در
اشربه مذکورات و باز خطاب بمامون نموده که پرهیز از جمع میان خوردن
تخم مرغ و ماهی باهم که مولد نقرس و قولنج و بواسیر و وجع اضراس است و شیر با
نبیذ که مولد نقرس و برص است و مداومت خوردن تخم مرغ مورث کلف در
صورت و مورث ورم طحال و مولد ریاح در سر و معده است و بسیار خوردن
بیضه جوش داده مورث ربو و سهر و خوردن چیزهای شور و گوشتهای قدیمه
و ماهی نمک سود شور بعد از فصد و حجامت که از آن عارض میگردد بهق و جرب
و خوردن گرده گوسفند باعث کثافت مثانه شود و گوشت خام باعث تولید
کرم در شکم و بسیار خوردن گوشت حیوان وحشی گاه مورث تحیر عقل و حیرت
فهم و تبلد ذهن و فراموشی بسیار و مداومت بدان باعث تولید شپش و آ
شامیدن آب سرد بالای طعام گرم و یا شیرین مضر بدندان و باعث افتادن
آنها انتهی کلامه رضی الله تعالی عنه فایده در بیان آنکه طبخ و طعام در کدام
ظروف اولی بهتر این ظروف از برای طبخ غذا طلائی و نقره و مس تازه
قلعی که پاک شسته و نظیف باشد و منع کرده از استعمال ظروف نحاسی

قلعی ناکرده ویا قلعی ازان رفته خصوص که تا زمان طویلی دران مطبوخ شود
ویا طعام بسیار چرب ومائیت وافر ویا حموضت داشته باشد که محدث
جذام است وظرف صفر مانند ظرف مس است وهم چنین ظرف رصاص اما
ظرف فخار یعنی گلی خصوص لعابدار طبخ طعام دران ممنوع نیست وبدستور سکین اگر
رخو باشد تا پنج مرتبه ممنوع نیست وبعد از طبخ چون طعام در ظرف کنند باید
سر آن را نپوشند مگر بسرپوش مشبک تا بخار آن بر نگردد ومحتبس نماند که باعث سمیت
خصوصا ماهی ودر اثنای طبخ نیز سرپوشی باید که مشبک باشد وبهترین ظروف
چینی وآبگینه است وبعد ازان سفال لعابدار ومس تازه قلعی دار اما ذهبی وفضی هرچند
بحسب بعضی قواعد حکمی طبی نافع لکن بحسب بعضی امور در شرع استعمال ان ممنوع
وهم چنین آشامیدن آب دران **فصل سیوم در بیان تدبیر مشروب**
ومتعلقات آن بباید دانست که بیان میاه واقسام آن وافضلیت و
فائده ومضرت هر یک وسبب احتیاج بشرب آن مذکور شده ودر اینجا نیز
بعضی تدابیر آن بالاجمال ذکر میشود در ضمن چند فقره **فقره اول** در بیان آشا
میدن آب بدانکه تا عطش صادق واحتیاج بآشامیدن نشود آب ننوشند
هر وقتیکه باشد خواه بعد از غذا بلا فصل ویا بالفاصله ویا بین طعام وهر وقتی که
عطش صادق باشد آب بیاشامند وعطش کاذب عبارت ازان است

که داعی

که داعی آن خلط مالح ویا غلیظ ویا شدید الیبس مانند بلغم زجاجیه وجصیه ویا سوداء
محترق معده وفم آن مجتمع وچسپیده وخاصه آنست که از آشامیدن آب سرد بسبب
زیادتی غلظت وجمودت آن عطش زیاده گردد واز مصابرت بران ویا آشا
میدن آب گرم قلیلی تسکین یابد وبسیار است که عطش کاذب تسکین پیدا بآ
شامیدن اشیای حاره مانند عسل وآشامیدن آب در هنگام عطش کاذب
بسیار مضر است ودفع آن باستنشاق هوای بارد ومضمضه بآب خنک اولی است
واگر ازین تسکین نیابد قدری آب از کوزه سر تنگ بیاشامد ومعتدل المزاج را وقت
آشامیدن آب هنگامی است که غذا شروع بهضم نموده یعنی یک ساعت از تناول
آن گذشته باشد تا کما ینبغی انهضام یابد ومحرور المزاج را تاخیر آن ضرور است
وبالجمله حکم آن مفوض وموقوف ومنوط بر حال مزاج وعطش صادق است هر چند
آشامیدن در اثنای طعام وبعد ازان فی الفور ممنوع ومضر است لکن محرور المزاج را
منع نیست بلکه مجوز است **فقره دوم در بیان اوقات ممنوعه مضره آشا**
میدن آب بدانکه در بعضی اوقات آشامیدن آب اگر عطش صادق نباشد
مضر است ازانجمله آشامیدن آب در بین طعام ویا بعد ازان فی الفور مضر است
خصوصا اشخاصی که معده آنها سرد وزیادتی بلغم دران باشد ودیگر آشامیدن آب
ناشتا هر چند آب سردتر ضرر آن بیشتر است ودر هوای بسیار گرم ودر ایام طاعون

صاحبان احشای شدید الحراره را چندان مضر نیست و آشامیدن مبردات قویه
صاحبان امراض حاره را ناشتا ضرری نمیرساند و دیگر در عقب ریاضات متعبه و
حرکات عنیفه مضره دیگر آشامیدن آب بعد از جماع که از جمله حرکات عنیفه
و استفراغ منی است از انتشاج کل اعضا و دیگر عقب استحمام خصوصاً که خلو معده
باشد و بعد از مسهل و در بین خواب و بعد از خواب و اگر احیاناً با آشامیدن
آب مضطر باشند چند مرتبه مضمضه نمایند و اگر از آن تسکین نیابد چند قطره آب
بطریق امتصاص نوشند و اگر ازین تسکین نیابد لابد بمقدار قلیلی از اغذیه مانند
پارچه نانی و غیر آن اولاً بخورند بعد از آن قدری آب بخورد انکه فی الجمله عطش تسکین یابد
بیاشامد و دیگر آشامیدن آب گرم بالای طعام شور و آب سرد بالای طعام گرم
باعث عفونت آنست و دیگر عقب فواکه خصوصاً فواکه رطبه چون خربزه و هندوانه
و انگور که مستلزم حدوث انگله و قروح خبیثه و اورام و امثال آنهاست و بباید دانست
که امور مذکوره بحکم اکثریت نه کلی زیرا که ممکن است در بعضی اشخاص محرور المزاج بنا
بر غلبه حرارت و یا بعضی معتادین را بسبب عادت ضرر نرساند و ضرر مذکور لازم
نیست که ظهور آن فوری باشد بلکه بعد از طول زمان اثر آن میتواند بود که ظاهر
گردد و منع نموده اند از جمع میان آب خفیف لطیف و آب ثقیل غلیظ مانند
آب نهر و چاه و آب باران مادام که یکی انحدار نیافته که باعث نفخ و قراقر
ثقل معده

ثقل معده است **فقره سیم در بیان احکام آب سرد و نیم گرم و گرم**
بدانکه اصلح آب بجهت امزجه معتدله آب معتدل در برودت است خواه طبیعی
باشد و خواه عرضی به برف و یا به یخ و غیره و بهترین طرق سرد نمودن با اینها
آن است که آب را در ظرفی نموده و ظرف را بر آنها گذارند تا سرد گردد و نه آنکه جرم
آنها را در آب گذارند و هم چنین آب گداخته هر یک از اینها نیز ردی و
مضر اعصاب و اعضای تنفس و احشاست و نافاتر و گرم بتکلف و بطریق
معالجه و اصلاح حال است نه بر سبیل حفظ صحت و عادت زیرا که مرخی معده اند
لهذا بعد سفوف وجوب مسهل آب گرم آشامیدن لازم است و هم چنین
در تسکین عطش کاذب اما قلیل و در هنگام افطار و شدت سرفه یکدو فنجان
آب گرم بطریق قهوه آشامیدن مسکن عطش و شدت سرفه است و آبی که
جوش داده و سرد نموده قلیل النفخ لطیف سریع الانحدار میباشد و لکن محرور
المزاج را چندان موافقت ندارد **فائده** عطشی که از تناول برف بهم میرسد
اطبا در اطلاق صدق و کذب بر آن اختلاف نموده اند بعضی قائلند که بالفعل
سرد و لکن بالقوه گرم است زیرا که مرکب از اجزاء بخاریه دخانیه و بعد حصول
بمعده اجزاء بخاریه مائیه آن زایل می گردد و اثر سخونت دخانیه آن ظاهر میشود
و عطش آن صادق و بعضی گفته اند بسبب برودت خود مکثف بلغم و رطوبات

معده و عطش آن کاذب است **فقره چهارم در بیان آداب نوشیدن آب**
آب را تدریج و اقلاً به سه نفس بنوشند و هر دفعه شکر حق را بجا آورند و خوابیده بهر نحو
که باشد آب ننوشند خواه باستلقا و یا برو و یا بر پهلو افتاده و یا خم گشته و هم
چنین آب آشامیدن و فی الفور خوابیدن و از ظرف سر تنگ و آنکه سر را بلند
کرده و دهن باز نموده آب را از دور بریزند که اگر خوف بدخول آب در قصبه
ریه و سرفه و اعلال ریه است بلکه لب را بظرف آب گذارند و بهترین ظرف
پیاله و کاسه چینی و یا قدح سفالی صاف پاکیزه است که سر آن مکشوف و اگر سفید
باشد بهتر و در ظرف رصاصی مسکن عطش است و بعد از آن ظرف روئین و آشامیدن
آب در ظرف ذهبی و فضی هر چند مقوی قلب و لکن منهی عنه است و در ظرف مسی آب
آشامیدن محدث جذام و این به تقدیر صدق مخصوص بظرف مس بی قلعی است و اگر
کسی را که مصابرت بر عطش بهیچ وجه نباشد و از آشامیدن آب متضرر گردد باید که
آب را بیاشامد و بعد از آن قی کند و چون شراب داخل جنس مشروبات است
شمه از آن ذکر میشود **فایده** چون لذع و گزندگی بواسطه شرب شراب در فم
معده و مری بهم رسد انار مز یعنی ترش و شیرین بمکد بتدریج تا لذع و حدت صفرا فرو
نشیند اگر قدری گلاب بران بپاشند بهتر و باید هیچ آن روز شراب افسنتین با آب
سرد ننوشند بطریق استصاص و اندک غذای بعد از آن بخورند خصوصاً مزوره رمانی

مطلبه

مطلبه نعناع و بعد از آن بحمام روند و ترشی شراب در و لیموی را نافع تر
از شراب افسنتین دانسته و شراب لیموی سفرجلی و سکنجبین سفرجلی و شراب
آس یا شراب لیمو یا سکنجبین و لکن باید که این اشربه قوی الحموضه نباشند و
آشامیدن اینها با گلاب از آب بهتر است و اگر امتلای شراب از بسیار
خوردن آن بهم رسد بهتر آنست که قی نمایند و اگر قی نیاید آب بسیار و یا
با عسل آشامیده مکرر قی نمایند و بعد از آن بحمام روند و بعد بدن را تمریخ بروغن
بسیار کنند و بعد در تنویم کوشند بدانکه آب گرم هر چند در اکثر امزجه باعث
تهوع و سهولت قی است و لکن در بعضی آب نیز باعث سهولت قی میگردد
و بجهة آنکه معده ایشان رخو و اخلاط ایشان رقیق و آب سرد بنابر احداث
تکاثف معده و غلظت اخلاط را مستعد رفع گرداند و اگر کسی بیهوشی و سکر
شراب غالب آمده باید که چند مرتبه آب سرد و سرکه بخورانند و دوغ ترش
و صندل و کافور ببویانند و مبردات رادعه مانند روغن گل با سرکه بر سر او
بمالند و اگر شراب در معده او باقی باشد اولا او را قی بفرمایند و معینی
برای قی بهتر از آب سرد نیست که بنوشند و قی نمایند و اگر خمار حاصل گردد
و آن عبارت از آن است شراب انهضام نیابد و فضله آن در معده بماند
و بخار آن بسوی دماغ آید پس اگر با این فضله رطوبت مختلط شده باشد

احداث صداع نماید و اگر صفرا مختلط گشته تهوع و قی بهم رسد ازاله آن اخراج بقی
سکنجبین یا طبخ شبت نماید و الا سقمونیا و صبر و ورد ایارج فیقرا مقوی باسقمونیا و اگر
قی و اسهال فایده نبخشد و فضله آن از معده اخراج نیابد بلکه تحریک تهوع و قی
زیاده گردد باید قدری طعام ملایم بخورانند و چون ساعتی بگذرد قی نماید تا فضله
شراب با طعام مخلوط شده منفع گردد و بعد از آن معده را تقویت دهند
باشربهٔ مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخار باشد مانند شربت انار و سیب
و به و غوره و حب الآس و ریباس با آب سرد ممزوج نموده بیاشامند و بهتر
این چیزها در این باب تفاح و کشک شعیر ممزوج با قدری سنبل الطیب و قلیلی آب
غوره ست و آب لیمو و اندکی نمک بغایت نافعست و تدارک صداع
بپاشویه و دلک قدمین و تقویت دماغ تمریخ آن بادهان مناسبه نمایند
و باید دانست که هرگاه شخصی محتاج بعلاج مولم گردد و تحمل آن نداشته باشد ناچار
چاره باید آنرا بمسکر قوی بیهوش گردانند و یا باستشمام بیهوش دارو مانند
آب شیلم و یا لفاح و افیون و بیخ هر یک نیم درم عود خام جوزبوا انک از هر یک یک قیراط
همه را با شراب ممزوج نموده بخورانند و یا کلرفرم بر بینی او بدمند و یا استنشاق
نمایند چون خواهند بهوش آید قدری سرکه ممزوج با آب بیاشامند و هم سرکه را
ببویند و در بینی او چند قطره بچکانند تا بهوش آید

فصل چهارم در بیان حرکت و سکون

سکون بدن چون حرکت که ریاضت نامند اقوای اسباب تحلیل مواد و مانع تو
لید و اجتماع آنهاست پس چون حافظ صحت بر خود لازم کرد ریاضت را
بحد اعتدال باقی نمی ماند از فضول غذائیه چیزیکه بطول زمان مجتمع و باعث ثقل و
فساد و تعفن و امراض گردد بلکه بسبب دفع آنها حرارت و حس در بدن و
انتعاش در حرارت غریزیه و قوی و ارواح و تقویت در اعصاب و خفت
و نشاط در بدن و قوت هاضمه بهم میرسد و اعتدال آنست که بدن
اندک گرم و عرق از آن جاری شود بحد وسط و بعد از عرق خفت و راحت
یابد و هنگام لایق آن بعد از انهضام و انحدار غذا است و نقای بدن از فضول
غذائیه و خلطیه مانند براز و بول و نیز باید که در حین امتلاء و خلای محض ریاضت ننمایند
که مضرست و باید که مرتاض مرطوب حار المزاج و یا بارد المزاج باشد و یا
یابس البدن محرور المزاج را مضرست و فصل و هنگام معتدل آنست که در
ربیع قریب بظهر و در صیف اول روز و در شتا اگر مانعی نباشد آخر روز و الا
اول روز و یا در شب و در مکان گرم باعتدال و هر چند در وسط روز بهترست
لکن چون اکثری از مردم در آن وقت تناول غذا مینمایند لهذا در آن وقت
مناسب نیست و هر ریاضتی که بعد از آن عرق بسیار آید و بعد از عرق
ملال بهم رسد ترک نمایند و بعد از ریاضت تدهین بدن کنند تا اعضا را

ملایم مرطب دارد و ریاضت را انواع است معتدله و قویه مفرطه و ضعیفه خفیفه و نیز
عامه متعلقه بجمیع بدن و خاصه مختصه بهریک از اعضا ریاضت معتدله آنست
دکر یافت که بحد افراط و تفریط نباشد بلکه اندکی بشره کرم و سرخ کردد و ریاضت
قویه مفرطه آنست که بشره بدن زیاد کرم و سرخ و عرق بسیار جاری و بعد از
عرق ملال بسیار عارض کردد و این واجب الترکست و ریاضت خفیفه ضعیفه
آنست که اندک حرارت غیر محسوسی بهم رسد و این در اکثر لا یضر و لا ینفع است
بلکه در ابدان ممتلیه از اخلاط ردیه با باشد که ضرر رساند بلکه ریاضت معتدله است
پس باید در هنگام ریاضت بدن نقی و خالص از امتلا باشد تا از ریاضت متضرر
نکردد و از جمله ریاضت شامله عامه جمیع بدن مصارعت و دویدن و اسب دوانیدن
و پیاده روی با آهستگی و ما فیهین را نافع است و اسب دوانی بکره و لعب به کوی
و چوکان از جمله ریاضات قویه بدنیه و نفسانیه اند و این هردو باعث تقویت
نفس و حرکت روح و تلطیف آن و زیادتی ذکا و فهم است و سوار کشتی باعث
تحریک و ثوران اخلاط و قلع امراض مزمنه مانند جذام و استسقاست بشرطی که
مبادرت بحبس قی حاصل از آن ننمایند زیرا که مؤدی بتب و عظیم و ضرر کلی است ریا
ضات مختصه هر عضو یکه ریاضت آن قوی دکردان عضو قوی و عظیم میکردانند مانند
انکه هرکه استکثار در حفظ نماید قوت حافظه او قوی میکردد و در قوت تفکر و تخیل و با

تکلم

تکلم قوت متفکره و با متخیله و با متکلمه قوی میکردد و مانند آنکه قوی میشود قوت مولده لبن
در مرضعه و مولده منی در مستکثره جماع و ریاضت صدر و آلات صوت بقرائت و ریا
ضات سمع بشنیدن نغمات لذیذه و اصوات ملایمه مرغوبه قوه سامعه از ذکر محبوب
و غیر آن و ریاضت بصر بخواندن و دیدن خطوط دقیقه خفیه و دیدن صور جمیله ملیحه مرغوبه
و ریاضت دست به برداشتن حجر ثقیل و دقاقی و کوی و چوکان بازی و امثال اینها
و ریاضت کتف و ظهر به برداشتن اشیا ثقیله بر دوش و پشت است و ریاضت
پای ها بسیار رفتن به پیادکی و دویدن و بپا کوبیدن اشیا و لکن بشرط آنکه بحد اعتدال
باشد و تجاوز بافراط ننمایند بالجمله باید که ریاضت ابدان ضعیفه ضعیف و قویه قوی
و متوسطه معتدل و عادت را در هر امر دخلی تمام است شدت ریاضت و افراط
عرق نیز بحسب آن مختلف میباشد **فصل پنجم در بیان تدبیر استحمام** بدانکه استحمام
ضروری انسان است خصوص در بلاد بارده بجهت تنظیف بدن و عدم تضرر بهوا و آب
سرد و نیز نافع است بسبب تحلیل و ترقیق مواد به تبخیر و تعریق و ادرار و غیر آن و بهترین حمام
آنست که قدیم البنا و مستحکم و روشن و وسیع الفضا و سقف آن مرتفع و آب آن
شیرین و کرم و هوای آن نیز کرم باعتدال باشند و آشامیدن آب سرد و استعمال
آب در بیت حار آن و بعد از استحمام نیز مضر و هم چنین رسیدن هوای سرد به
ایشان در کمال مضرت و محدث سده و فالج و استرخا و ذات الجنب و امثال

اینهاست و نیز باید که ناشتا بحمام نروند که باعث غشی و خفقانست در محرور
المزاج و بر سیری نیز باعث سدهٔ مجاری و همچنین در حمام خصوص در بیت حار
آن طعام تناول ننمایند که باعث سده و امراض مذکوره میگردد بلکه باید بعد از
انهضام طعام و یا اینکه هیچ اندک غذای بطریق تحت القلیان که معمول این زمان
ست تناول نموده بعد از آن بحمام روند و مکث و توقف بسیار در حمام باعث
تحلیل و ریختن فضول بسوی اعضای ضعیفه و استرخای آنها و اضرار عصب و تحلیل حرارت
غریزیه و اسقاط شهوت طعام و باه مگر در صورت اعتیاد و لهذا بعضی اطبا مطلقا
از آن مذمت نموده و بعضی مطلقا مدح کرده اند و عند التحقیق از حیثیتی مضر و مذموم
و از حیثیتی نافع و ممدوح است بجهة اشخاص و امراض و اعراض چنانچه شیخ الرئیس
نوشته و گفته که حمام هم مسخن و هم مبرد و هم مرطب و هم یابس و هم نافع
و هم ضار سخونت آن باعتبار حرارت نار و هوای گرم آنست و برودت
آن بالعرض بسبب تحلیل مواد متعفنه و بالذات حمام بارد است و رطوبت آن
باعتبار آب و کثرت استعمال آن و یبوست آن بسبب تحلیل و تبخیر رطوبات بعرق
و غیر آن و عدم استعمال آب در آن و منافع آن تنویم و تفتیح و جلاء و انفتاح و جذب
غذا بظاهر بدن و حبس اسهال و ازالهٔ اعیا و اوساخ از بدن و امثال اینها و مضار
آن ضعف قلب و احداث غشی و غثیان و تحریک مواد ساکنه و مهیا نمودن جهة

عفونت

عفونت و ریختن مواد بسوی اعضای ضعیفه و امثال اینها بشرط کثرة
جلوس و افراط در آن بباید دانست که یابس المزاج باید استعمال آب بیشتر
از هوا نماید و مرطوب المزاج استعمال هوا بیشتر از آب تا آنکه عرق
بسیار آید چنانچه برای مستسقیان میفرمایند و باید بعد از برآمدن از حمام پو
شش را زیاده نمایند خصوصا در زمستان و شخصی که ورم در عضوی از
اعضای ظاهری و یا باطنی داشته باشد باید که بحمام نرود و نیز هر که حمای
عفنیه داشته باشد و هنوز مادهٔ آن نضج نیافته و اما اگر نضج یافته باشد
مفید است و در حمی غیر عفنه مانند حمی یوم و حمی دق مانعی نیست و قلیل الریا
ضت استکثار بحمام معرق نماید و تناول غذا و آب در بین حمام ما دام
که حرارت آن تسکین نیافته باشد مضر که باعث احداث استسقاست
و غسل نمودن بآب سرد باعث تقویت بدن و نشاط ارواح و قوی
و حرارت غریزیه و صلابت اعضا و اجزای بدن است و باید که در وقت
ظهر در تابستان نزد شدهٔ گرمی هوا بعمل آورند و آن شخص حار المزاج معتدل اللحم
باشد و اغتسال بآب چشمهای گرم که معدن اجسام معدنیه باشند
مانند کبریت و بوره و ملح و امثال اینها محلل فضول و فالج و رعشه و تشنج و نزلات
حکه و جرب و امثال اینها از امراض جلدیه ظاهریه و عرق النسا و اوجاع

مفاصل و ورک و امثال اینها نیز نافع ست و در اغتسال بآب سرد باید که چند شرط را
ملحوظ دارند اول جوانی محرور المزاج معتدل اللحم باشد چنانکه اشاره شد دوم آنکه سالم
باشد از تخمه و سهر و نوازل و قی و اسهال سیوم آنکه معده و کبد او ضعیف نباشد
چهارم آنکه هضم طعام شده پنجم آنکه بعد از جماع بلا فاصله بآب سرد غسل ننمایند که موجب
استرخا و فالج و خدر و غیرهاست و مشایخ و اطفال ضعیف المزاج را هیچ وقت جایز
نیست ششم آنکه بعد از هیچ ریاضتی اغتسال بآب سرد جایز نیست و ستراشیدن
و موی بغل و عانه را در حمام ستردن استاده خوب نیست که موجب ملال و بعضی
اوقات باعث غشی خصوصاً که بنوره باشد و بدانکه قی کردن و حجامت نمو
دن در حمام مضر و بلغمی مزاجان را در کمال مضرت ست خصوصاً در هنگام زمستان
و باید که یابس المزاج ضخیم الجلد را در حمام قبل از غسل بدن او را دلک نمایند

فصل ششم در تدبیر نوم و یقظه بدانکه بهترین خواب آن ست که بعد از
انحدار غذا از فم معده بقعر آن و آن خواب سنگین که بآسانی بیدار نگردد و معتدل
المقدار در طول و قصر و متصل و تفریط و تقلیل آن باعث تحلیل روح و حرارت
غریزیه و ضعف هضم ست و هر که خواهد استعانت جوید بخواب بر انهضام
طعام قبل از انحدار بقعر معده چنانچه سابقا ذکر شد باید که اولا اندکی بطرف
راست بخوابد و باز بجانب چپ زمانی طویل و چون انهضام تام حاصل گرفت

بازبلوی

بازبلوی یمین عود نماید تا آنکه معین بر انحدار باشد و خواب بر گرسنگی مضر
و هم در روز خصوصاً در زمستان و کسیکه عادی بدان نباشد باعث امراض
رطوبیه و کثرت نوازل و بزرگی سپرز و بخر دهان و اسقاط قوتهای نفسی
و بلادت ذهن و اسقاط شهوت طعام و حمیات و اورام و سایر امراض
رطوبی و فساد رنگ رخسار ست و خواب بر قفا باعث سیلان فضول
بر غیر مجاری خود و حدوث امراض ردیه مانند کابوس و صرع و سکته و نزله
و سل و وجع پشت و بر رو خوابیدن بسیار مضر و ممنوع ست شرعاً و طباً و باعث
کدورت چشم و بباید دانست که یقظه بافراط باعث افنای رطوبات و
منع استمرار غذا و فساد مزاج ست و افراط در آن بنهایت موجب یبس دماغ
و احتراق اخلاط و مورث جنون و مالیخولیا ست و نوم معتدل آنست که مقدار آن
از شش ساعت کم و از ده زیاده نباشد و هرچند افراد انسانی را خواب نا
فع ست لکن مشایخ را انفع تر ست لهذا جالینوس همیشه بقله کاهوی مطیب
تناول مینمود بجهة ترطیب و شیخ الرئیس آن را نیکوترین تدابیر دانسته و کا
هوی مطیب عبارت از آن ست که به افاویه حاره مانند دارچینی و قرنفل
و هیل بوا و مانند اینها خوشبو نموده باشند و خواب در شمس باعث ثوران
صفرا و ثقل دماغ و باعث صداع ست و خواب در ماهتاب محرک خون

بسوی ظاهر و دماغ لهذا محدث رعاف و محرک شهوت و خوابیدن بر فرش
صلب عصب را مضر و باعث تمدد و تشنج و فالج و بر زمین نمناک محدث فالج
و استرخا و اوجاع ظهر و بر فرش نرم گرم مسمن بدن و در هنگام خواب احتیاج
بدثار زیاده میباشد از هنگام بیداری در هر فصلی از فصول بحسب آن و کثرت بیدا
ری دلیل حرارت و یبس مزاج است و کثرت خواب علامت برودت و رطو
بت و اعتدال میان آن هر دو دلیل بر اعتدال کیفیات اربعه است فصل هفتم
در بیان احتباس و استفراغ حافظ صحت را لازم است که مراعات آن هر دو
نماید که اگر احتباس بموقع واقع شود متوجه دفع آن گردد تبلین و یا باسهال مانند
مرقه اسفیدباج که دران چقندر بسیار داخل نموده باشند و یا آنکه مغز قرطم را
باده وزن آن انجیر خشک برشته و مقدار یک گردکان بخورند و شیخ الرئیس
این را نیکو علاجی دانسته خصوص برای پیران و یا باشیاف مسهله و یا حقنه ملینه خصوصا
که بروغن زیت تازه باشد و یا بمسهلات خفیفه لایقه بهر وقت و هرگاه تلیین
بموقع اتفاق افتد متوجه حبس آن گردند تبندی بمانند سماقیه و حصرمیه و زرشکیه
و حماضیه و سفرجلیه و امثال اینها و یا بادویه قابضه حالبه از جوارشات و حبوب
و سفوف و معاجین و غیرها و تقلیل نمایند از روغن و اسفیدباج و امثال اینها
فصل هشتم در بیان تدبیر بحسب فصول فصول اربعه سابقا ذکر یافت در بیان
سته

سته ضروریه بطور حکما و اطباء و درین فصل باز تدبیر هر یک از فصول را بطور
اطبا ذکر مینمایم فصل ربیع در اول باید که مبادرت نماید بفصد و اسهال
و احتراز نماید از ادویه و اغذیه گرم و تر و بحسب دلایل غلبه هر خلط تنقیه نماید
و قی بهتر این تدابیر است برای کسیکه ممکن باشد و بآسانی قی نماید و نیز باید
در فصل ربیع از افراط در حرکات و حمام و شراب قوی اجتناب نمایند و هم
چنین از لحوم و بهترین تدابیر تلطیف اغذیه و اشربه و اندک تقلیل و مراد
از تلطیف غذا غذای بارد و غلیظ است که مسکن اخلاط و مغلظ و معدل رقت
آنهاست و مراد از تقلیل نه تقلیل مقدار غذاست بلکه مراد تقلیل التغذیه است
هرچند در مقدار کثیر باشد و آن از قبیل بقول و حبوب غیر حاره و نیز درین
فصل لازم است استعمال مطفیات و مسکنات مواد محرکه و اما ریاضت
معتدله درین فصل الیق و نیکوست و کثیره مفرطه مضر و ریاضت ضعیفه بی
فایده و اما تدبیر در صیف آن است که تنقیص و تقلیل در اغذیه و اشربه و ریا
ضات نمایند و در زیر سایه نشینند و مطفیات اخلاط تناول نمایند و در اکثر
اوقات اگر ممکن و سهل و آسان باشد مبادرت بقی نمایند و ریاضت
ممنوع و استعمال قی با سکنجبین و مانند آن کنند و بهترین اغذیه آنجا صیه
در مائیه و اغذیه بارده رطبه لطیفة الهضم قامعه صفرا و آشامیدن شربت

ریباس و حماض و تمر هندی و انار و سکنجبین و شراب لیمو و امثال انها و تناول فواکه رطبهٔ تره یعنی میخوش چاشنی دار مانند اجاص و آلو بالو و کیلاس و ریباس و امثال انها و خیار و بادرنگ و اگر تنقیه بقی متیسر نباید بجلینات با آب فواکه طبیعت را نرم نمایند و اگر احتیاج قوی باشد بمانند مغز فلوس خیارشنبر و تمر هندی و اجاص یا آب فواکه و شیرخشت و یا نمک فرنگی با تمر کجرات و امثال انها و لکن بمسهلات قویه مانند تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال انها حتی المقدور نپردازند و از فصد حتی المقدور و غیر ضرورت اجتناب نمایند و نزد ضرورت در وقت متوسط الحرارة بقدر ضرور و اعتدال بعمل آورند و دوری نمایند از هر چه گرم و خشک باشد و از سفر خصوصاً در آفتاب و پوشیدن لباسهای گرم و تغذیه با غذیه ثقیلهٔ حاره و آشامیدن شراب حاره و بهترین لباسها دران کتان خصوصاً کهنه باشد **اما تدبیر در خریف آنست** که اجتناب نمایند از استعمال مجففات و کثرت جماع و آشامیدن آب سرد و خوابیدن در مکان سرد و غسل با آب سرد و برهنه نمودن سر و خوردن فواکه تر و تازه اما فواکه غیر طلبیه برطوبت زایده نافع میباشد و منع از قی نمایند و همچنین نوم بر امتلاء و بهترین تنقیه درین فصل فصد و یا اسهال بمسهلات غیر قویه است و تقدم حفظ صحت که منجر بفساد عظیم و ضرر کلی نگردد اولی از اسهال است و تناول مرطبات و غسل با آب فاتر نمایند **و اما تدبیر فصل شتا آنست** که اجتناب

از فصد

از فصد و حجامت و قی و اسهال قوی واجب دانند اما نزد احتیاج قوی بمسهل مسهلات ضعیفه و متوسطه بقدر حاجت غیر ممنوع است و پوشش بدن را زیاده نمایند و لباسهای پشمین و پوستینی و ابریشمی و پنبه دار که پنبهٔ آنها بسیار باشد بحسب احتیاج و مقدور بپوشند و در مکان گرم بر فرشهای گرم نشینند و بخوابند و در وقت خواب لحافهای گرم بپوشند و حرکات قویه عنیفه درین فصل مناسب است و بدانکه منع از تنقیه و تحریک مواد در فصل شتا در صورتیست که شتا بر طبع خود باشد و باد جنوبی دران بسیار نوزد و الا در بعضی بلاد که در فصل شتا اکثر امراض حاره عارض گردد بدون فصد و اخراج خون نفع صریح بیّن عاجل حاصل نشود پس طبیب حافظ صحت را مراعات این امور لاحقه در امر استعلاج از واجب ترین اشیاست تا در تدبیر غلط واقع نشود و الله الموفق و الهادی الی منهج الصدق و التحقیق و الیقین **فصل نهم در بیان فساد هوا و تدبیر وبا** بدانکه وبا عبارت از تعفن و فسادیست مهلک که عارض جوهر هوا گردد که مماس ابدان است خواه از اسباب سماوی و یا اسباب ارضی و یا از هر دو باشد و یا از وجود دودهٔ کرم بسیار کوچکی است که در یک قطره آبی بقول فرنگیها وجود آنها تا پنج کرور ممکن و بدیدن ذره بین بزرگ و کوچک آنها را مشاهده و اطلاع بر دیدن آنها حاصل کرده و یا از بیخ

خوردن مراره که بوسطهٔ آن ترشحات صفرا بمعده مفقود میشود چنانچه طبیب حاذق
شلیم در شفائیه تصریح نموده اما اسباب ارضی با قتال عظیم است که دران نواحی
واقع شود و یا متعفن شدن غدیرها و بهار زو قاذورات و کود الهاست اما اسباب
سماوی از تغیرات حرکات و اوضاع کوکب بهم میرسد که کیفیت آن کما هو حقه
کسی نداند و بدترین وبا آنست که از اجتماع اسباب سماویه و ارضیه هر دو
بهم رسیده باشد و تدبیر تحرز از وبا و اصلاح آن این است که چون آثار حدوث وبا
ظاهر گردد مبادرت به تنقیه بدن نمایند و به تخفیف آن از رطوبات زایده
و تعدیل غذا و مسکن نمایند باسهال و یا بقی و یا بفصد و حجامت و یا بامثال اینها
اگر بمسهل است از قوی آن احتراز نمایند بلکه بملینات مناسبه مانند هلیله بروغن
چرب نموده و مغز فلوس و تمر هندی و شیرخشت و امثال اینها اکتفا نمایند و تقلیل غذا
و شراب بهترین مجففات است و لکن خلو معده نیز مضر بلکه تبغاریق و اندک اندک
و هر اغذیه که مرطب و سریع العفونت باشد ترک نمایند مانند لحوم و البان و فواکه
رطبه و بقول و اما لحوم طیور خفیفهٔ معتدله و یا مطلق لحوم را اگر بمخالطت حموضات
اصلاح نموده خوردن مجوز است و از جماع و ریاضت متعبه و آنچه باعث تنفس
عظیم و تواتر آن گردد اجتناب نمایند و اگر از اسباب سماویه باشد در خانهای
غایر پست مسقوف و محفوظ بدیوارهای طویل ساکن گردند و هوای آن را
تعدیل

تعدیل و اصلاح نمایند و اگر از اسباب ارضیه باشد در اماکن مرتفعه و صحراهای
بلند وسیع سکنی نمایند و هرگاه فساد از هر دو سبب باشد آن هنگام خانه بهتر
از صحراست و اگر بمکانی که بدانجا وبا سرایت نکرده نقل نمایند بهترین تدابیر است
و اگر ممکن نباشد تبدیر آن مکان کوشند و اصل خلاصی از مهلکه آفت و بنده
گان را باید در هر امری از امور و حالی از احوال راضی بقضا و متوکل و راجی
و امیدوار بفضل کردگار سبحانه و تعالی بوده و بیوسواس و غم و اندوه باشند
و با وجود آن بامر و حکم حق جل و علی دست از تدابیر آن برندارند و اسباب
و ادوات را باطل و ضایع نگذارند چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام قدیم فرموده
و لا تُلقوا بِاَیدیکُم اِلَی التَّهلُکَةِ و هم در جای دیگر فرموده و سیروا فی الارض و باید
اصلاح مسکن چنان نمایند که خانه اختیار کنند که آب و فواره و مانند آن در آن
هیچ نباشد و سرکه که دران حلتیت حل نموده و یا با سیر پرورده باشند بر دیوار
و سطح خانه بپاشند و هم اشیائی که بخور آنها مصلح عفونات هواست تبخیر
نمایند مانند سعد و کندر و آس و گل سرخ و صندل و سندروس و کهربا و پوست انارین
و لادن و مشک و زعفران و ابهل و کزماج و صندلین مجموع و یا آنچه میسر آید
و لکن باید بحدی که از دخان آنها ایذا بدماغ نرسانند و همچنین استشمام روا
یح طیبه با رعایت مزاج از برودت و حرارت و دایم سرکه و سیر بویند

و ازان جا و مکان که دران این تدابیر نموده حتی المقدور برون نیایند و اگر احیانا
نقلی و حرکتی اتفاق افتد بخرقه که بسیر و سرکه تر نموده اند بینی را ببندند و زود
معاودت نمایند و از جماع و گرسنگی و تشنگی و شیر و میوه ها احتراز نمایند و آب
سرد بافراط ننوشند و در غذا پیاز و سیر و سرکه داخل نمایند و غذا های ترش
بپزند و روغن تناول کنند و شیرینی را مطلق نخورند و خود را از غم و غضب دور
دارند و اگر عطش غالب گردد جرعه جرعه آب سرد بنوشند بلکه آب صاف
خالص بدون امتزاج با قلیلی سرکه بیاشامند زیرا که سرکه در اصلاح هوای وبائی
و امان از آفات چنانچه شیخ الرئیس گفته نافع ترین اشیاست **فصل دهم**
در بیان تدبیر شبان و کهول و مشایخ اما شبان چون مزاج اصلی ایشان گرم
و خشک است عمده تدابیر برای ایشان ریاضت و حرکت و تدبیر معاش است
و تدبیر حفظ صحت ایشان آنست که غذا و جمیع تدابیر ایشان سرد و تر باشد
و اما کهول چون مزاج ایشان بارد و یابس است باید که غذای ایشان و جمیع تدا
بیرشان حار و رطب باشد و تنقیه دم خصوصاً بحجامت و چسپاندن علق
نکنند و در حق ایشان بهترین تنقیها اسهال است اما بحد اعتدال و بهترین
تدابیر نیز اطالت نوم است اگر بدان عادی باشند و استحمام نمودن و اشربه
موافقه نوشیدن و اغذیه مناسبه خوردن و طبع را نرم داشتن و ادرار بول
نمودن

نمودن هر چند شیاف و حقنه جات و مدرات باشد و دلک معتدل باید
همین و استعمال سوابغ طیبه و حرکت و مشی هر چند بر کوب بر دواب بهترین
تدابیرست و اما مشایخ مزاج ایشان اگر بارد و یابس است باید که اغذیه و جمیع
تدابیر ایشان حار رطب باشد و اگر بارد رطب باید اغذیه و جمیع تدابیر ایشان
حار و یابس و تکثیر غذا و تقلیل ریاضت در ایشان مطلوب است لکن اندک
اندک غذای تناول نمایند که قلیل الکمیه و کثیر الکیفیه باشد مانند زرده تخم مرغ نیم
پخته و آب گوشت و شیر و مانند اینها و بعد از انهضام چیزی که ملین طبع باشد
در صورتیکه قبوضت بر طبیعت غالب بود نخورند و غذای روز خفیف معتدل
و در شب اندکی زیاده تناول نمایند مانند پلاو کم روغن یا چلاو و یا لحوم لطیفه
خفیفه و چون در ابدان مشایخ بلغم و سودا غالب میباشد لازم است که از مو
لدات آنها و از اشیای حاره حریفه مجففه اجتناب نمایند و خون مطلق نگیرند
مگر عند الضرورت و از اشیای مولده بلغم و از حامضه خصوصاً سرکه و مخللات
احتراز نمایند و آشامیدن شیر شیخ فانی را مفید و موافق ترین البان شیر بز و
مطبوخ او بهتر از خام است که سه ربع شیر و دیگر ربع آب ممزوج کرده بجوشانند
تا یکربع برود پس قدری نبات یا عسل داخل کرده با قطعه زنجبیل بقدر قوه
هضم بیاشامند و از مربیات زنجبیل مربا و هم چنین مربیات حاره لکن کم و کمو

ترین تدابیر تناول نمودن اشیاء منومه مانند کاهو است با معاجل گرم و خشک و از
فواکه انجیر و اگر مزاج و یا فصل گرم باشد انجیر تر با آلو و اگر مزاج یا فصل سرد انجیر خشک
در ماء العسل پخته تناول نمایند و مغز حب القرطم یکجزو و انجیر خشک ده جزو سرشته بمقدار
یک گردکان تا سه موافق ترین اشیاست و هم چنین حقنه بروغن زیت ایشان را
نافع است و هم چنین دلک و ریاضت و تنقیح سر و کسانیکه معتاد باستعمال سیر و پیاز
باشند تناول آنها در رفع سده اثری عظیم دارد و شراب عسل پیران را موافق تر و
باعث امن از حدوث سده و وجع مفاصل است **باب دوم در بیان جبر**
عملی مشتمل بر سه فصل فصل اول در بیان معالجات مرضی بقول کلی و دران چند
فقره است بدانکه علاج تمام نمیشود مگر بسه چیز یکی تدبیر دوم بادویه سیم باعمال
ید مراد از تدبیر تصرف در اسباب سته ضروریه است و مراد از دوا اینجا جسمی است
که کیفیت آن با بقای صورة آن در بدن اثر نماید خواه ایجاب آن برای آن
کیفیت بصورت آن باشد و یا بکیفیتی حاصله دران بالفعل یا بالقوه و خواه تاثیر آن
از داخل بدن باشد مانند مشروب و یا از خارج آن مانند اضمده و اطلیه و کمادات
وغیرها و مراد از اعمال ید شش امر است اول جبر کسر دوم بجا آوردن عضویکه از
جای خود بدر رفته سیم تر و قطع یعنی شکافتن و بریدن چهارم لقط یعنی چیدن
پنجم کی یعنی داغ ششم خیاطه که بخیه و دوختن را نامند و فصد و حجامت از ان
قبیل است

قبیل است و اما معالجه لقی و اسهال و ادرار و رعاف و عرق و آنچه شبیه باینهاست
خارج از ان سه امر مذکور نیستند که از حیثیت انکه استفراغند علاج باینها داخل در تدبیر
و از حیثیت انکه صادر از ادویه اند علاج باینها داخل در علاج بدوا است **فقره اول**
در بیان احکام تناول غذای مرضی در کمیت و کیفیت و حمیه و غیرها گاه منع
مینمایند غذا را در بعضی امراض و یا تقلیل در بعضی و یا تعدیل در بعضی و یا تکثیر در بعضی
بعضی در هنگام بحران و هنگام منتهای مرض غذا را منع مینمایند و برای کسیکه قوة
غذا را ناقص و کم میکنند و گاه اکثار در غذا مینمایند کسیرا که اراده تهیه ریا
ضت قویه داشته باشند تا آنکه محاربت بر مرض و تقویت بر مجاهده
آن زمانی طویل بمانند تا هنگام بحران **فقره دوم** در بیان علاج بدوا و قوا
نین و شروط آن بدانکه معالجه بدوا را قوانین و شروط بسیار است از انجمله
بعضی ذکر می یابد بنوعیکه بمنزله مقدمه است و قبل از این نیز در بیان اکل و شرب
مجملی ذکر یافت بدانکه تعریف ادویه مفرده و مرکبه و تقسیم ادویه و درجات
آن سابقا ذکر یافت و بعضی ادویه که محتاجند که دران تصرف نمایند از احراق
و غسل و تشویه و تحمیص و تعلیه و غیرها تا آنکه قابل استعمال گردند در کتاب ادویه مفرده
و مرکبه مثل مخزن الادویه و تحفة المؤمنین مطالعه کنند که از ابانها رجوع مینمایم
و بعضی مطالب دیگر مثل ترکیب ادویه و طرق ترکیب آنها و طریق استعمال

ادویه و اختیار وزن و درجه کیفیت آنها در کتب مفصلات مسطور است ما چون درین
رساله اختصار را ملاحظه نموده‌ایم بذکرش نپرداختیم و شیخ الرئیس علیه الرحمه گفته واجب
است شخصی را که اراده کند مسهل بخورد باید مقدار غذای که سابقا تناول مینمود بتفاریق
رغبت نماید و در آشامیدن آب هم چنین که معده را ازین حالتی عارض میگردد
که متوجه میشود بدفع چیزی که در آن است تفاریق بهتر اما صاحب لین طبیعت محتاج
باین نیست و ترک تعب و جماع و احداث اعراض نفسانیه قویه نمایند و طبیعت را
قابل اسهال قبل از استعمال مسهل قوی خصوصاً در علل بارده کنند و شخصی که در امعای
او ثقال یابس متحجره باشد مسهل را نیاشامد که خطری عظیم دارد بلکه واجب است
که با آشامیدن امراق و سمن مزلقه و حقنهای ملینه و تمریخ بادهان آنها را دفع نمایند
و بعد از خوردن دوای مسهل بیک روز استحمام باعث تحلیل مواد باقیه که در
بدن است و اما روز مسهل بعد از عمل موجب ضعف و قبل از عمل باعث قطع عمل دوا است
و باید دوا در هنگام آشامیدن معتدل و مایل باندک حرارتی بلخ دوائی باشد بهتر است
و اگر سرد گردد پس گرم نموده بیاشامند و در طعام کسیکه اراده اسهال داشته باشد
نمک کم داخل نمایند و صاحب تخمه و اخلاط لزجه و تمدد و در شراسیف و کسیکه در احشای
او التهاب و سده باشد لازم است که مرتکب آشامیدن هیچ مسهل نگردند تا آنکه
اصلاح آن را با غذیهٔ لینه و با دویه منضجه ننمایند مگر هنگامیکه ماده در هیجان و مهلت نضج ندهد

که درین

که درین صورت سبقت در استعمال مسهل نمایند لکن باشیای ملینه نه بادویه قویة
الاسهال و قبل از آشامیدن مسهل در تفتیح مجاری و توسیع آن کوشند خصوصاً که محرور
المزاج یابس باشد **فقره سیوم** در بیان نضج و حقیقت آن نضج فی الحقیقة عبارة
از قوام ماده است تا آنکه قابل و مهیای دفع بآسانی گردد زیرا که غلیظ و رقیق و لزج
هیچ یک مستعد دفع بآسانی نیستند پس باید غلیظ را اندک رقیق نموده و رقیق را
اندک غلیظ و لزج متشبث را منقطع و جدا تا آنکه مندفع گردد و علامت نضج هر خلط
در قاروره ظاهر است بدانکه منضجات مستعمله پیش از مسهل مختلف بحسب اختلاف
مواد میباشد مثلا مادهٔ صفراوی انضاج آن از اشیای بارده رطبه که در آنها جلا
و غسل باشد مانند ماء الشعیر و شیر بز تازه دوشیده و سکنجبین ساده و لعاب بزر
قطونا و آب هندوانه و شربت عناب و نیلوفر و شیرهٔ تخمهای بارده و نقوعاتیکه
بسیار ترش نباشند مانند شربت بنفشه و نیلوفر و عناب و سپستان و تمر
هندی و آلو و زرشک و اگر در آن او فی خلط بلغمی باشد بابونه و خطمی و اصل السوس
و پرسیاوشان و گاوزبان و رازیانه و امثال اینها زیاده نمایند و وقتیکه منا
فذ سد باشند و یا در خلط نوع تشنج باعث باشد برای خروج آنها تخم رازیانه
و بیخ آن و تخم کشوث و انیسون و مانند اینها ضم کنند و آشامیدن آب سرد اگر
نفی نباشد از سردی معده و کبد و ضعف آنها و ورم و وجع احشاء و سردی مزاج

وضعف حرارت غریزیه واکر مریض باشامیدن آب معتاد باشد البته باعث
نفخ ماده صفراویه میکردد خصوصًا در حمیات و آشامیدن برد در شخصیکه ضعیف
القوت و صاحب صداع باشد سزاوار نیست و اگر مادهٔ سوداوی و یا بلغمی پس
انضاج آن بچیزیست که دران تلطیف و تلیین و تقطیع باشد مانند مرزنجوش
و بودنه و نعناع و بادرنجبویه و مشک طرامشیع و زوفای یابس و حاشا و
سداب و زراوند طویل و اصل السوس و کل خطمی و ریشهٔ خطمی و بابونه و اکلیل الملک
و شبیت و تخم کرفس و انیسون و رازیانه و مویز منقی و عسل و کل قند و مانند اینها
و باید که ادویهٔ ملینهٔ مرطبه اضافه باینها نمایند خصوصا هنکامیکه ماده احتراقی باشد
و بلغم بورقی یا شور که اینها محتاج بترطیب و تلیین زیاده اند و ماء الشعیر با شکر
منضج ست نیکو برای سودا که بآن طبخ نموده باشند دوای که مسخن و ملطف با
عتدال و مقوی قلب و مفرح مانند کل کاوزبان و اصل السوس و بادرنجبویه و را
یانه و امثال اینها و اکر ماده احتراقیه باشد بمانند بنفشه و نیلوفر و عناب و سکنجبین
عسلی و عنصلی هر یک ازان هر دو هر نیکوست خصوصا با ماء الشعیر دبا ست که
زیاده میکنند و از انها اسطوخدوس در امراض دماغیه و باید که تسخین بسیار در
امراض بلغمیه ننمایند بحدیکه تحلیل دهد ماده لطیف را و غلیظ و خشک سازد ما بقی را با
وجود تسخین بسیار موجب عطش و آشامیدن آب بسیار و این موجب خام کردا
نیدن

نیدن بلغم ست و همچنین در امراض سوداویه و باید در وقت استعمال جمیع منضجا
که آنها کرم باشند مکر اشربهٔ مستعمله در نضج صفرا در تابستان باید که کم کرم باشد و در
ایام راحت در سوداوی مفرحات و مقویات قلب استعمال نموده پس عود
در انضاج و استفراغ نمایند و منضجات و مسهلات صفرا را بطبخ خفیف اکتفا
نمایند و هم چنین در مالیدن و در کرمی هنکام نوشیدن باید که مایل باعتدال باشند
و منضجات و مسهلات بلغم و سودا بمراتب خود ازان زیاده و بهترین ظروف از آنها
برای طبخ سنکی و بعد ازان نقرهٔ و بعد ازان مس تازه قلعی کرده ست

فقره چهارم

در بیان بعضی قوانین متعلقه باسهال و در هر امری سهل و اندک تغیر مزاج باید که
مسهل ندهند و طبیعت را بدان عادی نکردانند بلکه تدابیر دیکر اصلاح حال مریض
نمایند از تقلیل طعام و شراب نکنند و استفراغ بسیار دفعی مضر و خطرناک ست هر چند
فضول ردیه باشد لهذا بتدریج و آهستکی اخراج نمایند زیرا که مستلزم خلاء و سقوط
قوت ست و هم چنین استخراج مده و چرک که در خراجات عظیمه مجتمع میباشد
و آبیکه در شکم مستسقی نقبت و بهترین انواع تدابیر در قطع امراض صعبه عسرت
البرء اسهال ست و موادیکه در عروق اند استفراغ آنها آسان تر از موا
دیکه در مفاصل اند و باید دانست مادام که وقوف و اطلاع بر سبب علت نیابند
متوجه تحریک مواد و استفراغ مریض نکردند بلکه او را با طبیعت او واکذارند و سبب

هلاکت او گردند خصوصاً که اخلاط حار حاد باشند و باید که در هوای وبائی البته متوجه
مسهل قوی و تحریک مواد نگردند و هر که در احشای او ورم دبیله باشد و محتاج بمسهل گردد
باید که تجاوز از ملینات در حق او ننمایند و در صورتیکه مراق ضعیف باشد قی نمودن
خطرناک و اگر تنقیه لابدی باشد بهتر از اسهال و اسهال در زمستان بهتر از تا
بستان و گاه دوای مسهل منقلب بقی میگردد بسبب ضعف معده و یا بیوست
ثقل و خواب کردن پیش از عمل مسهل اگر دوای قوی باشد معین بر فعل آنست و اگر
ضعیف باشد باعث ابطال فعل آن و تا دوا اثر در عمل ننماید باید که خواب
بهیچ وجه ننمایند و کسیکه صبر بر جوع نداشته و ناشتا دوا را نتواند آشامید اندک
طعام لطیف خفیف مانند ماء الشعیر و یا آب انار بیاشامد و تناول طعام و شراب
قبل از اتمام عمل آن باعث انقطاع عمل آنست و اگر دوا قوی الجذب باشد
باعث انقطاع عمل آن نمیگردد و لکن خالی از فساد و غایله نیست و خوف امراض
سدیه است اما وقتیکه یاس از عمل مسهل حاصل و شهوت طعام بهیجان و ضعف
ظاهر گردد طعام تناول و آب بیاشامند و عقب دوای ملین نیز مراعات
این امر و صبر نمودن تا انفراغ عمل اولی است و اگر بعد از آشامیدن مسهل اندکی
انار و شربت سیب و به و مانند اینها از شیء قابض مقوی معده موجب تقویت
و انحدار دوا بر قعر آن و معین بر عملست اگر کسی را تنفر از طعم دوا باشد ترخون
و برگ

و برگ عناب تازه و برگ نعناع بخاید یا برف یا ترک یا یخ پارچه از آنها در
دهن نگاه دارد تا آنکه کام و زبان را تخدیری بهم رسد پس دوا بیاشامد و آشا
میدن آب گرم بر مطبوخ جایز نیست و آشامیدن آب سرد هنگامیکه خلط نه
مستفرغ حار رقیق باشد بجاست که معین بر عمل دواست مانند شراب ورد
مکرر و هرگاه استعمال آب سرد و یا گرم واجب گردد اندک اندک و بمراتب بیا
شامد و باید که حبوب مسهله را با آب نیمگرم بیاشامند و باید که همان ساعت که
دوا آشامید حرکت ننماید بلکه ساعتی بنشیند و بعد از آن اندک حرکت کند و حرکت
قویه متعبه مطلقاً مضر است و سکون بر دوای ضعیف معین بر عمل آن و بر دوای
قوی باعث تقلیل عمل آن و از اعراض نفسانیه مانند هم و غم احتراز نمایند و بدانکه
اغذیه و اشربه لایقه در ایام مرض و نضج و مسهل اغذیه و اشربه ایست که لایق
بحال آن مرض و نضج و مسهل باشد مانند گوشت مرغ فربه و گوسفند یکساله و ا
سفیباج طعام نیکوست خصوصاً در هنگام نضج و صفراوی مرخص است اندک
ترشی که منضج مواد باشد در ایام منضجات میل نمایند و اگر گوشت حاضر نباشد
روغن با شکر نیکوست خصوصاً سوداوی را و هم چنین زرده تخم مرغ نیم برشت
و از قلایا و مشویات و اطعمه غلیظه و لبنیات و قوابض و حموضات اجتناب نمایند
و آخر روز مسهل اختیار ترید اسفیدباج لکن نصف مقدار معتاد و مقرری تناول نمایند

دکوشت در آنروز نه عقب علی دوا و نه پیش از ان تناول ننمایند و اجتناب از دوای
قابض و حامض و مالح و بقول و حبوب و لبنیات و اشیای غلیظه پیش از ان و بعد از ان
بکنند مکر شخصی که صفراوی حاد بافراط باشد که محتاج است بتناول اشیای چاشنی دار
یا ترش و یا سیب فرط اسهال محتاج بتناول اشیای قابضه است و بدانکه تلطیف تد
بیر در حمیات معین برنج است زیرا طبیعت هرگاه مشغول بغذا نشود مشغول با
نضاج اخلاط میکردد و اگر از آشامیدن مسهل صداع و حرقت معده و التهاب عارض
کردد لعاب بذر قطونا و لعاب بهدانه ساعت بساعت بآب سرد بیاشامند
و طیوب و ریاحین بارده ببویند و بر سر و سینه طلاهای بارده بمالند و ماء الشعیر و
اغذیه بارده بنوشند و سکنجبین بعد از یکدو روز بیاشامند و چون کرب و قلق و
غثیان بهم رسد سیب چاشنی دار و حب الرمان چاشنی دار بمکند اگر کفایت
ننماید قی فرمایند و چون اسهال خونی ظاهر کردد فادزهر و جدوار و تریاق و طین
مختوم و کل ارمنی و نشاسته و صمغ عربی و بذر قطونای بریان با بعضی اشربه و لعابات
بذورات قابضه و حقنه بطین ارمنی و تخم کل سرخ و دم الاخوین و زرده تخم
مرغ مشوی نمایند و بر شکم روغن مصطکی بمالند و چون سحج امعا عارض کردد کل ار
منی و صمغ عربی بآب انار و لعاب مذکوره بیاشامند و بآب برنج و کلنار
فارسی و مورد و سفیداب قلعی حقنه نمایند و چون مغص عارض کردد موضع الم را
بآب کرم

بآب کرم تکمید کنند و یا ماء العسل کرم بیاشامند و راه روند و چون تشنج یا
فواق عارض کردد علامت ردیست باید که لعاب بذر قطونا و بهدانه با روغن
کل یا با روغن بادام بیاشامند و بجهة فواق تعطیس فرمایند و آب کوشتهای
چرب و ماء الشعیر ساده یا با شکر بنوشند و آشامیدن ماء الشعیر بعد از مسهل دا
فع غائله آنست و اگر در عقب اسهال فصد و وجع در کبد عارض کردد آب
کرم بنوشند و اگر رایحه دوا در معده باقی باشد آشامیدن سویق شعیر آنرا زایل
میکرداند بدانکه بعضی ادویه مسهله غائله آنها بسیار عظیم مانند تربد و غاریقون و ماز
یون و خربق پس اگر از آشامیدن آنها اعراض ردیه طاری کردد بدفع و تدارک
آن کوشند بقی و غیر آن و تریاق فاروق و تدابیری که در فن ادویه مفرده مخصوص
بانها است عمل نمایند **فصل دوم از باب دوم در بیان اعمال ید** و این مشتمل
بر دوازده جزء فصد و حجامت و ارسال علق و قی و حقنه و ادرار بول و عرق
و تدابیر آوردن مخاط و منفطات و کی جزء اول در بیان فصد و دران سه شعبه
شعبه اول بیان فصد و فضیلت آن بر سایر استفراغات بدانکه فصد استفراغی
ست کلی که مستخرج میکردد از ان اخلاط اربعه بطریق تفرق اتصال عروقی حاصل از
نیشتر اکر بر سبیل اعتدال از سعت و ضیق باشد اخلاطیکه در عروقند اخراج می یابند
بحد اعتدال و اکر بسیار وسیع باشد بسیار موجب ضعف میکردد و یا حبس خون

والتیام موضع تفرق دشوار اتصال میگردد واگر ضیق باشد رقیق اخلاط اخراج مییابد وغلیظ آنها باقی وفضایل فصد بسیار وعمدهٔ آنها آن است که امر اختیاریست ودران خوف هیچ مفرقی نیست اگر عند الحاجت بقدر مطلوب وضرورت اخراج نمایند بخلاف قی ومسهل که در حبس آنها چندان اختیاری نیست بدانکه لایق وسزاوار فصد سه نوع مردم اند یکی کسانیکه مستعد حدوث امراض دمویه باشند هرگاه خون در بدن ایشان زاید ومتغیر گردد ایشانرا امراض دمویه حادث گردد پس لایق است که اول فصل ربیع فصد نمایند تا از حدوث امراض محفوظ مانند دوم آنکه از جهت خوف حدوث مرض وآفتی عظیم حکم بفصد میفرمایند بدون ملاحظه کثرت خون وتغیر آن مانند کسانیکه ضربه یا سقطه بایشان واقع ویا آنکه ورمی عارض گردد سیم کسانیکه مبتلا بامراض دمویه باشند که اخراج خون بطریق اولی واجب ولازم است باید دانست که مستعدین حدوث امراض دمویه از قبیل صرع وسکته ومالیخولیا وخناق واورام احشا ونقرس واوجاع مفاصل قبل از حدوث رداءت خون وعدم قوام آن از حد اعتدال با عدم مانع سودمند ودر روزیکه مرض در حرکت وماده آن در ثوران باشد فصد واستفراغ جایز نیست ودر موسم زمستان اگر دلایل غلبهٔ خون بهم رسد فصد نمایند لیکن بسیار کم ودر قولنج غیر ورمی اجتناب از فصد لازم وواجب دانند ولی در قولنج ورمی فصد باید کرد وزنان حامله وحائض را حتی المقدور فصد ننمایند اما نزد ضرورت قوی وشدت حاجت تجویز نموده اند

وهرگاه

وهرگاه بسبب ظهور علامات امتلا خواهند که فصد نمایند واجب است که اولا تامل نمایند ودریابند که امتلا از خون است یا از اخلاط بلغمیه خام پس درین صورت انتظار نضج نمایند وهرگاه خون در بدن شخصی مایل بعضوی خاص باشد وبدان سبب موجب آفت عظیم گردد فصد واجب است لکن اندک اندک وبدفعات وهرگاه خون مخلوط بصفرا باشد وفصد لازم شود اولا باسهال لطیف خفیف یا بقی تنقیهٔ صفرا نمایند وبعد از آن فصد وهرگاه ماده غلیظ ومحتاج بفصد باشد ابتدا استحمام نمایند وسکنجبین ملطف معمول بمطبوخ زوفا وحاشا بیاشامند و چون خون تلطیف یافت فصد نمایند ودر حمیات شدید الالتهاب ودر ابتدای حمیات غیره حاده ودر ایام دور آنها اجتناب از فصد واجب است وبدانکه اطبا در سونوخس امر باخراج خون زیاد نموده اند ودر مطبقه تجویز اخراج خون بحد اعتدال در مقدار آن وهرگاه قاروره رقیق ناری وسحنه نیز در ابتدای مرض در انحطاط وکاهش بود فصد اصلا نباید کرد وهر چند حمی مطبقه باشد وحمیاتیکه دران نافض ولرز قوی باشد فصد جایز نیست وهرگاه در حمی فصد واجب باشد ومانعی نبود بلا مهلت فصد نمایند هرچند چندی گذشته باشد ولکن اگر تقدیم وتعجیل بیشتر نمایند بهتر است وهرگاه حمی دموی واز فصد مانعی نباشد واز روز دویم گذشته خون بسیار گیرند اکثر آنست که در عین فصد تب منقطع

میگردد ولیکن در روز اول دویم افراط در اخراج خون ننمایند فائده امزجه و احوالی که در
آنها احتراز از فصد واجب است یکی مزاج شدید البرودت و هم چنین در بلاد
شدید البرد و هم نیز وجع شدید مگر آنکه وجع باعث حدوث ورم در عضو شریف
و یا در عضو مجاور و وجع بسبب ورم اعضاء باطنه باشد مانند ذات الجنب و
غیر آن با وجود شرائط فصد مجوز است و هم چنین بعد از استحمام و عقب جماع
خصوصا با انزال و در سن کمتر از چهارده سالگی مگر نیز و حاجت شدید و لیکن
بتدریج و هم چنین در سن شیخوخت حتی الامکان فصد ننمایند و نحیف الابدان
لاغر و فربهان شحمی رخو البدن و سفید پوستان رخو اللحم و زرد پوستان عدیم الدم
که حتی المقدور ایشان را فصد نباید نمود و در حین فصد باید تامل در لون و غلظت
خون نمایند اگر سیاه و غلیظ است اخراج نمایند بقدر مطلوب و اگر سرخ کم رنگ
رقیق است فی الفور باید حبس نمایند و در وقت امتلاء معده و امعا فصد ننمایند
و بهتر این چیز را جهت تنقیه معده قی است و جهت تنقیه امعا حقنه بعد از استراحت
طبیعت فصد فرمایند و کسیکه فم معده او ذکی الحس و یا ضعیف یا صفرا بیشتر در ان
تولد یابد فصد نباید نمود خصوص هنگام ناشتا و خلو معده از طعام که باعث ضرر و
خوف هلاکت است بلکه هنگام شدة احتیاج بفصد اندک طعام لطیف بخورانند
بعد فصد نمایند و علامت ذکاء حس فم معده متاذی شدن از بلع چیزهای صاحب

لذع است

لذع است و علامت ضعف وجع در فم معده یافتن است و علامت تولید
صفرا در فم معده غثیان و تلخی دهان و قی صفراوی نمودن پس هرگاه چنین
مردمان را فصد ضرور گردد باید که صاحب ذکاء حس و یا ضعف معده را اولا
از نان پاکیزه با رب سیب و یا به و امثال آنها که بسیار ترش حاد نباشد تر نمو
ده بخورانند و اگر بسبب برودت باشد نان را در شربت مقوی با ادویه مقویه
مانند گلاب و یا شربت نعناع یا طیبه تر نموده بخورانند و صفرای متولد در معده
را اولا بآب گرم و سکنجبین قی فرمایند پس لقمه نان با سکنجبین و یا اشربه حامضه
مناسبه بخورانند و اندک استراحت نموده فصد نمایند و بعد از فصد کباب را بخایند
و آبش فرو برند و قی بآب گرم و سکنجبین در صورتیست که صفرا غلیظ باشد و اما
اگر رقیق بود قی نمودن بآب سرد بهتر است و بدانکه همچنانکه اسهال را باسهال
و قی را بقی قطع میدهند هم چنین نزف الدم چه از رعاف و چه از صدر و چه از
مقعد و چه از رحم و چه از بعضی جراحات بفصد منقطع میدارند جهت جذب بجانب
مخالف لکن باید بسیار ضیق کشایند و درمیان مهلت داده ببندند و باز وا
کنند و این در صورتیست که نزف الدم قوی نباشد و اما اگر خوف خطر شدید
بود جائز است که بیکدفعه آنمقدار خون بگیرند که غشی آورد و اگر درین صورت ضعف
غالب شود تدارک آن بماء الشعیر و شکر نمایند و امراق گوشت بزغاله و فراریج

بزرودران بیفزایند وهرگاه تکرار فصد ملحوظ باشد رگ را در طول وفصد را وسیع بکشایند تا زود بهم نیاید وخرقه را بزیت وقدری نمک تر نموده بران گذارند پس در همان روز بعد از شش ساعت تثنیه کنند وبهترین ایام فصد در زمستان روزیست که باد وباران در ان ساکن باشد ودر گرما نزد اعتدال آن ومجانین واهل وسواس را در شب باید فصد نمود وهنگام نوم عرق ورگ آنها را باید ضیق کشود واین مراد از ضیق قریب باعتدال است نه مطلقا وهرگاه مراد از تثنیه فصد جذب خون باشد چنانچه در فصد برای حبس الدم مینمایند فاصله میان فصد اول وثانی یکروز تقدیم وتاخیر جایزست ووقتیکه ضرورت بسیار داعی نباشد والا سه ساعت فاصله در یکروز ودر نزف الدم قوی میتوان تثنیه نمود بشرطیکه فصد ضیق باشد وبدانکه قبل از فصد نباید بحمام رفت واگر غلیظ الدم ضخیم الجلد باشد برای ترقیق دم وتلیین جلد اگر بحمام رود بعد از ان فصد نماید بهترست وهم چنین پیش از فصد طعام وشراب بسیار نخورند ونیاشامند واز حرکات متعبه مضعفه نفسانیه وبدنیه احتراز نمایند وهم چنین بعد از فصد ازین امور مذکوره وخواب بدون فاصله وکمترین مدت فصل میان فصد وخواب شش ساعت است وکمتر از سه ساعة نباشد وهرگاه بعد از فصد عضو مفصوده متورم گردد باید بزودی از مقابل آن فصد نمایند تا ماده متوجه متورم نگردد وکسیکه در بدن او اخلاط بسیار باشد اگر فصد جرئی نماید موجب حمی وفساد دیگر گردد وتدبیر جید النفع تکرار فصد وتنقیه باقی واستفراغ است

ست وکسیکه در بدن او خون سیاه سوداوی بیشتر تولد یابد محتاج است بآنکه بهر اندک مدت فصد نماید ودر هر مرتبه اندک خونی بگیرند وبعد از فصد تنقیه سودا بمسهل سودا بکنند

شعبه دوم در بیان ماهیت ومنافع اورده مفصوده که در دست است

بدانکه اورده که در دست واقع اند وفصد آنها متداول شش اند قیفال واکحل وباسلیق وحبل الذراع وابطی واسیلم قیفال که عرق اول است فایده فصد آن مخصوص باخراج خون از سر وگردن است در هنگام امراض دماغی وچشم وحلقوم آنرا میکشایند واز الفارسی رگ سر ودر کونیه واکحل را فایده فصد آن تنقیه بدن است بدون اختصاص بعضوی دون عضوی ودر امراض عامه ساطحه جمیع بدن وغلبه خون وفساد آن میکشایند وبعربی نهر البدن وبالفارسی رگ بدن وهفت اندام نیز نامند باسلیق قریب بمرفق رسیده دو شعبه میگرده ویکی کبیر علوی وآنرا باسلیق بلفظ مطلق نامند وشعبه صغیر سفلی وآنرا باسلیق ابطی خوانند بجهت محاذات آن با ابط وفایده فصد آن تنقیه دم از کبد وطحال وجنب وریه وصدر ودرکین ورکبه وساق وقدم وبالجمله تنقیه جمیع اعضای ماتحت عنق مینماید واگر جراحت بشریان رسد بزودی رباط را بکشایند ودوفاق کنند ودم الاخوین وصبر ومُر اجزا برابر وربع جزء آن یکجزء از آنها قلقطار داخل نموده بسیار نرم سوده بریشم خرگوش سرشته حب ساخته در شکاف آن بگذارند اما

حبل الذراع و آن بقول حکما و شیخ الرئیس در حکم قیفال ست و صاحب ذخیره و بعضی از
متاخرین در حکم باسلیق دانند ابطی شعبه از باسلیق ولهذا آن را باسلیق الابطی نامند
بر جانب وحشی مرفق محاذی بابط و این را اسلیم نیز نامند بجهة آنکه شریانی در زیر آن
نیست اسیلم موضع فصد آن مابین خنصر و بنصر و در تحت و پهلوی آن شریانی نیست
لهذا اسیلم نامند و فایده فصد آن ماجع باد جاع کبد و جانب راست صدر اگر از
دست راست کشایند و اعلال قلب و ریه و طحال و حجب جانب چپ را نافع اگر از
جانب چپ کشایند و شیخ الرئیس در اوجاع مفاصل نوشته که فصد اسیلم انفع از
رگ باسلیق ست و علامه گفته که فصد اسیلم الیسر انفع بواسیر و اوجاع مزمنه است
بدانکه آورده سر و گردن و حلقوم چهارده اند اول عرق جبهه دوم عرق یافوخ
سیم عرق صدغین ۴ عرق ماقین ۵ عرق خلف اذن ۶ وداجین ۷ اربیه ۸
عرق الخش ۹ چهار رگ ۱۰ عرق باطن ذقن ۱۱ عرق تحت اللسان ۱۲
عرق عنفقه ۱۳ عرق اللبه ۱۴ عرقین نخرین عرق جبهه که در مابین حاجبین
کشیده فایده فصد آن رفع ثقل سر خصوص که مایل بموخر باشد و ثقل عینین و صداع
دایم مزمن و آلام رأس عرق یافوخ و آن ممتد و کشیده شده در وسط سر است
فایده فصد آن شقیقه و قروح سر را نافع عرق الصدغین و آن دو رگ اند که بر صد
غین واقعند عرق الماقین دو رگ اند بر دو گوشه چشم و فایده فصد اینها دفع صداع
و شقیقه

و شقیقه و رمد مزمن و بو معه و جرب اجفان و غشاوه و بثور اجفان عروق
خلف اذن و آن سه عرق اند یکی از اینها ظاهرتر و فایده فصد آن ابتدای
نزول آب و قروح موخر سر را نافع ست و اکثر اطبا فصد این رگ را موجب
ابطال نسل میدانند ولیکن جالینوس منکر اینست وداجین و آن دو رگ اند
بزرگ که در دو جانب عنق واقعند فایده فصد آن با ابتدای جذام و خناق
و ضیق النفس و ربو حار و بحة الصوت و ذات الریه و علل طحال و جنبین را
نافع ست عرق اربیه و آن رگیست بر سر بینی و فایده فصد آن دفع کلف و
کدورت لون وجه و انف و بواسیر انف و بثور و حکه آن مخصوص ست عرق
تحت الخش و آن عقب گوش نزدیک استخوان مسمی بخشا واقع اند محل فصد
اینها متصل بنقره ست فایده فصد اینها رفع سدر کاین از خون لطیف و
اوجاع متفاوته سر ست چهار رگ و آن چهار رگ اند دو بر لب بالا از هر جانب
یکی و دو بر لب پایین نیز از هر دو جانب فایده فصد آنها جهة رفع قروح فم و
جاع لثه و قلاع آن و اورام و استرخاء و قروح بواسیر و شقاق که بر لب بهم رسند
عرق باطن ذقن که رگیست زیر زبان بر باطن ذقن فایده فصد آن رفع خوا
نیق و اورام لوزتین ست عرق تحت اللسان فایده فصد آن رفع ثقل زبان
حادث از کثرت خون و اورام حلقوم و قلاع دهن را نافع عرق عنفقه فایده

فصد آن رفع بخر و بدبویی دهان عرق لثه و لبه نام موضعیست که التقای هر دو استخوان
چنبر گردن در آنجا واقع ست و شریان را در همان موضع نحر مینامند و فایده فصد آن
رفع امراض فم معده ست عرق المنخرین و آن دو رگ باریک اند اندرون
سوراخهای بینی فصد آنها دافع رطوبات و خون از عین ست و عروق مفصوده
که بر بطن واقع اند دو رگ اند یکی آنکه بر کبد واقع ست و فصد این امراض کبد را
نافع ست و دوم آنکه بر طحال و فصد این علل سپرز را مفید و عروق مفصوده
رجل چهار ورید اند اول صافن ۲ عرق خلف عرقوب ۳ عرق النسا
۴ مابض اما صافن و آن بر جانب انسی کعب آمده عرق کبیری ظاهر ست و
صافن بمعنی سلیم یعنی سالم ست از شریان و فایده فصد آن استفراغ دم
از اعضای ما تحت کبد و ازاله ماده از نواح اعضای عالیه بسوی سافله و ادرار
طمث بقوت و تفتیح افواه بواسیر مینماید و قایم مقام عرق النسا ست در وجع
عرق النسا و جهة خارش آن و خصیه و قیف و قروح اینها عروق عرقوب
عقب عرقوب واقع و گویا شعبه از صافن ست و فایده آن فایده صافن
ست و عرقوب عصب غلیظ را نامند که بر عقب پای انسان کشیده شده
عرق النسا و آن رگیست از جانب وحشی رجل تا بلک آمده و بر پشت پا
رسیده و علامت این رگ آنست که در اکثر مردم بر او چند گره میباشد و در

بعضی

بعضی اندکی پیچ و خم خورده مانند کرمی که حرکت سریع دارد و فایده فصد آن در
اکثر از برای وجع عرق النسا زیاده از صافن ست و در دیگر امور قریب الصافن
و اگر ظاهر نشود شعبه از آن که در میان خنصر و بنصر ست آن را بگشایند مابض و
این در باطن زانو واقع ست و فایده آن فایده صافن ست لکن در ادرار
طمث و اوجاع مقعد و بواسیر نافع تر از صافن ست و شرایین مفصوده
سر دو نوع اند یکی آنکه بر بناگوش بر صدغ یک شریان و اینها گاهی سل و گاهی تر
و گاهی کی مینمایند و مقصود از همه حبس نوازل حاد و لطیفه که بسوی چشم ریخته می
شود و فصد سهل تر از داغ و داغ سهل تر از تر و تر سهل تر از سل ست و دو خلف
اذنین ما بین سر طرف و دو شریان فصد آنها جهة انواع رمد و ابتدای غشاوه
و نزول ماء و صداع مزمن و لیکن خالی از خطر نیست اما شرایین مفصوده
که در دست واقعند دو اند یکی در دست راست بر پشت کف ما بین سبابه
و ابهام واقع ست جهة اوجاع مزمنه کبد و حجاب بگشایند و نفع بسیار عجیب
می بخشد دوم شریانیست مایل تر از شریان اول بسوی باطن کف و فایده تر
آن قریب بفایده فصد آن ست بتر بفتح باء موحده و سکون تاء قرشت
بمعنی قطع عرضی ست که در عصب و یا در عروق واقع شود و باصطلاح اطبا
آن ست که پوست بالای شریان را بطول بشکافند که شریان ظاهر گردد

بمیان صناره انداخته شریانرا بالا کشند واز دو جانب آنرا برشته ابریشم محکم
به بندند بنحویکه فصل میان هر یک از موضع ربط بخیط ابریشم سه انگشت مضموم
باشد واز وسط آن را بمقراض تیز قطع نمایند وادویه قاطع دم بران بپاشند
واین تبر بیداغست واگر هر دو سر آنرا بعد از قطع داغ نمایند تا مأمون از
کشودن ونزف الدم گردند آن تبر با داغ ست سَلّ بفتح سین وتشدید
لام آن ست که شریان را بعد از شق جلد بطور مذکور در تبر آن را بر الصنارات
بر دارند واز دو جانب قطع نمایند که مقدار سه انگشت مضموم منقطع گردد
پس ادویه حابسه خون مانند پشم خرگوش ودواء الکندر بران بپاشند وبمراهم
ملحمه علاج جراحت نمایند بالجمله عمل سل وتبر هر دو خالی از ضرر وآفتی نیستند شعبه سیم
بدانکه فصد یا اختیاریست یا اضطراری فصد اختیاریرا بهتر این اوقات ضحی
یعنی وقت چاشت بعد از اتمام هضم ودر ایام ناقص النور ماه که از پانزدهم
تا بیست وهفتم ست اما از اول ماه تا چهاردهم خصوصا هفته اول جایز نیست
وفصد اضطراری وقتی معین ندارد باید که در وقت احتیاج بلا توقف وتاخیر
بفصاد قابل فصد نمایند ونیشتر باید که زنگ دار وشکسته وکند نباشد بلکه صاف
بیزنگ وتیز جزء دوم در بیان حجامت واوقات وشرایط آن مشتمل بر
چند فقره بدانکه حجامت بر دو نوعست یکی حجامت مع الشرط یعنی تیغ بآن نزنند
که خون

که خون بر آید حجامت مطلق نامند دوم حجامت بی شرط که بادکش نامند جهة امالة
ماده مستعمل ست فقره اول در بیان احکام کلیه متعلق بحجامت از وقت حجامت
وسن وعادت وغیرها بدانکه از اول وآخر ماه وسه شنبه آخر هر ماه جایز نیست ودر
اواسط ماه خصوصا شانزدهم وهفدهم بهتر ونیز بهترین اوقات حجامت روز
ودر ساعت دویم آن اگر فصل گرم باشد واگر سرد باشد در ساعت سیوم
ویا چهارم وقبل از دو سالگی حجامت را تجویز نموده اند وبعد از شصت سالگی نیز
منع داشته اند بخلاف فصد که در آخر عمر بشرط قوت وتوانائی بدن مجوز جهة آنکه
تنقیه آن عام خون رقیق غلیظ هر دو ست بخلاف حجامت که مخصوص اخراج خون
رقیق ست بعد از دو سالگی تا چهارده سال اطفال را اقتصار بر حجامت وارسال
علق نیز ضرورت واحتیاج باخراج خون مستحسن وواجب ست ومنع حجامت بعد از
شصت سالگی ومنع فصد قبل از چهارده سالگی هر دو مقید بعدم ضرورت شدید وضعف قوة
اند فایده حجامت مقدم دماغ مقر حس وذهن ست وحجامت بر نقره نایب
مناب فصد اکحل لکن مورث نسیان پس باید اندک میل باسفل نموده تا فایده
بدون مضرت حاصل آید ونقره عبارت از گودال عقب سر ست وحجامت
بر کاهی که مابین کتفین ست خلیفه باسلیق جهة وجع منکب وحلق وچون بضعف
فم معده ست اندکی بالاتر از کاهی حجامت نمایند واشیاء مقویه فم معده تنا

دل کنند و حجامت بر صدغین از تعاشش سر و اعلال وجه و اسنان و اذنین و
عینین و حلق و انف را نافع و حجامت ساق قریب بفصد صافن در تنقیه دم و ادرار
طمث نافع خصوصاً بکسی که سفید پوست و متخلخل البدن و رقیق الدم باشد و حجامت جهة
امراض مذکوره بهتر از فصد صافن است و علی هذا القیاس حجامت هر عضوی خلیفه
فصد رگ آنست و بعد از فراغت از حجامت یکساعت کامل بگذرد و غذا تناول نمایند
در بیان حجامت بلا شرط و آنرا برای چند غرض و فایده استعمال مینمایند یکی جذب
ماده بسوی جانب مخالف دویم جهة بروز و ظهور ورم غایر که محجمه آن را مایل بخارج
میکردانند سیوم جهة نقل ورم از عضو شریف بعضو خسیس که در جوار آن واقع است
چهارم جهة تسخین عضو و جذب دم بسوی آن و تحلیل ریاح محتبسه و در آن پنجم جهة رد
عضو بسوی موضع طبیعی خود مانند آنکه جهة فقره زایله محجمه بر فقره میگذارند و جهة معاد ترب
نازله در خصیه که مسمی بقیلست محجمه بر عانه میگذارند ششم جهة تسکین اوجاع مانند آنکه
در قولنج ریحی که بسبب ورم نباشد و در وجع ریحی بطن و اوجاع رحم که زنان را نزد
حرکت حیض عارض میگردد خصوصاً جوانان را محجمه بر سره میگذارند ولیکن محجمه باید که برای
تسکین اوجاع استعمال مینمایند بزرگتر باشد و محجمه جهة جذب ریح موثرتست تخصیص محجمه نا
ری و حجامت بر ورک عرق النسا و خوف فلج را مفیدست و حجامت بر ما بین
الورکین و فخذین بواسیر و نقرس را نافع و حجامت بر مقعد جذب مینماید از جمیع بدن
و سرو امعا

و سرو امعا و فسا و حیض را نافع و بدن را سبک میسازد **جزء سیوم در بیان**
تعلیق علق در امراض مزمنه جلدیه مانند سعفه و قوبا و جرب و امثال اینها
ارسال علق کثیر النفع و در اورام و ذات الجنب و ورم معده و کبد نافع است
و بهترین علق آنست که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ
آن کحلی اسود و یا اخضر نباشد و اجتناب نماید از علق مزغب یعنی پشم دار
و با خطوط لاجوردی و آنچه بلون بوقلمون و یا شبیه بمار ماهی که اینها خالی از
سمیت نیستند و بعد از آنکه جدا شدند بهتر آنست که محجمه آن موضع را باید
امتصاص نمایند یا آنکه بگذارند که خون از موضع آن برآید و ضماد بزر رگ دیگر
بگذارند تا مانع خارش و تورم گردد و شرایطی که در حجامت مذکور شد نیز در اینجا
ملحوظ دارند و هم چنین مراتب سنان لکن اطفال شش ماهه را بلکه چهل روزه
را تجویز دوسه علق عند الحاجة نموده اند **جزء چهارم در بیان قی و منفعت و**
آداب و شرایط آن و در آن چند فقره **فقره اول در بیان منفعت و اقسام**
آن گاه هست که قی باعث تنقیه معده و خفت و سبکی اعضای مجاور آن
و تسکین صداع و قولنج و اوجاع گرده و مثانه و امثال اینهاست بدانکه از این
بیرسد که قی دو نوعند یکی بجهة حفظ صحت دوم بجهة ازاله مرض اول آنست بجهة
دفع مواد غلیظ لزج که از تناول اغذیه لزجه در خمل معده مجتمع گردد و یوماً فیوماً

باعث کثرت و موادی بلغمی شود پس احوط آن ست که قبل از آن که بسیار
مجتمع گردد و باعث فساد شود آن را بقی اخراج نمایند و اقل آن آنست که در ماهی
یکمرتبه دو روز پی هم بعمل آورند و اطبای هند افراط در آنها مینمایند و میگویند باعث
صحت بدن و طول عمر است و باید آن دو روز را مقرر و متساوی در هر ماه نمایند
بلکه تغییر ندهند تا آنکه عادی و مستمر نگردند اما نوع دوم که برای ازاله مرض است نیز دو
قسم است یکی آنکه جهت تنقیه معده و حوالی آن دوم جهت جذب از اماکن و مواضع
بعیده است اما آنچه جهت تنقیه معده لازم است اولاً سکنجبین و ادویه و اغذیه که خلط غلیظ
را لطیف گرداند تناول نمایند مانند آب مطبوخ شبت و یا تخم ترب جرجیر با
سکنجبین عسلی بیاشامند و یا ماهی شور و شوربای رقیق شور که دران تخم ترب و
جرجیر داخل نموده و مانند پس قی کنند تا بآسانی قی شود و لکن با ادویه قویه جرأت و
مبالغه در قی ننمایند که مضر و باعث فساد دیگر است و اما آنچه بجهت جذب از اعضای
بعیده باشد دران ادویهٔ قویه مقیه و مبالغه مفید است و در صورتیکه با ادویهٔ مسهله
و متوسطه قی غیر عنیف مطلب حاصل گردد اقدام بر آنها نباید نمود و مبادرت بادویه
قویه مانند خربق و جوز القی و افتیمون قی ننمایند بدون ضرورت قوی و مریض اگر مستعد
بقی نباشد اولاً آماده قی نمایند بخوردن اغذیه ملینه و دسمه و حلوه و منع از ریاضت پس
بتدریج او را معتاد بقی نمایند و پیش از قی اطعمه جیده لذیذه کثیره مختلف الالوان باو

بخورانند

بخورانند پس قی فرمایند **فایده قی** ثقل سر را مفید است و باعث جلای قوت باصره
و تقویت آن و تخمه را حالا و مالا و عاجلا و آجلا نفع کلی میدهد و بجهة عدم انصباب
صفرا بمعده نافع و باعث اشتهای طعام و انهضام آن و بدن را محکم و قوی میدارد
و ترهل و سستی را زایل مینماید و صداعیکه بمشارکت معده و صرع و مالیخولیا و فالج و
غشه و درد دندان و آمدن آب بسیار از دهان و ضیق النفس رطوبی و سرفه رطوبی
و انتصاب نفس و اوجاع گرده و مثانه و قروح هر دو و استسقا و عرق النسا و نقرس
و رداءت لون بشره و جذام و قوبا و موافق ترین اشخاص بقی شخصی است که مزاج
او مراری صفراوی و لاغر باشد و بهترین اوقات برای آن باعتبار فصول صیف
و باعتبار ساعات قریب بچاشت که سه چهار ساعت از روز گذشته و قی ناشتا
ممدوح نیست مگر رطوبی مزاج را و امعا باید از ثفل پاک تا ثفل بمعده نیاید و کسیکه
ناشتا نتواند قی نمود اندک طعام لطیف خفیف باو بخورانند و کسیکه ضیق الصدر
و ردی التنفس مهیای نفث الدم و رقیق العنق و مهیای حدوث ورم حلق و ضعیف
المعده و فربه مفرط و غیر معتاد بقی قی نمودن جایز نیست مگر بضرورت شدید تبدیل
بر سهل و آسان قی نمودن باکی ندارد **فقره دوم** در بیان تدابیری که در اثنای
قی باید نمود کسی را که اراده قی باشد ریاضت و تعب فرمایند و شکم را بپارچه بزرگی
به پیچند در هنگام قی بجد اعتدال و بر چشم او رفاده گذارند و بعصابه ببندند و بعد از

آشامیدن دوای منقی چون زمان معتدی بکذرد قی نمایند واکر قی نیاید پر مرغ را چرب نموده
در کلو داخل نمایند ویا آنرا حرکت دهند واکر کرب واضطراب عارض کردد آب کرم یا
زیت بیاشامند تا قی ویا اسهال آورد واکر ایستاده قی نمایند بهترست ویا راست بنشینند
وبه پهلو متفر **فقرهٔ سیوم** دربیان تدابیر بعد از قی چون از قی فارغ شوند دهن ورو
یرا بآب ممزوج با سرکه باید بشویند وقدری مصطکی بآب سیب بخورند واکر تشنه
شود شربت سیب ممزوج بآب ویا شراب لیمو ویا شراب حماض بیاشامند ویا
سکنجبین بآب واکر قدری کلاب با مصطکی ممزوج نموده بیاشامند نافع ست وبعد از
قی تا کرسنکی غلبه ننماید غذا تناول نکنند وبهترین اغذیه لطیفهٔ خفیفهٔ سریع الهضم کثیر الغذا
مانند جوجهٔ مرغ ومرطوبین را کنجشک وکبوتر بچه وبعد غذا اندکی دوای هاضم غذا بخورند و
استراحت بعد از قی نمایند وتدهین شراسیف واستحمام اندک جهت رفع اعیا نافع ست
وکسیرا که قی سوداوی عارض کردد ودوام یابد اسفنج را بسرکه کرم تر نموده بر معدهٔ او
کذارند وکسیکه قی بلغمی بهم رسد او را کنجشک وکبوتر بچه طلیه خفیفه بخورانند ودر حمام بیشتر
مکث نمایند واکر کسی را قی بسیار آید ومؤدی بضعف کردد تدبیر آنست که در حبس آن
کوشند وتنویم صاحب آن بهر حیله که ممکن باشد وبازو وساقها را ببندند وانخنهٔ
مقویه قابضه بر معدهٔ او بمالند ودست وپاهای او را بآب بسیار سرد بکذارند واکر
قی الدم بهم رسد وبهیچ تدبیری حبس نکردد عصارهٔ بقلة الحمقا با کل ارمنی بیاشامند
وطبع را

وطبع را نرم نمایند واکر خوف انعقاد خون در نواحی صدر ومعدهٔ او باشد سکنجبین با آب
یخ یا برف سرد کرده بخورانند واین حب حابس را بخورند که در اکثر جاها مجرب
صفت حب حابس دم مروارید ناسفته مرجان سفید یا قرمز کهربا وفادزهر معدنی
کل ارمنی وکل مختوم کل داغستانی دم الاخوین کثیرا وصمغ عربی تباشیر حب الآس
از هر یک یکدرم پوست بیخ انجبار نشاسته از هر یک سه درم احجار را با آب روی سنک
سماق صلایه کرده باقی ادویه را کوفته وبیخته بآب برک بارهنک که بهدانه کوبیده
دران تره کشیده باشند سرشته حبوب سازند هر حب بمقدار نخودی کوچک
شربتی از پنج تا ده حب **حب حابس دیکر** کهربا با کل ارمنی دم الاخوین کثیرا
صمغ عربی تباشیر حب الآس از هر یک یکدرم پوست بیخ انجبار نشاسته از هر
یک سه درهم کوفته وبیخته بآب برک بارهنک سرشته حبوب سازند هر حبی
بمقدار نخودی کوچک شربتی از پنج تا ده واکر بعد از قی وجع شراسیف وتمددها
دث شود تدبیر آن تکمید بخرقه که بآب کرم نموده واستعمال ادهان ملینه ووضع محا
جم ناری ست ولذع شدید معده را بآشامیدن مرقه دسمه سریعة الهضم وتمریخ
معده بروغن بنفشه مخلوط بروغن خیری باندکی موم تسکین دهند وفواق مطول
را بتعطیس وجرعه جرعه آب کرم نوشیدن وکزاز واعراض بارده وسبات وانقطاع
صوت را بشد وربط اطراف وتکمید معده بزیت که سداب وقثاء الحمار دران جوشانیده

نیده باشند و بآشامیدن عسل با آب گرم همگی را علاج نمایند بدانکه کسی را که دوای مقی بخورد
وقی نیاورد و اعراض ردیه او را عارض گردد باید که نبردی او را حقنه نمایند و ماء العسل
و آب نیمگرم بخورانند و روغنهای تریاقی نیز میل نمایند بدانکه قی مفرط مضر معده و مضعف
آنست و سینه و دندان و کبد و ریه را مضر و زنان آبستن را مضرترست خصوصا که بافراط
باشد **فقرهٔ چهارم** در بیان بعضی ادویهٔ مقیه مطلقه و مخصوصه مطلقه جرجیر و فجل و بادر
نجبویه و فودنج جبلی تازه و بصل و کراث و ماء الشعیر با ثفل عسل و بطیخ و قثاء و بذر آنها
اند هر یک را که خواهند یا بذر هر یک که مطلوب باشد کوبیده شیره گرفته با شکر بجوشند
و یا ۸ نخود آبی کابا دو گندم انیسون قی و مخصوصه مقیات صفرا ماء الشعیر ماء الخیار
و بطیخ رسیده پخته نضج یافته و آب بقول لینه مانند اسفناج رومی و بقله یمانیه و برگ چغندر
و امراق فراریج و ماهی تازه و از ادویه مانند سکنجبین با ماء الشعیر که او بتیاسی تخم و بیخ خربزه
و جرم خربزه خشک کرده در آن جوشانیده باشند مقیات بلغم مانند سکنجبین عسلی
با آب برگ ترب و آب شبت و نمک و آب ترب و خربق و جوز القی هر یک از این هر دو گروه
مناسب دانسته اند که استعمال نمایند ولکن این هر دو از ادویه قویه اند باید بدون ضرورة
شدید استعمال نکنند مقیات سودا ماء العسل و سرکه که در وی کنگر زده و ملح نفطی و بوره
بحسب اخلاط ترکیب آنها نمایند **جزء پنجم** در بیان حقنه بدانکه افضل اوقات استعمال
آن هنگام سردی هواست و فصل خریف یا زمستان و اول روز و آخر روز و در گرمی

هوا باعث کرب و اضطراب و غشی است و قبل از حمام باید بعمل آورند و بعد از
حمام استعمال آن جایز نیست و حقنه که جهة قولنج و امراض دماغیه از قبیل سرسام
استعمال مینمایند باید که بر خلای معده باشد و الا دوای از قبیل مقویات معده
و دماغ و قلب پیش از حقنه بدهند و بعد از حقنه نیز و باید که محقون خود را حتی المقدور
محافظ از سرفه و عطسه و فواق نماید و مقدار مطبوخ که هر دفعه استعمال نمایند باید از نه
از پنجاه تا شصت مثقال نباشد و بعضی را عقیده آنست که کمتر از آن جایز نیست
و بعضی گفته اند که مقدار نصف رطل یا دو ثلث رطل باشد و معتدل در گرمی و سردی
معتدل القوام باشد و اطفال را بمقدار برداشت و جوانان را نیز بمقدار تحمل و پیران را
نیز در مقدار لایق در گرمی و سردی و ضعف قوة ادویه **فایده** باید دانست که ترکیب
حقنهای مسهله قریب است بمطبوخات مسهله باید که مسهلاتی بعضی را مانند
صبر و هلیله جات داخل ننمایند و بعضی گفته اند که داخل نمودن افتیمون و غاریقون
و سقمونیا و ریوند چینی در حقنها خالی از غائله نیست و باید دانست که حقنها را انواع
میباشند مسهله و لینه و غیره مسهله و لینه و مسهله حاده و غیره حاده و حاده استعمال
کرده میشود در قولنج بارد و سبات و فالج و امثال اینها مانند قنطوریون دقیق و
سداب و برنجاسف و فودنج و مشک طرامشیع و تربد و بسفایج و اکلیل الملک و بابونه
و شبت و اسطوخودوس و حب القرطم و سعتر و حلبه و بذر کرفس و زیره و انیسون و مرزنجوش

و مغز حب القرطم که بمطبوخ بعضی اینها و یا همه اینها بحسب حاجت ساده و یا با سردارو مانند
نمک هندی و نمک طعام و بوره ارمنی و محموده و مقل ازرق و جاوشیر و اشق و عسل و فانیذ
و مانند اینها و حقنهای لینه استعمال کرده میشود و در حمیات حاره و اورام حاره و در احشاء
بپوست ثقل مانند تا جریزی و گل بنفشه و گل خطمی و نیلوفر و عناب سپستان و برگ چغندر
و ریشه کاسنی و تخم خبازی و تخم کتان و امثال اینها بعضاً یا کلاً بحسب حاجت جوشانیده و صاف
نموده و یا با سردارو مانند فلوس خیارشنبر و شکر سرخ و ترنجبین و شیرخشت و هم چنین است
حکم حقنه بارده رطبه مانند روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و بادام شیرین و گل سرخ و کنجد با آب گرم
و اندکی نمک طعام و حقنه مسهله متوسط میان حاده و لینه میباشد یعنی مرکب از اجزای
هر دو و بالجمله در هر امراض آنچه لایق بآن مرض است از ادویه و تدابیر مراعات نمایند

جزء ششم در بیان ادرار بول بدانکه از جمله استفراغات جزئیه ادرار بول است ادویه
مدره خربزه و تخم آن خیار و تخم آن هندوانه و کدو و تخم آنها آب کدو و ماء الشعیر و امثال
اینها از برای سوء المزاج حار و نخود سیاه و تخم کرفس رازیانه و نانخواه شونیز کرویا پوست
بیخ آن سداب راسن دارچینی صعتر ترب افسنتین پرسیاوشان زراوند طویل زوفای
خشک فودنج جبلی انیسون فودنج قردمانا قسط تلخ سلیخه اسارون مشکطرامشیع ابهل اقحوان جنطیانا
سنبل الطیب فوه کبابه و امثال اینها که مدر و مفتح سده و سوء القنیه و استسقا و احتباس
بول و حیض را نافع اند **جزء هفتم در بیان ادرار عرق و حبس آن** قبل ذکر یافت که

عرق

عرق از جمله فضول هضم سیوم عروقی واجب الدفع است چون کثیف است بسیار
بظاهر جلد مجتمع گردد مانع ادرار عرق و حبس آن باعث سنگینی بدن و کلال بسیار باشد
که در تصفیه بدن بحمام و اغتسال بآب گرم کوشند و ادویه معرقه بیاشامند تا
عرق آید و حفظ صحت حاصل گردد و ازین است که در حمیات و غیر آن بعد از عرق
خفت در بدن حاصل میشود و بهترین تدابیر از برای تعریق اگر اخلاط رقیق باشد
حرکت است و اگر غلیظ باشد بحمام روند و اغتسال بآب گرم نمایند و اگر خواهند
عرق بسیار آید نطرون با روغن زیت در حمام بر بدن بمالند و این تدبیر برای
صاحبان استسقا و استرخا و سایر امراض رطوبیه است و در هنگام حمیات و جدری
پاشویه بآب گرم و نمک و خردل و یا آب گرم خالص پیش روی خود گذارند و ردای
بر تمام سر و بدن بپیچند تا آنکه بخار تمام ببدن برسد و اگر تعریق اسافل بدن زیاده
مطلوب باشد بر کرسی نشینند و زیر کرسی آب گرم نهاده ردای در خود گرفته تا
عرق آورد و بعضی ادویه معرقه بالاجمال انیست بذر کرفس و بذر سداب بذر انجره
حلتیت زراوند طویل سلیخه عاقرقرحا فلفل قسط نطرون و امثال اینها و چون عرق
بسیار آید و ضعف آورد باید که حبس نمایند و طریق حبس انیست که بدن را خوب خشک
کنند و جامه نازک بپوشند و آسایش نمایند و آشامیدن کشنیز خشک و سماق پاک
و برنج سفید شسته از هر یک دو درم در یکمن و نیم آب طبخ نمایند تا بثلث که نیم من است

آید صاف نموده مقدار سی درم از آن بیاشامند و یا اینکه سیب و به پاک کرده از هر یک
نیم من گل سرخ پنجاه درم در ده من و نیم آب طبخ نمایند تا به نیم من آید پس بمالند و صاف کنند
و مقدار پنجاه درم روغن کنجد تازه بران ریزند و بآتش ملایم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند و آن روغن را بر جمیع بدن بمالند **جزء هشتم در بیان تدبیر آوردن**
مخاط آمدن مخاط که از فضولات دماغیست امان بخشنده از صرع و سکته و
صداع و شقیقه و نزله و زکام و اکثر امراض دماغیه مانند سرفه و سل و اسهال و ثقل
بدن و سستی اعضا و غیر آنهاست و چون محتبس گردد امراض مذکوره حادث میشود
و بهترین تدابیر آنست که سر و گردن را بپوشند و سعوطات مانند کندش و فلفل و
خربق نرم سوده سعوط نمایند و یا سر را به طبیخ بابونه و مرزنجوش و اسطوخودوس و یا بخار
شیر و یا نبات در آتش انداخته دود آنرا بر دماغ برسانند و بخار سرکه به تنهایا آب
ممزوج با سرکه صفراوی مزاج را مفیدست **جزء نهم** در بیان نفطات که عبارت
از گذاشتن دواهای سوزاننده که از خارج بعضوی گذارند که تخاله احداث و اندرون
آن پر از زرداب و استعمال آن در طب بجهة کشیدن اخلاط فاسده بظاهر بدن
و یا برای تحلیل مرض باطنی بمرض ظاهری و در آلام عصبیه نیز نافعست و او را
باقسام مختلف میسازند که بعضی مشتمع زراریح مشهورست و اگر او یافت نشود مسحوق
زراریح نرم شده بر روی خمیر بپاشند و بر جلد نهند پس باندازه او در جلد تخاله حادث
میشود

میشود و بزرگی آن باختلاف محلیکه بران مینهند مختلف میباشد که بر گردن باندازه
کف دست و بر صدغ یا بر پشت گوش بزرگی ریال فرانسه و بر ران یا ساق
پای از مقدار کف دست اندکی عریض‌تر و باید که در بازو از جانب وحشی و در
ران و ساق بر جانب انسی نهند و محل او بحسب مرض میباشد در امراض صدر
بسینه و در امراض باطنی نرمن بر شکم و در تابستان مقدار دوازده ساعت بلکه تا
چهارده ساعت و در زمستان چهارده تا بیست ساعت بر روی عضو بماند پس تخاله
را با مقراض تیز ببرند و بر جای آن برگ چغندر که بروغن کره چرب کرده باشند
بگذارند و عادت این زخم آنست که از روز پنجم تا دهم می خشکد هرگاه خواهند که
خشک نشود در هر سه روز با مراهم زراریح و یا مصرفات دیگر تجدید کنند و اگر احتباس
بول بار و شدید در مجاری بول حادث شود مریض را در آب گرم بنشانند و یا جرعه
آب که چند گندم کافور در او اضافه کرده باشند بخورند **خواص** در صداع و در امراض
مخ و چشمها و گوش بر قفا نافع و در امراض گوش و درد بر پشت گوش و در درد و
امراض صدغ بر صدغ و در امراض قلب و ریه و شعب بر سینه و در مغص حاد و در
امراض نرمن شکم بر شکم و در مرض نرمن و الام عصبیه بر سایر اجزای بدن مینهند
جزء دهم در کی یعنی داغ و آنرا خمصیه نیز گویند و آن زخم کوچکی صناعیست که در بازو
یا ساق یا در جزو دیگر از بدن احداث نمایند و ریم آمدن آنرا مستمر میدهند و فایده

آن در امراض مزمنه باطنی بر سبیل تصرف است و یا در تهییج مزمن که در اعضا باشد مانند
چشم و گوش و غیر آنها و داغ را یا با دواهای سوزاننده چون پوست تاپسیا یا سنگ جهنم و یا
با آتش بعمل آورند **وطریق عمل** با دواهای مذکور آنست که دو پارچه موم که وسعت هر یک
از آنها بقدر ریال فرانسه باشد و یکی را سوراخ کوچکی بقدر عدس یا کمتر از آن نموده و بعد
از آن دوا را در سوراخ آن نهند با پارچه دیگر بپوشانند و به بندند بمقدار چهار ساعت
پس از آن موم را برداشته خشکریشه پیدا میشود و بعد از چند روز می افتد و در جای زخم
آن نخود بگذارند و اگر خواهند که او را با آتش داغ نمایند آلتی که مصنوع برای داغ است در
آتش بگذارند تا آنکه سرخ سفید شود پس بر موضع مطلوب گذارند و مدت آن نیم دقیقه تا
یک دقیقه گفته اند و گاه چند داغ را در یک عضو مینهند لکن باید بقدر چند قیراطی از یکدیگر دور
باشند و قیراط عبارة از قدر هفت شعیر متلاصق است و لازم است که داغ را از استخوان
دور دارند مثلا اگر بر سینه گذارند باید که در بین اضلاع و اگر بر سر باشد بر فرق سر و پس از
افتادن خشکریشه مرهم جرام با قند مخلوط نموده بر جای آن به بندند و اگر خواهند که دایم گاه
کنند باید بر موضع داغ شده چند عدد نخود یا چیز دیگر از اجسام غریبه بگذارند و اگر تا آهن
تافته داغ نکنند با قاقو و پنبه ممکن است خاتمه مشتمل بر دو فایده فایده اول **در بیان**
علامت محموده داله بر سلامت مریض ثبات قوه و سهولت حرکات و بر مقتضای
طبیعت انتقال از پهلوی به پهلوی دیگر علامت جیده اند و نیز دیدن احلام و خوابهای
طبیعی

طبیعی و یافتن خفت و راحت بعد از خواب و هر استفراغیکه باشد و قوت
دماغ و صحت ذهن و حواس و حسن خلق و نبض قوی و منتظم و تنفس بر مجرای طبیعی
و رغبت طعام و سرعت انهضام و انحدار و عدم فساد آن همه علامت محموده اند
و هم چنین نیکوئی رنگ رخسار با صحت قوت دلالت بر سرعت عافیت مینماید
و ضعف آن بر بدی حال و رعاف در صداع حار و امراض دماغیه و منتقل شدن
احوال هایله غریبه بسهولت و آسانی و اقشعرار از عقب استفراغ دلالت بر
منقطع گشتن ماده مینماید و چون بعد از خون استسقا و یا اختلاف الدم عارض گردد
علامت جیده و ظاهر گشتن ورم از بیرون حلق صاحب ذبحه را و بواسیر صاحب سرسام
را و اختلاف صاحب رمد را و جشاء حامض صاحب زلق الامعاء را بعد از طول
آن محموده و قبل از طول آن مذموم **فایده ثانی** در بیان انذار بامراض و تدارک
آنها کسی را که خفقان دایمی باشد باید که تدبیر خود نماید و بی احتیاطی نکند تا آنکه موت
فجاءه او را عارض نگردد زیرا که آن منذر بموت فجاءه است و کثرت کابوس و دوار
منذر بصرع و سکته اند و کثرت اختلاج جمیع بدن منذر به تشنج یا استرخاء و کثرت
کدورت حواس و ضعف حرکات با امتلاء دلیل تشنج یا استرخاء تدبیر آن و اختلاج
با استفراغ بلغم کوشند و خدارت اعضا تمامی و یا یک شق بدن اگر منذر بفالج تدبیر آن
استفراغ است اختلاج صورت و بسیار آمدن اشک از چشم و صداع منذر بسرسام

و کثرت هم بدون سبب و کثرت خوف منذر بمالیخولیا و سرخی وجه و انتفاخ آن و میل بکمودت
و دوام آن منذر رم باید از فصد و استفراغ غافل نباشند تهیج ظاهر رود و اجفان منذر
باستسقاست باید تدارک حال کبد و معده نمایند و سقوط شهوت طعام و ناخوش آمدن
آن منذر بحدوث مرضی است و دوام صداع یا شقیقه منذر بانتشار و نزول آب در چشم
و هم چنین تخیل اجسام مانند پشه براز سفید بیرنگ منذر بیرقان است و اسهال با
حرقت مقعد منذر بسحج است و سقوط اشتهای طعام با قی و نفخ و وجع اطراف منذر
بقولنج است و حایض گشتن زن حامله در اوقات مقرره حیض منذر باسقاط است
و هم چنین اسهال و هزال مفرط و فی الجمله تغیر هر چیزی از عادت مقرره خود و عادت طبیعی منذر
بمرضی است هذا غایت الکلام والمرام من الکتاب الاحمدی وقد استوفینا
فیه التفصیل وله اختصاصات بابواب ذلک ولنا ان نشرع
بعونه وحسن توفیقه فی الکتاب الثالث الباحث من الامراض
المستقلة مختصرا ومفیدا بعنایته من اعان الی الاتمام
جل وعز شانه حامدا لله ومصلیا علی نبیه وآله
الذین هم اهل الاصطفاء واذهب الله عنهم
الرجس واصحابه الکبار الذین هم السابقون
الاولون من المهاجرین والانصار رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین الی
یوم القرار آمین

مجلس شورای ملی ۱۳۰۰ کتابخانه

صداع و شقیقه سبب آن یا احتباس رعاف و خون بواسیر و خون حیض
و یا المغص زیر التهاب دماغ و یا امتلاءات نفخ است و گاهی بمرض التهاب
معده و رحم است و علامت هر یکی خفیف و در بعضی شدید و سنگینی سر و حرارت آن
و ضربان صداع گاهی در تمامی سر و گاهی در نصف آن که او را شقیقه موسوم کرده اند
و گاهی در پیشانی و گاهی با وجع عین باشد و نوعی از آن موسوم بعصابه که در اول طلوع
شمس شدت دارد تا وقت زوال و از وقت تخفیف میدهد که تا غروب که بالکلیه
رفع می شود علاج در صورتی که خفیف باشد رجحت بپرهیز لطیف و با
غذای لطیف نمایند و اگر سبب آن احتباس خون معتاد باشد حجامت بر مقعد یا بر
ساق ... باشد ... و اگر ... مسهل خفیف ...
سقوطات استعمال نمایند و در التهاب دماغ ...


مجلس شورای ملی ۱۳۰۰ کتابخانه

و چون ... از ... و ... تسهیل
خوردن ... کشنیز ... و در بعضی
... قطره ... او ... در ...
استعمال سعوطات از ... و ... در ...
... سر ... در ...

بهترین که برد حفظ آن صحیح است از دانش
تفتیح مسامات مناسب دانش

گردد و تعیین که گاهی بود باعث آن خشخاشیه و در انقباضات نقطه نیز جهت مانیه و هو حالت معروفه بیان شد
نمود است و رعاف بهترین درمانش (طب مریض)

و در حمیات متصوره معالجه اصلی برای بود و در شقیقه و عصابه چون سبب آن در ازدواج عصاب

و دماغی است بعد از تنقیه منع در زایج بوده است که خشخاشیه و آب و زک جلدی

از مرض و اعلاج افیون در ایام قرحت لعاب آورده و اگر چه مزید شدت کند که ازاله کند تخفیف

تا شرکت کند مفید است سرسام یعنی ورمهای پرده دماغ و یا ورمهای جوهر دماغ

و اسباب آن همان اسباب سرسام است که بعد از این بطور عموم مذکور میشود

علامات آن ثقل سر و درد و رعاف در ابتدا و صداع شدید یا قلق و اضطراب و هذیان

و جوانی و یبوست طبع و [illegible] و صداع که علامات غالب آن است خیلی شدید

و شدت [illegible] و التهاب حرکت و صوت و [illegible] عام شود در همه سر و اغلب محدود

بلکه جزء آن [illegible] اولا در پیشانی و بعد در سایر اجزای سر و هذیان گاهی آرام و گاهی خشونت است

و اختلال

و اختلال در آلات حرکت مانند حرکت غیر ارادی اوتار و رعشه در اطراف و تشنجات

و بروز تشنج در اطفال بیشتر و گاهی فلج و اعضاء و آن فلج گاهی موقتی و گاهی دائمی است

و در مرضهای مستوجب خطر اما ممکن است که منتهی به تحلیل و شفا گردد لکن در اغلب [illegible]

اختلال کلی در شعور و عقل باقی مانده و یا آنکه بیشتر حواسهای او مختل و یا فلجی در بعضی

عضلات باقی ماند علاج خون بگیرند از رگ قیفال و زالو به پشت گوش اندازند

دارند و تنقیه مانیه بروغن کرچک و کلمل [illegible] کلمل [illegible] روغن کرچک ده مثقال

و سر را همیشه خنک نگاه دارند و یا [illegible] خردل دارد [illegible] و شکم را [illegible] ادویه مسهله

نرم دارند مشمع در زایج بر نهند و در اطراف ساق و در خم [illegible] در پشت گردن [illegible]

و در نوبت [illegible] گوش شنود و در [illegible] خون جاری [illegible] و در [illegible] تاثرات [illegible]

و در ابتدا [illegible] بر سر [illegible] و [illegible] و لعاب [illegible] آورند و استماع اصوات [illegible] و استشمام

حواس ظاهره چون [illegible]

روایح منکره محافظت [illegible]

دیگر سفیده و شیر زنان بر پای فرج ضماد کنند و غذای کم قوت بخورانند و اگر صداع بر دماغ غلبه
بریشم
بزنان باقی ماند بسبب ضعف سر و دماغ تقویت دماغ نمایند و دوای باب النخه
نافع است مداوم تریاق است درم تخم خیار است درم گاوزبان یک نخود در صندل چهار
درم آب سبزه گشنیز و شربت خشخاش سفیده دوازده درم اضافه نموده در مبردات
کیفیت قهوه خوری بیاشامند و خوردن کته نافع است و است کته ۱۲ درم
نیم کوب کرده یک ساعت در قدری آب جوشانیده صاف و چهار درم آب را صاف
نموده شکر ۱۲ درم آب دارچینی ۱۲ درم اضافه نموده در مصلح و ریشت و امثال بحکم
بیاشامند جنون یعنی دیوانگی و آن عبارت است از تغیر یافتن اعمال دماغ بغیر ارادت
و آن را اقسام است از انجمله مالیخولیا که مریض دایم محزون میباشد و از انجمله مونومانیا یعنی جنون
در یک چیز واحد و سایر اشیا را تعقل مینماید و از انجمله مانیاست که جنون عام گویند

مونومانیا

و از انجمله

و از انجمله بله است و آن حالتی است خلقی که از کامل نبودن خلقت دماغ ناشی میشود و علاجی ندارد
و قوی ترین اسباب آن امراض مجاوره دماغ است که افعال قوه دماغی باطل و یا ناقص شود
و حب ریاست و کثرت افکار است و سقطه و ضربه که بر سر واقع شود و در زنان اسباب آن
در مردان قلت کثرت حس اعصاب آن افتد و بعد از وضع حمل و حبس نزف معتاد
و از رعاف حیض و بواسیر علاج در مانیا و لیپمانیا اگر در یافتند
و از التهاب مخ و دماغ است چون باشد فصد اکحل یا باسلیق اگر از حبس نزف معتاد
باشد او را بعمل خود بر گردانند و شرابهای ملین و تدابیر لطیفه استعمال نمایند و حجامت
در آب گرم زنان طولانی به قدر یک ساعت مکرر نمایند و در شبانه روز ... نیم
در آب داغ ... مانند ... که ... بوشانند و ما ... بمقدار ...
... نیم ... ریخته ... در ... ضعیف ... مثل ...

[illegible]

انچه زاده [illegible] نافع است و انواع حقن منضج در ابتدا [illegible] کردن و دماغ [illegible]

در سهولت شده و روغن [illegible] نافع است و از روابط او [illegible]

که او را مواخذه و استفراغ کند و بر ضرر [illegible] خواهش دارد [illegible]

و ما حکم است در [illegible] نشسته [illegible]

با [illegible] است که در [illegible] استخوان [illegible] از [illegible]

خون در بطون دماغ حادث [illegible]

علامات آن مرضی است که [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] و صداع [illegible] و دوران سر [illegible] ظهور کند [illegible]

می باشد و [illegible] و در اطراف تشنج [illegible]

و از [illegible] کف [illegible] می آید [illegible] از چند دقیقه [illegible]

[illegible]

می کند و بعد از آن زایل می شود و بهبود می آید علاج هر چند [illegible]

[illegible] ذکر نموده اند لکن غالب آنها [illegible] است [illegible]

[illegible] که از آنجمله [illegible] است که [illegible]

[illegible] ایام فتره [illegible] کنند [illegible] نماید [illegible]

ترکیبات او را معمول دارند و در این ایام منضج دماغ [illegible]

و غذای لطیف بقدر [illegible] و انواع ترکیبات [illegible]

[illegible] در ترکیبات [illegible] رجوع [illegible] و خوردن دوای [illegible]

[illegible] سکته مرضی است که حس و حرکت [illegible]

[illegible] مریض در همان ساعت و در بعضی بعد از اندک [illegible]

[illegible] صحت می یابد اگر نفس کشیدن او بسیار [illegible]

اسباب در او بهم رسد و دهان کف کند و نبض گاهی متواتر و ضعیف و در چهره [بیهوشی]

نفخ و اماس مایل بکبودی بود و در مجموع بدن خصوصا در اطراف عرق سرد بسیار

ظهور کند دایم مهلک است و زیادتی دیگر این اعراض بسبب مقدار خونی میباشد

که در جوهر دماغ ریخته شده است که از مقدار دانه ارزن تا مثل تخم مرغ خانگی

میباشد اگر مقدار خون کم باشد و در جوهر مجوف وی حاصل کرده باشد بوای اعراض

سابقه فلج از او بهم رسد که یکی از دو شق بدن مفلوج و یا اطراف سافله و یا عالیه مفلوج

میشود **علاج** آن است که بمجرد ظهور علامت فصد عام نمایند و در اول بر [illegible]

کردن حجامت گذارند و ضماد ماده بر سر گذارند و بر وران مریض شمع زخم بجسبانند و حقنه [illegible]

[illegible] بعمل آورند و با طراف او شیشه های بادکش نهند و آمدن رعاف و انفتاح

رگ بواسیر دقی و اسهال وافر از جمله علامت بهبودی است **فالج فلج**

[illegible]

عبارت است از باطل شدن قوه حس و حرکت خواه در یک جزو خواه در تمام اجزا

که نصف بدن و یا تمام او مفلوج شود هر گاه اعضای فلج شده را حس و حرکت

غریزی باقی باشد امید شفا بالفعل ممکن است و غالب آن است که فلج بعد از سکته

حادث میشود و ممکن است که بدون سکته حادث گردد که بعد از بیدار شدن از خواب

اعضا بی حرکت و در بعضی در اعضا درد و سنگینی حس کرده و لقوه عارض شود [و رسیده فقرات]

و هر ضرر در اعضا بهم رسد و گاهی از عقب تشنج ضد العقد و غالبا از پایین

آغاز کرده و بتدریج به بالا میرود و از جمله اسباب ضربه که بر پشت واقع شود یا

امراض سده نخاع که بر طرف موضع است که در او التهاب حادث شده

علاج در قسم حاد فصد عام و موضعی که بر پشت زالو بجسبانند و حمام [illegible]

ما در [illegible] و اگر اینها کفایت نکرد شمع زخم بجسبانند و در این قسم ادویه محرکه [illegible]

بلکه ملینات و مدرات استعمال نمایند و مسهل خفیف و بایسته به موافق ضعف

و قوت مریض بدهند و اعضای فلج شده را با مرهم و نشادر و مالش دهند و روغن
جوهر

ابو الملک هم نافع است و در قسم مزمن ادویه محرک از قبیل ترکیبات [illegible] دوم

آن نافع [illegible] که استحمام [illegible] و با دخنهای [illegible] اعضا را [illegible]

و در این [illegible] مشمع دارچین و داغ نموده جانب [illegible] فقرات نافع است

اختناق الرحم

بدانکه این مرض از جمله امراض مخصوصه زنان و از جنس امراض [illegible]

متشنج [illegible] از ازدیاد قوه شهوانیه محسوب داشته لکن اطبای حالیه او را از جمله

امراض عصبی و از امراض شایعه این عصر که اطفال و جوانان و مشایخ را اناثا و ذکورا

بآن مبتلا شوند و اسباب آن بسیار مختلف و آن مرضی است که با نوبه طاری میشود

با سستی عضلات و [illegible] و حس [illegible] در شکم و این حرکت [illegible] صعود می کند و [illegible] تا از

گردن

گردن حس ای کرد و غشی حادث می گردد و اگر اختناق با صرع مشارک باشد مریض

بعد از زوال مرض مجموع آن چیزهای که بر او گذشته متذکر می شود لکن بر تکلم قادر می باشد

و بعد از زوال نوبه احوال آنها مختلف در بعضی گریه و در بعضی جواب و در بعضی خنده [illegible]

و گاهی این مرض بجهد با صداع و جنون ملحق می شود و نوبه از چند دقیقه تا چند ساعت طول

دارد علاج ادویه ضد تشنج از قبیل انقوزه و دخنه بید و ترکیبات آنها بعمل آورند

[illegible] که با [illegible] و با [illegible] اعداد [illegible] حالیه [illegible] اند در صورت

حالت تقدم با ترکیبات آهن و ادویه مره و اغذیه جیده و استعمال آبهای معدنی [illegible]

و استحمام با آب [illegible] که بدست [illegible] بسیار نافع و در حالت نوبه آب سرد بر صورت [illegible]

و چون نوبه [illegible] نفس [illegible] باشد نفخه کنند و [illegible] از انقوزه [illegible]

[illegible] آب گرم استعمال [illegible]

[illegible] از انقوزه [illegible]

امراض عین رمد یعنی درد چشم از علامات غلبه خون ظاهر باشد از

رگ قیفال فصد کنند و تا او بر پشت گوش اندازند و مسهلی ملایم بیاشامند و جمیع شام

این قطور در چشم چکانند (دیگر جهت درد کنند تنقیه نمایند که ده قطره گلاب

یک سیر در شیشه سبز دهن بسته نگاه دارند) دیگر سلعات در کنند کنند عصاره

برگ بنفشه و کنند گلاب بیست و پنج مثقال روزی دو دفعه قطور نمایند) قطور مسکن وجع

و خیار دو مثقال نمک بکوبند ترکیب کنند و بچشم چکانند و ادمال ملکه

بر دور چشم بمالند روغن نمک بکوبند سیاب احمر شرب از هر یک کنند

مخلوط نموده استعمال کنند و در صبح یک منزل کنند نقوح قرنیه

زخم مرد یک چشم علاج ابتدا باید بفصد داند جهت زلو بر پشت گوش و در سال مشیع

دو اریخ و درشت مندن مسهل رفع هیجان خون از چشم نماید کحل یک نخود اطلاع کند

بهم بپخته

وطرطرا انخ

بهم آمیخته بجوشانند و درو نیم باز قرار نمایند و در جای تاریک بگذارند و هموزن ادویه روغن

روغن بنفشه و غیره بر دور چشم بمالند و هر روز یک دو دفعه این قطور در چشم را بشوید

(دار فلفل نیم کنند و در یک سیر گلاب حل کنند) و اگر هموزن جامه این قطور با نفع

(عصاره بید دانه یک کنند و در بیست قطره گلاب حل کنند یک قطره بچشم چکانند)

و شمع و اریخ در این صورت باز نافع است و شیاف ابیض افیونی در لکه و جامع

چشم جواد و جواد غیره اثر عربی دارا صفت آن سفیده اسفیداج قلعی بیست مثقال

صمغ عربی پنج مثقال افیون و کتیرا از هر یک یک مثقال همه را کوفته بسفیده تخم مرغ شیاف سازند

در وقت ضرورت در شیر زنان حل کرده و صاف نموده در چشم چکانند و این کحل

در آخر و حرقه و بیاض نافع است صفت آن جنگ ... عشره و مثقال ... ماميران ... و زرد

پر ورده در شیر خر از هر یک دو مثقال نبات یک مثقال زعفران نیم مثقال همه را کوفته و بیخته

در چشم نفوخ ماشیه و نسخه تنقیص اخیون که در مرکبات مذکور است تحلیل مواد نماید سبل

علتی است که در ملتحمه سرخ پیدا از خون غلیظ مانند عارض شود عروق غریبه در چشم باز آید

روشنی ها دادن آن الک علاج مواد از چشم و بطه مسهلات و ایارجات و حجب

شبیار و فصد و حجامت و شمع در ارجح منضمن و در صورت استرخاء ادویه

منقبضه چون حمول مکث چشم [illegible] استعمال

ماشیه و نفوخ سبز که در مرکبات در صفحه ۱۰۳ مذکور است استعمال نماید و این نفوخ

(کلی ده گشنیز درم قند [illegible] یک [illegible] سائیده و مخلوط نموده) و اکرار استعمال این [illegible]

نفع [illegible] با کمال حذق التقاط کنند و در ظفره که ناخنه گویند و در شراق و حجب

و نفع منقبضه [illegible] نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در چشم و آن

رطوبتی غریب است که از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه بایستد مابین طبقه قرنیه و رطوبت بیضیه

[illegible]

علاج در ابتدا تنقیه بدن با ایارجات و حب شبیار و ماشیه [illegible] در شقیقه [illegible]

[illegible] باسلیقون در چشم کشند و اغذیه خشک [illegible] گوشت کبک [illegible]

بخورند و هرگاه نزول آب تمام شود علاجی [illegible] باطل کرد و آب [illegible] سده

عنبه [illegible] فتح کنند [illegible] انواع آن در مرکبات [illegible] صفحه

[illegible]

شیاف [illegible] زهره کبک زهره [illegible] زهره ماهی زهره [illegible]

زهره عقاب [illegible] زهره [illegible] خشک سازند و از مجموع [illegible]

تخم حنظل سکنج فرفیون از هر یک نیم جزء همه را باهم آمیخته [illegible]

[illegible] و شیاف [illegible] باسلیقون [illegible] از هر یک ده درم

مامیران [illegible] از هر یک [illegible] درم نحاس محرق [illegible] سکنج [illegible]

دار فلفل [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]

[illegible]

کرفته نجیه کل سازند **امراض اذن** ورم گوش که عبارت از اورام واقع

در جوف گوش خواه در اجزای خارجی آن و یا در مجرای داخلی و خواه حاد و خواه مزمن علامات

ورم حاد همچو در مجرای خارجی یا در بطن داخلی یا در هفت صماخ الی آخر مجرای خارجی باشد

وسیع کم دغدغه و غث و [illegible] نقص سامعه و [illegible] و جمع نشود اگر ورم [illegible] است

صماخ [illegible] باشد که متقرب [illegible] و چون ورم در بطن داخلی [illegible]

و ضعف [illegible] و [illegible] پس [illegible] کند و در علامات [illegible] در دو شدید است

که در [illegible] و [illegible] و صداع شدید و گاهی تب [illegible]

مزمن گردد که [illegible] و یا [illegible] از [illegible] اسباب آن [illegible] است [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] اجزای خارجی در گوش و حرارت و [illegible] خون

[illegible] و [illegible] گوش واقع [illegible] علاج چون ورم خفیف باشد و در مجرای خارجی بود

یعنی حقنه [illegible]

[illegible]

حقنه [illegible] گوش [illegible] است و اگر مرض حاد [illegible] باشد فصد عام و یا [illegible]

گوش [illegible] و [illegible] مریض [illegible] کنند و اگر [illegible] منجذب شده [illegible]

[illegible] آن [illegible] از [illegible] خود بخود بیرون آید و [illegible] حقنه [illegible]

[illegible] مسکنه و [illegible] استعمال کنند اگر [illegible] سالم باشد [illegible]

[illegible] ورم [illegible] بطن [illegible] باشد [illegible] بکار برند و [illegible] جلدیه نافع است

و اگر درد شدید باشد [illegible] را با چند قطره [illegible] گرده و [illegible]

از قبیل [illegible] گرم [illegible]

[illegible] گرده [illegible] و در [illegible] مجرای خارجی [illegible]

[illegible] و در [illegible] گوش [illegible]

با مسکنات [illegible] است و در وجع آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] نافع **صمم** اگر [illegible] بواسطه [illegible] و [illegible] بواسطه [illegible]

و بیس نخوان نسخه نحو وطا انکه عصب منفور شده در صماخ کودت سیمع درا وات ب
سقطه و ضربه بکسد این بار را علاج نبود و اگر بر سبیل بحران در عقب امراض حاده بهم رسد
بدون علاج رفع شود و اگر از اجتماع چرک باشد با دویه ملینه نرم نموده بعد بشویند
که خود بخود بیرون آید و در جمیع صمم استعمال شمع در ایرج خوش نافع است

امراض انف زکام یعنی نزله و معنی سبب آن برگشتن عرق است ود رها
رزه کی و علامات آن سنگینی سر است و حرارت آن و گرفته شدن بینی و عطسه
متواتر و صداع و آمدن ماده بی اندازه از بینی علاج اگر خفیف باشد احتراز از
سرما و خوردن مشروبات سرفه و بانونه کافی در علاج است و اگر با تعب باشد
مسهلات خفیف و حقنه ملینه و مشروبات ملعبه بعمل آورند و اگر امتداد بینی زکام
شده غشاء مخاطی را با فتیله آلوده بدین قطور داغ نمایند سنگ جهنم کنندم آب تقطیر

[illegible]

۶ مقاله

و مثقال (و ملغمات ذرنک ۲ کنندم آب مقطر ۵ مثقال تزریق نمایند)

صعفه الفیه نافع سونیز است و بصورت نشسته بمقدار مساوی با هم سوده
هر ساعت بکشند و الفیه کافور کو به و مغیه اگر مزمن شده باشد محلول سنگ جهنم
بخور دهیم آب مقطر ۵ مثقال موضع را داغ نمایند و زیبق احمر ۲ نخود کلمه
۵ نخود قند یا نبات ۳ مثقال سوده محلول الفیه نمایند و با این آب بشویند زاج ۴ نخود
بادرالشبیر ۱ مثقال) **نسخه دیگر** تنین ۵ نخود آب مقطر ۵ مثقال **رعاف**
این مرض در جوانان دموی مزاج عارض می شود و سبب آن زیادتی خون در سر و با احتمال
خون و اسهره و پاره گشتن و حی بسته که با آنها عادت داشته باشد بهم رسیده
اگر در راحه حمیات بر سبیل بحران جاری شود **علاج** اگر خفیف باشد خطری ندارد
و اگر شدید باشد کنان در آب مقطر و بر کرد (آب یخ مثقال برکه کمقدار)

باقی سنگ جهنم نخود و بهم زنند و با یقوم
محلول او را در ادویه احتیاج شده
صفحه ۴۹

(یا زاج یمانی مثقال است سی مثقال) ترکیب ... در بینی بگذارند

دیگر نسخه مجرب ... که در ... یک جزو ... [illegible] ...

یک جزو با قدری آب حل کرده که به بینی بچکانند و با ... در آب گرم ... و

خردل ... آورند و بینی چند دقیقه در میان انگشت بگیرند ... ایستاده ...

وقت ... را به ... بر دارند ... کلپوره ... کمفال در ...

استعمال آب داغ ... تموده نشوق ... شیر ... خردل و ... کش ...

باطراف ... با ... معمول دارند و ... [illegible]

معمول ... رنگ و در صورتی که ضعف مزاج باشد مقویات مثل

لکه کهنه ... ترکیب ... اطراف ... امراض دهان و زبان ... در باطن ...

یا دور ... جانب او ... در زبان ... التهاب ظاهر ... آب ... حرارت

زاج

مزاج با خوردن چیزهای گرم در عقب چیزهای سرد ... لیکن علاج ... حرارت

مزاج باشد فصد ... و مضمضهای ... از قبیل لعاب ... و شیره ... شیر

بکار آورند اگر ... داشته مطبوخ ... کوکنار و ... مضمضه ... جوش ... تریش

مازو ... کلنار ... و ... مطبوخ برگ ... نافع است

و در ورم دهان علاجی در ... همان معالجه مذکوره نافع است ... با ...

... گل ارمنی گلنار ... سماق ... گشنیز ... و ... کوفته

و بیخته بر بن دندان ... اگر ... باشد ... نیم

... و ... چند ... در دهن ... برفت ... لعاب ... مضمضه

... بر ... است که مضمضه کنند و در ورم زبان ...

دانه ... را بر روی زبان ... نمک ... بیندازند ... [illegible]

و اگر خفیف باشد قطعات تخم بر روی ریبا ل از الحاد تشویش دندان

اگر از حرارت باشد حفظ قیقال و دیبا زاو بر زنخ ارسال دارند و سرکه و گلاب

و اندکی کافور در دهن گیرند و بر دهن کل دانه که کافور دندان جمع کنند

و اگر رسیده و ورم کرده باشد بر دن او رند و اگر نتوانند ادرار

یا جو بر نوشادر
کنند با جو جو کوگرد یا جو بر قطران و در این وقت احتیاط باید که تا

اجزای دهن را نشوراند و جهت حفظ دندان و سقوط لثه‌های متجوه آن و دفع

و عفونت این تدبیر را رعایت دارند سعوق اگر مقصد سخول را در اوی شه

در جب سالعقر دندان سوزن ... با جزو عفص محلول کرده بر روی دندان

روزی او با سرکه طلا کنند تا مدت شش روز الی ده بار و دندان جدا شده

مانند ... ساقط گردد بعد از آن روزی یک بار ... دندان را با طلا آلوده بجوران قطعه

۱۱۱

ابری طباشیر زنگی مطلق یک ماشه و هم چنین دهان را مجول از یک جزو زاجات ۸

سود و در اکثر جزو آن بیست کنند و چون ... باجب و حافظ بود روزی یک ۲

دفعه از نیم الی یک مثقال بکار سازند ... باب سوده بجوزند و بعد از

خوردن غذا دهن را بدین نسخه بشویند جوهر گوگرد نیم جزو زنگی ده جزو عاقرقرحا

پنج جزو کرده از نرنج نیم جزو الکل حل نمی شد جزو ... کرده

چند روزی یکبار ... بعد از آن در کاغذ ... ماشه و از این ... بقدار

نیم مثقال در شب مثقال ... کرده ... کنند و از لهات

یعنی ... علاماتش آن ... جرب ... علاج

در ابتدا خون بگیرند و سرکه و گلاب غرغره کنند و مسهلات و ... نوع

زیتون ... کنند ... در ... کرده ...

در استعمال زراج سفید و کحل دود و اواخر غرغره های قابضه بعمل آورند (بوره یا

زراج) (بلک جهنم) که جعل لود ذیتون اگر وجع شدید باشد فصد از قیفال

نمایند و حرکات جلدیه نیز نافع است و مسهلات و حقنه مقعدی مقبات که پهلا

انگه رفع اختلاط می کند برابطه تشنج که بر عضلات وارد می آورد و طرفین را فشار داده

رطوبات آن را خارج نموده رفع مرض است و چون هم حجستان باشد منع

ورازیج بر اطراف حلق اندازند و چون ورم منتهی بدمل گشته با انگشت فشار داده

و چون بهم منفجر باشد غرغره های ترش از قبیل سرکه با جوهر نمک مخلوط با آب حاذق

از قبیل مطبوخ پوست که کنه زنبیره و چون زخم شود استنشاق بلک جهنم نشوق بلبه

زراج سفید محلول است و طریق استنشاق آن که با منفوخ است و یا با انگشت زود رار

و اگر زخم دهنه شود او را قطع نمایند خصوصا در اطفال امراض حلق امراض خلق را

بچند مراتب ثم منقسم نموده اند اول ورم گلو خواه بسیط و خواه مرکب یا بزله بجنبه علامات ماده در

ورم حلق عصبه اوریه خشاء ولکه ورم مخصوصی است که عارض شود در حلق و لوزتین و کام و علامات

شناخته شود و ابطه انتساج غشاء و کاذب دیگر و رنگ سبزی و بزرگ شدن غدد و

تنگ [illegible] در خفیف لکن بعد از چند روزی غدد حجیم شده و باره [illegible] علامت

درجه سخت هم حلق را بپوشاند که غذا فرو بردن و حرف زدن مشکل گردد [illegible]

[illegible] دوم و چهارم مرض را هلاک [illegible] ولی عموما از یک هفته تا دو هفته است و از جمله

امراض مخوفه علاج در این مرض بسیار [illegible] ادرار حلق و حرکات جلدیه و مسهلات [illegible]

بار [illegible] غرغره سفید و زاج [illegible] نافع و جهت منع در حصول غشاء

کاذب روی [illegible] بلک جهنم [illegible] نمک جهنم [illegible]

در آب حل کرده و در روغن [illegible] با قلم مو [illegible] منفوخ [illegible] زراج سفید [illegible]

و کلوردن دیگر بعد از سوزانیدن غرغره‌ها بی کم کمی نافع باشد استعمال آب و اگر نیم گرم [illegible]
باشد غرغره مطبوخ ربوب کند و گلقند عسلی و گل دردی [illegible] نافع است در ورم [illegible]
[illegible] غث لعاب استعمال [illegible] غرغره در ابتدا بر [illegible] و گلاب
[illegible] خود [illegible] در [illegible] دو شود [illegible] بخورند
و غرغره زاج سفید مرتب (زاج ۲ نخود) مطبوخ گل سرخ [illegible] دو مثقال
شربت خشخاش شش مثقال) و در آخر غرغره [illegible] (لعاب [illegible] ارمنی
۲ مثقال عسل ۲ مثقال [illegible] حجره [illegible] قطعه [illegible]
تر کرده بقدام عنق وضع [illegible] آب [illegible] و [illegible]
۲ نخود [illegible] امراض صلب [illegible] آن
باب امراض سینه چون مرض ریه باشد یا غیر آنها عارض شود علاج [illegible]

[illegible]

باب اول اگر از نزله و زکام که از دماغ به سینه ریخته باشد علامتش خشکی [illegible] شود
کند علاج [illegible] بهدانه و شربت خشخاش بخورند و شربت بنفشه نافع [illegible] صمغ عربی [illegible]
و کثیرا ربع مثقال گل خطمی [illegible] مثقال [illegible] حب [illegible]
وضع چون [illegible] مثقال [illegible] بادام [illegible]
بادام ۵ مثقال [illegible] مثقال [illegible] این حب را [illegible] در دهان نگاه دارند
فرو برند کثیرا [illegible] نشاسته [illegible] هر یک [illegible] تخم خشخاش
سفید تخم کدو و [illegible] مغز بادام [illegible] از هر یک [illegible] مثقال افیون یک مثقال
اجزا را کوبیده با لعاب بهدانه حب سازند و در دهان نگاه دارند [illegible]
[illegible] وضع [illegible] شربت [illegible] نافع است و این مطبوخ [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]

صبح هر روزه دو چهار مثقال شربت خشخاش بنوشند و با آنکه تنقیه و ... زیر ... است

دم نموده صاف نمایند ولی از سرد شدن نمک چهار مثقال شرب الیمون ... مثقال ...

نموده در دوازده ساعت صرف نمایند جهت اخراج و اندفاع بلغم لذید نافع است

و تعریق بسیار مفید بجهت دفع آن تب آن سرما خورده که باشد و اگر به ... غلبه خون شده باشد

را لو باحجامت بر شرط بیان شاخها باشیه معمول دارند و شمع در آن رنج ... باشد

کو ... مرضی ... کرده بر روی که تب از کام و ... و صداع و ... اعضا و ضعف شدید

و اطبای متقدمین این مرض را حمی ... نامیده اند و اطبای حالیه از امراض ... تنفس و ... اند

و ... های ... علی العموم یا خفیف ... یا ... و مهلک ... ...

چون مرکب ... با ذات الریه و در ضعف و مسلولین و شیوخ و در جمله امراض ...

سرایت نیز همان میکروب ... که ماده تولید مرض است علامت نوع ... خفیف و در ...

دیگر

دیگر و تمامی ... و تبرید تب ... کرده در ... کام ... ان ... دو

و علاوه مرض ... نوع ... آن با ... مختلفه بروز ... ذات الریه (۲) ...

و ... و معده و ... علاج ... ... باشد ... دوای ...

و در نوع خفیف ... عرق ... و ... و ...

و جوانح و ... مخلوط ... باشد نافع است و در ... مختلفه

معالجه آن مرض ... از ... و غذا ... که ... در ... سالم

نداشته باشند که ... دهند و اطبای حالیه ... غذا ... مرق

... و آب گوشت ... و ... و در ... اگر ... به قدر ...

... در ... ساعت ... بیان ... مرض ...

رفع مرض است ... از جمله امراض ... است ... برای ...

[illegible]

[illegible]

مقرر نموده‌اند و در اطفال اکثر قی که شروع یابد مهلک است علاج در مقام اول

استعمال ادویه مقیئه و قلیا بسیار نافع است ابیکا [illegible] سفید [illegible] حیاتی

اعرف ۲ ۲ ۲ ۰

برای تمیز فرنگی [illegible] ارباریج است موافق معمول ترتیب سازند طفل

۱۵۰ ۲۵۵ جزو

کوچک ساعتی یک قاشق چای خوری و در سالم هر ساعتی دو قاشق و جوانان

ساعتی یک قاشق [illegible] خوری [illegible] گاه [illegible] که زمان آن طویل باشد بعد آورند

و در مقام دویم که مقام تشنج است ادویه ضد تشنج مثل جای [illegible] [illegible]

حب [illegible] [illegible] اگر در سینه بلغم زیاد مجتمع شده باشد باستعمال مقیات اخراج

نمایند (در طفل کوچک [illegible] [illegible] [illegible] ترتیب کم بخورانند)

و یا [illegible] ابهل کاه [illegible] گشنیز در یک سیر آب دم نموده صاف کرده عصاره

بذر البنج و گشنیز صمغ عربی [illegible] مثقال رب السوس یک مثقال اضافه نموده در [illegible] بخورانند

و [illegible] ناقوره [illegible] کافور [illegible] آورده در این مرض نافع دانسته‌اند

السعالی

[illegible]

استسقای صدری عبارت است از آنکه آب در تجاویف سینه مجتمع شود بحران

[illegible] [illegible] [illegible] و این مرض گاهی حاد و گاهی مزمن علامات آن دشواری نفس سیکی

در جمیع احوال و در زنگ [illegible] گاهی از دو جانب صدر و در حرکت صدا [illegible] شنیده شود [illegible]

بسته او [illegible] گاهی [illegible] دشواری نفس که مریض را خوابیدن مانع بود بلکه ایستاده

نشیند علاج در قسم حاد ادویه ضد التهاب و ضد ورم از فصد عام [illegible]

و [illegible] [illegible] علاج [illegible] و در قسم مزمن مدرات نافع است چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] یا نیم درم سکنجبین مرکب [illegible] [illegible] دیجیتال [illegible]

[illegible] [illegible] در ایام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ضیق النفس عصبانی مرضی که گاه‌گاه و غیر منتظم بدون علامت ظاهری در نفس

[illegible] در اوقات تنفس حادث شود که مریض به صعوبت نفس کشد [illegible] [illegible]

[illegible]

تنفس بعض دهان و زکنه و کف و اطراف سفید را الکلف می‌باید و حرکت بطی

اختیار رود واضح در جانب چپ قطعه و قفسه و صدر نمایان شود و صدای او مانند کسی شود که (تنفس)

بعد از دویدن زیاد باشد و رنگ آنها سفید و کبود و عرق سرد در زنخ و صورت جمع شود

و هرچه منزل او وسیع باشد باز بنحوی که به صبح و [illegible] نمک [illegible] آن

و سرفه خشک و الطبع خفیف و صفرا آن و جمع [illegible] و طول زبان [illegible] از نیم الی [illegible] عقب بود

و در بعضی تا دوازده ساعت بعد از آن کم کم تخفیف ظاهر شده و بالجمله سرفه [illegible] کثیری

خارج شده و مریض آسوده گردد و از جمله اسباب آن درک یک مستعد باشد هوای

رطب و تغییر ناگهانی در [illegible] هوا و انقطاع عرق معتاد و امراض [illegible] بسل [illegible] استسقای

صدر و [illegible] فجاة می‌گردد علاج اگر [illegible] باشد [illegible] از قبیل [illegible]

بعد از آن [illegible] مفید اند در وقت [illegible] نوع [illegible] بیان شد

دفعه ای

[illegible]

دهنهای [illegible] بجز دوازده [illegible] و دهنهای شب [illegible]

غروب و شب بجز دو [illegible] عصاره الکلی [illegible] است که در ابتدای

اثر توبه از نیم الی [illegible] نیم [illegible] نوشته [illegible] فقره [illegible]

هر روز یک [illegible] کلمه در [illegible] نوشته [illegible] منفعه است و ضعف آن

در معزولات در یک [illegible] دو سل عبارت از تقرحات [illegible] آن [illegible]

درجه اول عبارت از [illegible] یک [illegible] از [illegible]

گرد شود و در میان آنها نقطه زرد رنگ نمایان شود در درجه دوم عبارت از نرم شدن آن [illegible]

که [illegible] آنها نرم شده و درجه سوم عبارت از آنکه در میان آن [illegible]

[illegible] و بالجمله [illegible] خارج گردد و جای آنها [illegible]

و وسعت [illegible] آنها [illegible]

[illegible]

[illegible] سینه [illegible] و طریق آن آنست [illegible] علامات [illegible] علاج [illegible]

[illegible] دارد بر مرض در ابتدا اسهال کنند و ناخن خراشیده که در صورت [illegible] و جوهر [illegible]

تأثیر نمی‌کند در بقای مستعد و تأثیر خواه بسبب [illegible] و خواه بسبب [illegible] از [illegible] احتراز

[illegible] و از تأثیر [illegible] باشند [illegible] چنانچه [illegible] بکنند

و از غم و حزن و جماع و شرابهای [illegible] و قهوه پرهیز [illegible] و بعضی [illegible] منع کرده‌اند و علاج

و در وقت [illegible] و جوهر [illegible] منقطع [illegible] باشد که [illegible] کرده‌اند [illegible]

[illegible] نوشیده [illegible] غذای [illegible] بخورد و سینه را از [illegible] بالا در میان [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible] محکم است [illegible]

[illegible] که در [illegible] باشد [illegible] گشته است [illegible]

و از [illegible] تأثیر [illegible]

[illegible marginal notes]

ذات الرئه یعنی ورم شش و سبب آن اکثر نزله حاره است که از دماغ نازل

در شش ریخته گردد و گاهی از تأثیر سرما بر شش چنانچه از نزول [illegible] هوا بر حلقوم [illegible]

چنانچه در سایر اورام [illegible] علامتش تب لازم [illegible] و درد در [illegible] حوالی [illegible]

تنگی نفس و سرخی روی و عطش شدید و نفث غلیظ [illegible] که شبیه است [illegible]
و [illegible] که علامات [illegible] بود [illegible] فرق میان [illegible] و ذات الریه [illegible]

علاج فصد باسلیق در اول [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]

با [illegible] کاملاً [illegible] و [illegible] و [illegible]

از [illegible] (اپیکاکوانه [illegible]) [illegible] از [illegible] تا [illegible]

[illegible] که [illegible] چهار مثقال یکی از شربتهای [illegible] و [illegible]

[illegible] او را [illegible] در [illegible] ساعت [illegible] و [illegible] خاصه [illegible]

او را در روی سینه [illegible] و [illegible] که [illegible]

ادویه مفتّحه و ادرار حیض آورند و چون ماده دماغی بود مسکّنات از ده الا است کشنده در شبانه

روزی با ربّ السوس حب کرده هر ساعتی یک حب فرو برند و چون ضعف

عارض شود مقویات مانند ربّ سیب دهند که کم خاصیت در شروع در وقت

انحطاط مرض شعیر و اگر برفته شده است داشته نهاده و معالجه بر ترتیب [illegible]

بخورند و اگر یبوست طبع باشد اماله ملین بعمل آورند [illegible] و بادام

و ماء الشعیر عوض آب نافع است — **ذات الجنب**

ورم حار [illegible] همچنانکه ذات الریه [illegible] قلا مثل [illegible]

تب دایمی و دردی [illegible] و تنگی نفس و سرفه شدید و [illegible]

و تشنگی و نفث [illegible] **علاج** در ابتدا فصد [illegible]

و حقنه ملین بعمل آورند و بعد از تخلیه ماء الشعیر [illegible]

مسهل در ازاله

[illegible]

مسهل در ازاله [illegible] و احمد [illegible] [illegible] و مسهلات [illegible]

[illegible] جلدیه چون [illegible] و [illegible] [illegible] و از مسهلات [illegible]

[illegible] حمام [illegible] و اگر [illegible] یکی از این تدبیر است [illegible]

[illegible] در [illegible] مفتوح [illegible] داغ [illegible] بگذارند

فرق میان ذات الریه	و ذات الجنب
۱) قشعریره در ابتدا [illegible]	۱) قشعریره نادر است
۲) وجع ثقیلی است که گویا چیزی [illegible]	۲) وجع نخسی که گویا سوزن به پهلو می زنند
۳) نفث برنگ اخضر [illegible]	۳) نفث خون آلود است
۴) طرف معلول منبسط [illegible] سالم منبسط است	۴) هر دو طرف منبسط است

امراض قلب یعنی ناخوشیهای دل خفقان یعنی طپیدن دل

[illegible]

سبب آن غلیانهای که آن خلطها از عفونت بهم رسند و کمی غذا و نزف الدم مفرط و قی
بسیار و یا عرق بی اندازه و یا سایر استفراغات مفرطه و از لوازمات تشنج
و یا احتباس نزیف معتاد و علامت تنگی نفس و طپش قلب و خفقان در وقت
حرکت و لاغری و ضعف تمام و [illegible] اوقات اعضا علاج اگر از غلبه [illegible] است
اشتغال باشد رگ [illegible] و استراحت کنند و در احتباس نزیف معتاد
فصد نمایند و شراب مبرد خورند و در ضعف ادویه مقویه و شربتهای معطر
چون گلاب و بید مشک و [illegible] که در عرق بادرنجبویه و سیب [illegible] و تفاح
و زنجبیل از [illegible] قطره تا ده قطره و در شربتی ریخته بیاشامند و یا
و زنجبیل [illegible] آن و زنجبیل [illegible] با شیره [illegible] و [illegible]
ابتدا [illegible] به تدریج تا [illegible] و مشمع [illegible] بر قلب [illegible] بچسبانند
و استعمال ادویه [illegible] از قبیل مشک و [illegible] بر [illegible] برای [illegible]

بهزی

بندی از کثرت تنگی و شدت انقباض آن مجور است و خوردن ماء الجبن از جمله
تدابیر نافعه است صفه آن شیر بز جوان [illegible] مثقال بجوشانند تا کف کند
ده مثقال [illegible] و ده مثقال سکنجبین در وقت جوش بریزند بعد صاف نموده صبح
به دفعه بنوشند غذا اغذیه نباتیه و گوشت [illegible] مثل ماهی [illegible] و شراب مقوی
براده آهن زنگ نگرفته چهار درم [illegible] که اعلی [illegible] شش درم دارچینی سه درم [illegible] ده
[illegible] معتدل [illegible] در نیم من شراب کهنه یا شراب کهنه [illegible] بر روی آن ریخته
مجموع را در شیشه کرده مدت [illegible] روز گذاشته گاه بگاه حرکت دهند بعد از آن
صاف نموده در هر [illegible] ساعت مقدار [illegible] از او استعمال کنند و شراب خطمی
که مقوی [illegible] کلی امراض [illegible] دقایق مقام شراب خطمی
شش مثقال [illegible] کوفته در نیم من آب [illegible] دم کشند و به مقدار [illegible] عرق [illegible]

[illegible] شقاق [illegible]

اضافه نموده رب حصرم در شیشه نگاه دارند و بتجربه معلوم [illegible] وقت [illegible] مثقال [illegible] شربت نارنج

و [illegible] اضافه کنند یا اگر حموضت کم کنند [illegible] در نیم آب پخته و بیست مثقال عرق

و گلاب اضافه نموده روزی بیست مثقال بخورند و اگر در این تقویت طبیعت باشد جلاب

از صبر الفوره مساوی با اندکی صابون حب ساخته بقدر نخودی از سه تا شش حب [illegible]

ورم معده بسبب حرارت هوا و افراط خوردن عرق و شرب [illegible]

اشیای حاره و سقوط و ضربه علامت آن احساس دردی در محل معده که بشدت [illegible]

و التهاب [illegible] موضع و حرکات و غذا خوردن و گاهی تهوع و تشنگی مفرط و [illegible]

پاره سفید [illegible] زرد [illegible] زبان و تهوع و فواق عنیف که از شدت درد [illegible]

[illegible] علاج فصد باسلیق [illegible] زالو [illegible] معده [illegible] خفیف [illegible]

[illegible] خفیف [illegible] آورند [illegible] بزرگ نافع [illegible]

المعده

المعده را در هر دو ساعت یکبار [illegible] آورند پس هرگاه حرارت منقطع و درد [illegible] ضعیف

ساکن گردد و [illegible] باقی باشد [illegible] مسکن [illegible] ضماد خواهند استعمال نمایند

و در ورم معده بسیار [illegible] باید نمود که معده نه با [illegible] و نه با افراط [illegible] باشد

در عوض آب ماء الشعیر و لیموناد [illegible] تخم کتان بنوشند و معده را با روغن [illegible]

و روغن [illegible] در صورت [illegible] مستعمل [illegible]

در [illegible] غذا بخورند و دوای مسکن [illegible] خلاصه افیون یک حبه در آب [illegible]

[illegible] ده درم [illegible] شربت [illegible] هشت درم در آن اضافه کنند در هر دو ساعت

با یک ساعت معده [illegible] از او استعمال کنند دیگر روغن بادام [illegible] تازه

چهار درم [illegible] تخم مرغ [illegible] تمام داده [illegible] شربت خشخاش [illegible]

درم در آن اضافه کنند هر ساعتی یک انگشت [illegible] دیگر [illegible] نشسته [illegible]

شربت خشخاش دوازده درم آب کلم ... [illegible] ده درم شش درم در سه ... [illegible]

بر [illegible] ازو بخورند وجع معده سبب آن غالبا زیاد خوردن غذای بطی

الهضم و اجتماع اخلاط تند و تیز در معده علامت آن درد معده و آروغ ترش و متعفن

و سده ... [illegible] و سوزش معده علاج مسهل خفیف ... و لکن دوای قی [illegible]

(استعمال [illegible] ...) و اگر از وجع ... [illegible]

[illegible] نافع است و ... ریوند ... معده ... خورند و [illegible]

اطریفل صغیر و شربت ... در انواع وجع و ضعف آن مجرب است در وجع معده

عصاره ... از ۲ الی سه نخود در ... آب ... بخورند و یا ...

... روزی ... بخورد و یا آنکه ... قطره در اندک آب ... ۲۴

ساعت بخورد و یا آنکه براده ... ۲۴ ساعت

بخورد

بخورد و یا آنکه ... ریوند چینی نیم درم با لعاب ... [illegible]

مرده روزی ... بخورد و گاهی ... از ... معده و یا از ... [illegible]

... معده ... و اکثر آن ... این نوع ... معده ... [illegible]

علاج اورام ... غثیان و قی این مرض غالبا ...

امراض دیگر است چون سوء الهضم معده و ورم و وجع آن و ورم ... علاج

... [illegible] ... ورم گرم ... [illegible]

... [illegible] ... ضعف ... [illegible]

باید ... [illegible] ... آب گرم ... [illegible]

و گاهی ... [illegible] ... رفع ... [illegible]

رفع شود فی الدم سبب آن غالبا ... شدن خون در رگهای معده و یا ... جگر

حقنه [illegible] بگیرند خون [illegible] علاج [illegible] برابر خون [illegible]

[illegible] شربت [illegible] خفیف [illegible] خون [illegible]

مقدار [illegible] درم [illegible] شربت [illegible]

هشتاد [illegible] درم [illegible] جام [illegible] از او [illegible]

[illegible] کنند [illegible] آب [illegible]

[illegible] خون [illegible] کنند [illegible]

[illegible] درم [illegible] ۱۲ [illegible] بادام [illegible]

[illegible] از او [illegible] شربت [illegible]

[illegible] خفیف [illegible] غذاهای [illegible]

درم [illegible] ازین دوای [illegible] مقدار [illegible] شربت [illegible]

[illegible]

[illegible] ده آن خفقان [illegible] بجوشانند و صد [illegible] مقدار [illegible]

[illegible] مزوج [illegible] درم ۱۲۵ [illegible] درم [illegible] اعلی [illegible]

[illegible] خفقان [illegible] نیم گرم [illegible] از او [illegible] یک [illegible]

[illegible] معده [illegible] اکثر [illegible] کبد [illegible]

کنار [illegible] علامت [illegible]

[illegible] اضلاع [illegible]

[illegible] زبان [illegible] موضع [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] علاج [illegible] موضع [illegible]

[illegible] روغن [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

کاوزبان کیدرم در قدر کاسی از روغن بنفشه حل کرده باشد درم مرهم خطمی مزج
کنند هر روز یک دو بار روغن بابونه بمالند که هم محلل و ملین است و در عقب آن
ضمادهای محلل مانند [illegible] و سپستانهای یکی در صدر است بوزن معین [illegible] ۱۰ ام
نرگس ده مثقال و تخم روغن خاکستری و [illegible] مشمع و [illegible] با دواهای [illegible] در صورت
زمین نافع و مطبوخ ریوند (ریوند نیم مثقال در یک [illegible] آب [illegible] شیره [illegible] ده
در این غذا [illegible] و بعد [illegible] بنابر تبریخ الاعضاء بجوزند و اگر ورم بزرگ باشد
در آن وقت [illegible] است که [illegible] هر آنچه [illegible] می کرده [illegible] علامات
می شود لازم است [illegible] سابق که مذکور شد معالجه [illegible] اگر [illegible] علامات
حسبه است [illegible] موضع [illegible] ارسال زالو [illegible] تا قطع شده [illegible] خرابی است
دستکاری [illegible] ریوند مقید [illegible] واجب غذا [illegible] مقشر [illegible] خیار ۷

[illegible] فواق [illegible] ورم [illegible] که ناگهان [illegible] علاج [illegible] نافع است

ورم البطن

ورم صریح بطون یعنی اماس صفاق بطنی که عبارت از ورم غشاء رقیق که مجلد
جوف البطن و ماده [illegible] المجنی از او [illegible] بوده جهت [illegible] داشتن [illegible] و در عضاء که
در میان او است سهل التحرک باشد و این غشاء [illegible] اند که تنها اماس کند و [illegible]
شود از ورم یکی از جوف البطن و [illegible] در زنان بیشتر از مردان و بعد از
وضع حمل و سبب آن [illegible] اسباب خارجیه مانند ضربه و سقطه و گاهی بسبب [illegible] ورم
جوفی که در میان شکم و آن غشاء او در [illegible] است علامات آن در ابتدا قشعریره
شدید است و وجع شدید که [illegible] و علامات [illegible]
و در [illegible] شکم [illegible] و گاهی [illegible] التهاب که جمیع صفاق را گرفته
تمامی شکم درد کند و در [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible] متواتر [illegible]
بر [illegible] و در بعضی [illegible] تا [illegible]

علاج آن در ابتدا فصد عام و موضعی از زانوی زیاده در نهایت و ناصیه بر روی شکم حجامت

و ضمادهای بزرگ بگذارند که خون‌ها در بندها نیز بند شود و باید که مرهم علاج کلاه و اثر به طبیعه

و مبرد با بلکی تریاق نیز بشوند تا تحریک قی نکند و جهت تقویت طبیعت مسهل برفی دهند و اگر

از شدت ضعف و صغر نبض نتوان اخراج خون نمود انبیق بعد از آن استعمال نمایند که

۵ مثقال روغن خاکستری بر روی شکم مالش دهند آن تا باشد و اگر حمل بمقدار منعقد از

و ۱۵ به کشند مرا آن را باید نموده در مدت شبانه روز بخورند که چون

سیلان براق زیاد شود مریض شفا یابد و اگر هیچ یک از این معالجات خفت حاصل نشود

بارها بزرگ که از شمع ترتیب داده بر روی شکم بگذارند و یا مرهم انیون قی نکن دهند و جهت

تسکین درد [illegible] ملایمه کشند و در صفاق وضع حملی منشر [illegible] وضع حمل

حمل و دیگر اغلب از [illegible] وضع حمل بروز کند بهمان علامات ورم صفاق [illegible]

در محل

در مجلس و در علاج برای فصد که در آن [illegible] وقت [illegible] باید دست

در رم و غلبه دم موجود باشد از جهت نیشت مثقال خون زیاد بگیرند و مقدار زالو

در رسید الی سی باشد و اگر نقاش [illegible] باشد رابطه رزق عینات اخراج

و اگر ضعف داشته باشد کمتر نهند و اگر غلبه علامات عفونی باشند [illegible] ان دلیل

باشد منضج کافور [illegible] ضماد بخ کابر داروهای [illegible] اسهال [illegible] عابت

دهند و اگر قی رحمت دهند برای جوش و یخ دهند و روغن بابونه کافور [illegible] بر روی شکم

بمالند استسقا عبارت از اجتماع ماده آبکی در مجموع بدن و یا در تجویف

شکم که باعث اماس گردد و در حقیقت آن چیزی است که مانع دوران خون باشد

که باعث جمع شدن خون و موجب [illegible] گردد و [illegible] التهاب [illegible] غشاء [illegible]

یا ورم کبد یا کلیه یا ورم معده و گاه نتیجه بوده که در فصل [illegible] رحمت کشند [illegible]

مفصل و نزف الدمهای عظیم و از سایر استفراغهای مفرط بهم رسد و باید فرق استسقا را

از ورم بلغم فرق نمود زیرا که استسقا مساوی و متشابه می‌باشد و وضع ورم با تغییر

وضع مریض متغیر می‌شود و هر گاه شخصی یکی از دستهای خود را بر روی ورم از جانبی بگذارد و

دست دیگر را از جانب دیگر و در میان هر دو دست حرکت را احساس کند و آواز

اطراف ماتی که و نفس دشوار می‌گردد علاج اجمالی عرق دادن و ادرار و اسهال است

که به سه طریق ممکن است مداوا می‌نمایند به مفرحات و مدرات و مسهلات استعمال

کنند مدرات پنج بادرو و بادیان عصیر [illegible] مساوی [illegible] ریوند چینی

و از هر یک جهت گشنیز و کلمه [illegible] کشمش همه را ممزوج نموده [illegible] حب سازند

هر روز صبح [illegible] تناول نمایند و از مسهلات حب [illegible] عصاره ریوند تخم خطمی

خیار چنبر و اگر نتیجه ورم کبد یا کلیه یا بر بطون باشد با علاج امراض مذکوره مداوا کنند

واگر

و اگر بعد از نزف الدم عارض شده تقویت نمایند نه بالتنقیه پس اگر بر اثر اناثی

سرما خورده باشد خصوصاً در حالتی که هوا رطب باشد سرفات [illegible] اسهال کنند

و مریض را در رختخواب گرم نگاه دارند و در هر سه روز سه بار این سفوف را بخورد

کافور یک حبه علیم الرزان [illegible] حبه با هم مخلوط نموده سفوف سازند در هر چهار ساعت

یک بار رجای این مقدار را بخورند و بعد یک فنجان از این شربت از روی آن بخورند که [illegible]

یک قبضه بادرنجبویه یک قبضه سعتر یک قبضه ریزه ریزه کرده بجوشانند و صاف نموده

و اگر اقتضا کند یک مسهل نیز بدهند که بدین طرز معالجه به سهولت این نوع بیماران معالجه

پذیرند و اگر سبب ماتی ضعف و سستی اجزای صلبه بدن باشد از افراط استفراغهای [illegible]

آن وقت باید از قوتهای مرض و یا [illegible] عادت [illegible] تا غذای حقیقی [illegible] انگلی

به بعضی [illegible] دادن خفیف و دادن این شربت آهسته آهسته از بدن رفع و اخراج کنند

حب الرشاد سه درم بزر کرفس و کوله سه درم تربد خطمی دوازده درم آب ارتیانه بجاه
ریش درم هلیلج خاک صورت طباطبا درم روح زیتا سوره بیست قطره ممزوج کرده
در هر دو روز یک تاقی ازاو استعمال کنند و بعد از آن بجهت افعال علت کند مقویات که نسخه
آلت در خفقان مذکور شد بعمل آورند باید دانست که طبیب را لازم است که فرق
میانه که ضعفی در امعای استسقا موجود سیال و رقیق است و میانه آنکه نیز غلیظ و دقیق
می‌ظلی است در یک امعای جلیبی و بواسیر و در امعای بکلهای بکرد مایل بسیاری و بتر فروی
هست باید علامت ماده امتیاک در سیلان آن است که از انگشت در وی فرو برند بسهولت
فرو رود و گودی جای انگشت فی الفور باقی ماند جای خود پر می‌کند و اگر ماده غلیظ
دلزج باشد انگشت جنبه آن بسهولت در وی نمی‌رود و اگر فرو رود گودی آن مدتی
بحال خود بر می‌گردد در علاج قسم اول که ماده سیال و رقیق باشد و وقت بیماری حاد باشد

لازم است

لازم است که مسهل بخورند و حب طرطار از هر یک بیست حبه مخلوط هم کرده
بنوشند دیگر برگ سنای مکی پاک کرده چهار درم ترنجبین اعلی دوازده درم طرطر درم
مقدار نیم ساعت در ظرف بر دو شیشه و ما بعد بهشت درم است که باید صافی
بجنبانی صاف کرده به یک دفعه بخورند و اگر محتاج مسهل قوی تر شوند این مسهل
بخورند محموده دوازده حبه صمغ عربی دوازده کتیرا سکر اعلی ده کشته باهم
مخلوط نموده و بسیار صلایه که همه را یک دفعه بخورند دیگر حب مشک درم معوف
که بیک بار استعمال نمایند فضول ماده اثر این علاج جابجا اکثر اوقات ماده باسهال
دامنی برزم و کلف می‌کرده و در هر سه چهار روز یک بار بنگر یکی از این مسهلها
با زردی تمامیت تا امعای بکلی زایل کرده و هر روز این مطبوخ خاصه خبه فی الحال شوند
حب عرعر نیم کوفته ده ده درم اصل السوس بر پان زوفا هشت درم مخلوط کرده

محرقه که ده درم است آب برنج نخست و صاف یک دیگر رب الارمانه

هشت درم ریشه مادر بخویه هشت درم اصل السوس هشت درم مجموع را با ریشه

نموده در ده است درم آب برنج کم گذاشته بعد صاف نموده استعمال نمایند

و اگر در استعمال مسهل ضعف مفرطی در بیمار ظاهر شد تا وقتی که قوت غالب آید

در بیمار و مسهل نخورند و در آن ایام تقویت مدر است قبول ننمایند چون نقوع الاجاص

و سرکه کوکنه که مذکور شد و دیگر آب سیب و آب بهشت و چهار درم زیرج و نشاسته دو درم

و هر دو را با سرکه سیب [illegible] که گفته شد [illegible] اصول دوازده درم

اضافه نمودند در هر دو ساعت یک قاشق از او استعمال نمایند و دیگر آب نقاع گاه

ریشه درم [illegible] نقاع دوازده درم جوهر و آری نقاع حبه قطره مربع الهم

در هر دو ساعت دو قاشق از او بخورند و دیگر سکنجبین که به یک چهار درم از هر روز

چهار دفعه و هر دفعه نیم قاشق بخورند و علاج قسم دوم که ماده آن غلیظ و مخلوطی است

لازم است که در ابتدا ماده غلیظ را منضج کرده و بطریق تجربه بطریق اسهال آنرا

دفع کنند و تنقیه نمایند چون استعمال نقوع عناب الرطان و سایر مدرات که الحمد

آنها مذکور شده و این نقوع جهت استعمال نمایند [illegible] از خارجیت سه درم حلب

نیم درم [illegible] ده درم [illegible] ده درم معجون کنند

در هر دو ساعت یک قاشق [illegible] استعمال کنند و یکی [illegible] ده درم بخم

[illegible] حل کرده ده درم سکنجبین [illegible] ده درم [illegible] از خارجیت یک درم نیم

[illegible] چهار درم [illegible] در هر دو ساعت یک قاشق بخورند

اگر آن است که این ادویه جهت اصلاح [illegible] استفاده [illegible] قطع

کنند هر گاه بعد از استطلاق این مدره مسهل [illegible] افاده [illegible] ز روی آن است

و اگر از کثرت استسقاء است عسر البول و با سوزش عارض شود آنها را ترک باید

و شراب‌های مسخن بدهند تا رفع آنها کرده و اگر از مدرات و مسهلات تکاری

ساخته شده و معلوم شد که آب بواسطه ضعف ریخته شده شکم را با ... که

برای این ... که به سوراخ مثانه آب را بیرون آورند و در این اثنا بدل آن

[illegible] آورند و اگر دوباره آب در جوف شکم مثل اول جمع شود دوباره سوراخ مثانه

را باز کنند و آب که از سوراخ بیرون می‌آید اگر صاف باشد و اگر درد و تیز و ...

... بعضی ... زیادتر است از آنکه ناصاف و ... باشد

اگر در ... ضعیف عارض مریض شود دوای ... بدهند (آب ... و ...

... درست ... ورم ... بیست قطره ... کنند)

ورم کلیه ورم عارض شود در ماده ... کلیتین ... و ...

و از ...

و مزمن است و اسباب آن ... اسباب عمومی ورم است و خوردن غذاهای

حریف و افراط در جماع و حبس ... عرق علامات آن ... زیره و درد در موضع

کلیه ... باید ... در موضع ورم و از ... کردن بول و از ... مراعات ...

... حاجز و ... و مثانه و بول کمتر از ... طبیعی شود و ...

... و غالب خون ... و در وقت شدت اعراض ... شدید و قی و غثیان

و قطع اشتها عارض گردد و ... غشی ... در این صورت

... مهلک است علاج در ورم حاد ... فصد ... از

... موضع کلیه ... است ... و احکام ... مکرر

... (با ... ۲۵) ... مسهلات ... و در شدت درد ...

و ... بیست قطره ... داده ... شرب ... بدهند و اگر مزمن شود ...

[illegible]

جلیدیه باشند منضج و درابیع دماغ بکار برند و اگر ضعف بینایی بود ادویه مقوی

و حدید و ... دیدن را با تمامی بیاشامند و اگر سنگهای ریزه یا ... بکند

همان تدبیرات مذکوره بجا آورند و ملطفات بکار برند و حمول صمغ ... نشسته

و ... دیگر ... کافور در او اضافه ... باشد ... روغن

مرکب از ... کافور و حلول ... روغن بنفشه یا ... ورم ...

حلقی موضع ... را مالش دهند ... طحال ... از ادویه است ... بیاید

عروق ... و صدر ... ورم است لکن ... عروق ... باعراض دیگر است

باشد نوع ... علاج آن بسته بر رفع همان امراض و ... خوردن

کنند که رافع اوست و اگر ... معده ... از قبیل منضج و ... دماغ

اینها دیگر ... نوشته شده است قولنج یعنی درد روده بدانکه درد روده در اکثر

اوقات

اوقات از ورم گرم که در آنجا حادث شود ... بهم رسد علامت آن سختی

شکم که باعث ... از خارج شدت کند حتی با نفس کشیدن ... زبان

و ... کشیده شدن آن با ... و عطش ... و تب ... و خشکی ... و بول کم

... و خشکی ... حرقة البول حادث گردد و یا از حبس ریح و اثقال

... غلیظ که ... باشد و علامت آن دردی در ما بین ناف

تا به پشت ... بطرف ... میل می کند علاج اگر سبب آن

ورم گرم باشد فصد کنند ... ضماد ... و شربت ... بدهند

شکم را نرم دارند به روغن ... و اگر حبس ریح

و اثقال باشد ... روغن ... شکم

حنظل ... اگر رفع نشد شب ... روغن ... باشد

اگر باز رفع نشود این حقنه نافع است اسپغول [illegible] بیخ [illegible]
مثقال خاکشیر [illegible] مثقال گز انگبین بیست مثقال اجزا را جوشانیده و صاف کرده
سه حصه کرده و بهر حصه پنج مثقال روغن گل یک دانگ نمک [illegible] کرده و [illegible] نیم مثقال
ریوند [illegible] نیم مثقال [illegible] نیم مثقال تخم حنظل [illegible] اما [illegible]
غذا در این ایام مختصر [illegible] باشد و اگر در این مرض [illegible] اطلاق کردن [illegible]
هیچ دوا را طبیعت قبول نکند دوای مسکن قی [illegible] از دواهای مسکن قی
و اگر از [illegible] خورده که عارض [illegible] علاج آن است که مریض را [illegible]
[illegible]
و صاف کرده [illegible] آن روغن [illegible] خورده [illegible]
حاصل نشود این [illegible] کننده [illegible] استعمال [illegible]

شربت نعناع [illegible] درم [illegible] شربت قطره [illegible]
یازده قطره ممزوج در هر ربع ساعت یک قاشق قهوه خوری استعمال نمایند
دیگر شربت خشخاش [illegible] درم [illegible] ممزوج [illegible] ده قطره
ممزوج هر ربع ساعت یک قاشق قهوه خوری بخورند اسهال عبارت از
دفع شدن ماده [illegible] بسیار [illegible] است و این مرض در بعضی اوقات
از قوت طبیعت بهم رسد و باعث صحت می گردد و آن را مرض نباید شمرد
لیکن اگر با افراط باشد و مدت بسیار طول کشد و مریض را [illegible] کند [illegible]
دارد و اگر در مرضهای تند [illegible] از علامات نضج و در روزهای بحران ظاهر شود و با افراط
نباشد و [illegible] مرض [illegible] باشد [illegible] است که باعث
صحت می گردد زیاد و کم کردن جایز نیست و اگر افراط کند و مریض را ضعف آورد

واجب است که او را بکمال احتیاط بحد اعتدال بیاورند و دادن مرکب

موسوم بجوارش در این باب مفید (خوردن یک مثقال بر نبات اسود است

بانگ کشنیز مرتک) و اگر اسهال سبب سرما خورده که باشد او را گرم نگاه دارند

و چند فنجان از مطبوخ بابونه و یا نعناع بیاشامد اگر عرق کند و یا ادرار دهد او را گرم

درد و اسهال منقطع شده و اگر رفع نشود وقت شام دوای علاج و ... درم

ریشه خطمی ۵ درم مقدار نیم در آب گلابی بجوشانند و صد و چهل و چهار درم آب

و در اصحاب ... ترکیب اصلی ... ۵ درم نمک ... ۳ درم ...

کرده و در هر ... از او بنوشند و سبب خوردن شرابهای تازه و میوه‌های

نارس و غذاهای دیر هضم و تخمه اسهال عارض گردد باید مریض را تقید به امساک

و ... نمایند ... کنند ... کنند و وقت شام

ایلکوفون

این سفوف را با بهدانه افیون یک حبه علاج السرطان یا ده حبه دانه هم کرده بسنج

و یک بار استعمال نمایند ذوسنطاریا که اسهال کبدی گویند و آن عبارت

از اسهالی است پر درد و طولانی اگر با خون باشد ذوسنطاریای دموی و اگر با کف

و خراش باشد ذوسنطاریای سحجی گویند سبب آن خوردن غذاهای بطی الهضم

و خوردن میوه‌های نارس و آب میدان شرابهای گندیده و گوشت حیوانات مرده

را آبهای متعفن علامت آن درد شکم پیچ و در روزه اسهالهای متواتر خونی و با

با بلغم و خون و تب و غالبا مخرج برنگ آبی است که گوشت در او شسته

باشند علاج آن که بطور معتدل بهدانه و شام سفوف افیون و علاج السرطان

بهدانه و با انگبین شب و نخود کلمن صبح ده مثقال روغن ... که در ...

ادامات مسهل تغییر حالت مریض مرده که ... اسهال شده ... خون رفع

[illegible]

و اگر تب داشته فصد کنند و بعد از هفت روز حمام [illegible] استعمال کنند

و در این مرض شیخ علاجی بهتر از [illegible] و مسهلهای خفیف [illegible] ماده فاسده

را تحلیه نموده باشد [illegible] نافع [illegible] ریوند

[illegible] بیت دفع کنند [illegible] ممزوج [illegible]

ساز [illegible] از تنقیه ماده تند و تیز [illegible] روز با استعمال

عناب قطیف [illegible] خفیه الثعلب [illegible] ربع

[illegible] از آب [illegible] آب [illegible] نموده

[illegible] ممزوج نموده در [illegible]

[illegible] بیم مثقال [illegible] آب

نموده [illegible] باشد و با

[illegible] مثقال روغن بادام [illegible] و در این ایام [illegible] نخود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد [illegible]

والله اعلم

[illegible]

و این حقنه مفید [illegible] در میان [illegible]

نیز [illegible] حل کرده [illegible] و بجهت تسکین درد [illegible] افیون

[illegible] ممزوج نموده شش حب نموده [illegible] روز

غذا [illegible] بادام و [illegible] و کباب جوجه بکند و در ایام [illegible] استعمال

[illegible] در صورت ضعف مقویات [illegible]

[illegible] که سه مثقال شراب [illegible] آب [illegible] مثقال

[illegible] نموده [illegible]

گرده [illegible] رب [illegible] باشد

جوهر فولاد [illegible] براده [illegible] نموده

سه حب صبح و سه حب شام بخورند [illegible] ارزاق و الاطعمه

[illegible]

سدّیه و مرض کثیر الخطر و کثیر الوقوع و سبب این مرض اکثر اوقات اجتماع صفرات

در معده و روده و مایل شدن آنهاست از ماده غلیظ و مانند و یا غذای غیر

منهضم و سبب می شود که از شیره انگور که تازه غلیان کرده باشد و یا سایر شرابهای

تازه جوشیده نیم پخته رسد علاج در حالتی که در ابتدای بیمار است بخوردن

دوای قی داشته سعی با مسهل دهند که معده و روده از اخلاط پاک شوند

اگر با وجود قی و اسهال منقطع نشود و ضعیف دید باید تب کرد و شربت خشخاش

یکدو حبه است با نعناع هشت و چهار درم تودانم یازده قطره مخلوط کرده

هر ساعت مقدار یک قاشق از او بخورند دیگر شربت خشخاش هشت درم آب

لاله سرخ سی و [illegible] افیون ده قطره مخلوط نمایند در هر نیم ساعت یک بار

مقدار دو قاشق بدهند تا وقتی که مرض باطل رفع شود و اگر تنقیه وقی بهبود حکیم باشد

[illegible] بسیار بایسته وقتی در اسهال [illegible] علتی

و از ضعف مریض ترشی [illegible] باشد این دوا استعمال کنند آب [illegible]

بیست و چهار درم آب دارچینی ساده هشت درم شربت خشخاش [illegible] درم

تودانم چهل قطره با هم بیامیزند و در هر نیم ساعت دو قاشق بدهند و بدن

و اکثر اعضا و سرد و دست اطراف و تشنج عارض شود و در اثنای همان تشنج

مریض هلاک گردد اعتقال یعنی انقباض شکم عبارت از آن است که مواد ثفلیه

به دشواری خارج شود و این انقباض گاهی طبیعی است و گاهی از خوردن طعامهای

که در طبیعت آنها حبس باشد می شود یا از زور درجه حرارت هوا پس اگر از طبیعت و عادة

شخص باشد ضرری از او حاصل نشود بلکه دلیل جودة تنه بباشد علاج هرگاه اعتقال

طبیعی باشد باید که شخص خود را عادت دهد با آنکه در هر بیست و چهار ساعت یک بار شکم

کار کند که با نظر [illegible] مراد منظم بود با استعمال خوردن غذای [illegible] و اگر کفایت نکند حبهای

معین که در مرکبات اقسام متعدد آن مذکور است استعمال نمایند و یا آنکه حقنه نمایند
با آب سرد که غشا هم فی الحال معاودت کرده و دفع یبوست نماید نفخ و ریاح
شکم بعضی مردم را عادت چنان است که در معده و امعاء ایشان ریاح بسیار تولید
می شود که از راه دهن با آروغ و از طریق امعا با خراج دفع می شود لکن ریاح مذکوره
مرض مستقل نیست بلکه نتیجه التهاب مزمن معده و یا امعاست و گاهی از خوردن
طعامهای نفاخ چون لوبیا و پیاز و کلم وغیر اینها علاج اگر از التهاب اعضای مذکوره باشد
با پرهیز و شراب [illegible] مداوا نمایند چنانچه در این باب مذکور و گفته شده و اگر از خوردن غذای
نفاخ باشد با دواهای مکسر الریاح معالجه کنند چون چای گل بابونه و [illegible] و [illegible]
[illegible] مصطکی و دارچینی و مغز هیل و [illegible] و یا [illegible] ریاح [illegible] مفرداً او مجموعاً
نافع و [illegible] حرارت [illegible] آتش [illegible] مستقیم که متصل است [illegible] با آروغ دفع

ملل

نمی شود [illegible] رطوبت گاهی مخلوط بخون و گاهی بخون [illegible] سبب آن اغلب از [illegible]
در وقتی که مزاج [illegible] باشد و اغذیه ردیه قابضه و گاهی عقب خوردن مسهلات و گاهی
غلبه صفرا و [illegible] علامت آن پیچ درد زیاد در وقت قضای حاجت
علاج خوردن اشربه مبرده و [illegible] لعاب اسفرزه و خطمی و بارهنگ [illegible] بادام
میل [illegible] از [illegible] عارض شود [illegible] و حتی باشد [illegible] موضعی [illegible] معقده
اندازند و حقنه [illegible] خوردن [illegible] و روغن [illegible] بطریقی که در [illegible]
مذکور است [illegible] خوردن [illegible] ضعف [illegible] در بیمار
احداث کنند یک مثقال طباشیر [illegible] و نیم مثقال [illegible] یک قطره جوهر
[illegible] در یک جامه آب سرد ریخته بر هم زده بدهند و اگر علامت غلبه صفرا بود [illegible]
نافع است [illegible] در یک جامه آب گرم و یا [illegible] ساعت یک [illegible]

با ربع گندم ترنجبین بدهند و باید که روز پنجم ربع گندم افیون یک گندم
با قدری قند جرته نیکو بدهند و چون محتاج بتقویت شوند افیون یک گندم صمغ
عربی شش گندم هر وقت بدهند و باید که روز اول کمتر یک گندم بوره ده گندم سفیده گندم
روز دویم سقی بدهند افیون نیم گندم بوره ده گندم در چهار نوبت بخورند
روز سیم مهلت داده چهارم [illegible] شش گندم افیون نیم گندم
در چهار نوبت بخورند پنجم افیون یک گندم [illegible] گندم در چهار وقت
بدهند و غذا آب برنج پخته و حریره مادام باشد و چون تب [illegible] باشد
بجوزند [illegible] که در هر رگهای که در سر روده مستقیم واقع اند خون جاری
شود آن را [illegible] باشند و اگر [illegible] کنند به خون باشند آن را [illegible]
خشک گرفته [illegible] در سر روده مستقیم باشند و [illegible] داخل

داخل [illegible]

در هر صورت گاهی درد ناک باشند و گاهی [illegible] و در سبب آن از زیادتی نشستن
نشستن در [illegible] گرم [illegible] باشد [illegible] خون مقعد [illegible]
طهارت با آب [illegible] و عمده اسباب آن [illegible] باشد [illegible]
شراب های [illegible] و غذاهای [illegible] و کثرت جماع و [illegible]
و از یبوست [illegible] طبیعت و زور کردن در وقت قضای حاجت علامات
دوران سر و درد [illegible] و چهار [illegible]
و اعمال [illegible] و درد [illegible] در مقعده گاهی [illegible]
که در [illegible] باشد که ماده [illegible] باشند و [illegible]
و در هر دفعه [illegible] ضعف و دوران سر [illegible] در مقعده [illegible]
[illegible] علاج [illegible]

ورد در اوقات سهل معلوم است که از فعل دو قوه طبیعت و به [illegible] صحت مزاج

دنیا به منع و تقلیل نمود و اگر [illegible] از علاجهای [illegible] از

[illegible] و یا سرما خوردگی قطع نمود و اطراف [illegible]

[illegible] اگر کثرت خون در مزاج باشد

و دو دانه

فصد نماید و دیگر را [illegible] طلای زخم دارند و یا زانو را به [illegible] بندند و یا [illegible]

[illegible] دانند و ضماد طلای و در صورت شدت وجع مسکنات بکار برند

و شربت طلای بکار برند و یا [illegible] گرم [illegible] طلای

[illegible] حبه [illegible] حبه با هم آمیخته

هر روز بکار برند و اگر جوش خون با فراط باشد آن را [illegible] نماید و در علاج

برای [illegible] اگر با ورم دست شدید باشد ضماد طلای بکار برند و شربت [illegible]

یا [illegible]

آنکه ورم قطع شد بی عوض ضماد طلای محللات بکار برند تا وقتی که ورم تمام [illegible]

در صورتیکه استعمال ضماد محلل طول کشید این مرهم استعمال نمایند [illegible] که در روغن

[illegible] حل کرده باشند نیم درم مرهم مردار سنگ سرکه دار [illegible] مخلوط نموده بکار

برند و اگر درد داشته باشد این را استعمال کنند [illegible] یک نخود مرهم

مردار سنگ سرکه دار چهار درم با هم بیامیزند و اگر [illegible] موضع [illegible] آن

کرده و سخت شود که با ضماد طلای و سایر دواهای داخلی انفتاح در او پیدا

نشود با کمال احتیاط با نشتر شکافته تا [illegible] خون [illegible] خالی شود و یا آنکه

زالو [illegible] و در صورتیکه محل [illegible] و یا مایل بکبودی بود و خوف تعفن

و غانغرایا باشد مرهم مانع التعفن [illegible] و دیگر کهنه بکار برند و اگر زخم

[illegible] تا خیر [illegible] آن مبادرت نماید و تفصیل [illegible] باب [illegible]

ودرد ناصبر همین علاج نافع است لهذا متعرض ذکر آن نشدیم امراض تشنج
حرکه ارادی عضل داوند و در مفاصل عظام و اعصاب است لکن چون عضل مفاصل
بیشتر از آنها معرض امراض میشود امراض آنها ذکر مینمائیم التهاب عضل اسباب عمده
آن برگشتن عرق پس از خستگی و از سرما برگشتن و کوفته شدن عضل علامات
درد شدید که در وقت حرکت زاید میشود و از جایی بجایی منتقل شود و یا اینکه از انیه
گردد و در وقتهای دیگر باز عود کند و گاهی التهاب بباطن منتقل شود در ایام حمیه منتظم و یا غیر منتظم
و یا بری شده بهم رسد علاج فصد عام و وضع زالو و ضماد ملین و یا برگ
بر محل التهاب گذارند و پرهیز تام و شربتهای محلل معرق بنوشند اگر درد زیاد باشد
چند قطره لودانم بر شربتهای مذکور اضافه نمایند و شربت خشخاش و خوردن لودر
هم نافع است وجع عضل مزمن این مزمن نتیجه ورم عضل حاد و اسباب و علامات او

مانند

مانند اسباب و علامات ورم حاد است علاج در اینجا فصد ضعیف بر فصد عام ترجیح
دارد زیرا که گرمی و مالش اعضا بر هم زدن در حمام و تنها با مجاوره یا بخار و روغن است
دارو و داروک طلا نمایند و عشبه و چوب چینی بطریق مسهل ... و بجا
گرم بپوشانند و غذای لطیف تجویز نمایند و از سرما احتراز کنند و اگر اینها نفع نکرد
مشمع و داروی مجرب و در صورت وجع مرهم مسکن بجای زخم مالند درد نشت
در اسباب و علامات و علاج مانند التهاب عضل است چه حاد و چه مزمن
امراض مفاصل عبارت است از محل اجتماع اطراف استخوانها و اتصال آنها
بیکدیگر بواسطه رباطها یعنی در باطن آنها با پرده مصلی پوشیده باشد و گاه ماده لزجی
از آنها ترشح میکند تا سطح آنها تر و حرکت آسان باشد و در اطراف مفصل لفافه ...
می‌کند و از اینجهت است که التهاب مفاصل نسبت بالفاظ ... که آنها

احاطه کرده است اوجاع مفاصل بدانکه باعتبار محل هر یک از اقسام

ورم ایم و درد ناک ظاهر

وجع مفاصل را نامی دیگر گشته اند اگر در جاهای متعدد و محلها بیشتر ورم نوازل حاره

خوانند و اگر از آن جهت که گرم شده و درد او نیز بسیار باشد او را ورم نازله بارده

که او را ورم مفاصل حاده و نوع ورم ورم مفاصل بارده مزمنه گویند و جهت آنکه

اورام نازله حاره و بارده بسبب مشترک بوده باشند همه را نوازل گویند و این انواع خواه

حاد و خواه مزمن در بندگاه اعضا پدید آید و درد و شدت و تیزی با آنها باشد جمیع

انواع را اوجاع مفاصل گویند و اگر در اوتارهای پس که در پاشنه است که او را اوتار

عراقی خوانند اگر محل آن درد سر ران باشد وجع الورک و اگر از اطراف ران کشیده شود

خواه وحشی و خواه انسی تا بزانو تا که به تقدیر که باشد او را وجع عرق النسا گویند و اگر

در انگشت و مهره‌ها

در زانو باشند وجع الرکبه و اگر در پا باشد او را نقرس گویند و در بعضی مفاصل جنس [illegible]

نخست شوارند

[illegible marginal note]

اختلاف نیز دارند زیرا که سبب هر نوع در مجموع آنها یکی است علامات درد شدید در

مفصل که از اندک حرکتی و اندک لمسی زیاده می شود و تب شدید که در ابتدا از زرد [illegible]

تشنج و درد سر

و ضعف عظیم عارض آنها شود حرارت عارض شود و لهذا از جهت ریاست و در بعضی [illegible]

مفصل

در ابتدا ابرو و سنگینی و در بعضی طبیعت را که در محلی بمحلی دیگر کند و از مفصلی بعضوی

عضو دیگر منتقل می شود و در آخر در یک جای و یا در جاهای متعدد قرار گرفته [illegible]

سفید رنگی و در بعضی سرخ و گرم و سخت و درد ناک و در آن عضوها ورشی پیدا شود

بعضی بدون آماس و لکن محل درد دایم گرم است و در وقت شام ابتدای دردها دایم شدت

گرده مریض بخواب [illegible] راحت [illegible] باشد و گاهی بجزای [illegible] درد [illegible] منتقل بود [illegible]

مرفق رسیده و [illegible] و درد سر بسیار رسیده و درد معده علاج مریض را در هوای گرم

استراحت و از [illegible] که او را [illegible] و اخلاط [illegible] عرق [illegible] بسیار [illegible]

حرارت ورم در بعضی

اکثر آن است که با این تدابیر در ابتدا اگر حمی آن شدید نباشد معالجه پذیر میشود

و اما چیزی از ثمر [illegible] خورده که در تنفس هوای سرد خود را محافظت کند و اگر در ابتدا

صداع شدید و حرارت [illegible] زیاد باشد بعینه مثل علاج تب [illegible] است که با فصد قیفال

اعراض مرض در وقت مریض به فصد خون بگیرند و از شربت [illegible] علاج و [illegible]

بر بند [illegible] سعید [illegible] درم شوره [illegible] ساده یا عسل [illegible] مزاج

ساده ده درم ممزوج نموده استعمال کنند و دیگر شوره شسته یکدرم و نیم شربت

خشخاش دوازده درم آب [illegible] صد و بیست درم مخلوط نموده هر دو ساعت

نیم فنجان بخورند و [illegible] فصد بکنند شربت [illegible] و [illegible] به او دهد و ادرار بول

[illegible] در اکثر باعث تخفیف قوی است و اگر بول بی رنگ و آبکی باشد دلیل طول

مرض خواهد شد [illegible] که در شب [illegible] شده [illegible] فصد [illegible] تب

دوای مسکن اوجاع و منوم [illegible] دوازده درم [illegible]

آب [illegible] گشنیز [illegible] شربت خشخاش [illegible] درم اضافه [illegible] درم [illegible] ساعت

[illegible] میل کنند و [illegible] را در آتش گرم کرده با [illegible] موضع [illegible]

و گرم [illegible] دوای [illegible] [illegible] کنند [illegible] شسته

ده [illegible] بست کنند ممزوج نموده و [illegible] درم

روزی [illegible] در هر [illegible] معتدل [illegible] ظهور حصبه [illegible] مرض [illegible]

رفع درد و قطع تب از علامات حصبه است لکن ظهور [illegible] در [illegible]

و جمیع بدن با وجود شدت تب از علامات ردیه باید [illegible] است علاج

[illegible] احوال [illegible] حادث شود [illegible] ممزوج

[illegible] تا [illegible] خارج [illegible]

[illegible] با [illegible] و گلاب [illegible] و [illegible] شیرخشت
[illegible] لفاح [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]

از استیلای [illegible] عروق یا رگهای کهای خشک ریشه ریشه شکاف باشند در روز سه چهار دفعه

مطبوخ بولاق ترکیب کرده باید نشانید که بتدریج آن رطوبت خشک شده استیلاء زایل

و در صورت که ابتدای مرض نباشد و مزمن شده حب [illegible] مشمع در ازاله سفید آب است

و اگر در مفاصل یبوست والتهاب باشد هر صبح و شام عضو را با کتان گرم مالش

بدهند و بعد از مالش با مرهم ابو ذکریا و سایر مرهمهای صاف بوده و محللات پخته

و اگر مریض مسهل باشد شب به نخود کلی و صبح روغن [illegible] بخورانند

یا شب به نخود کلی بخورند و صبح [illegible] مثقال طرطر و یک مثقال [illegible] بیاورند

و کشته که در انواع [illegible] نافع است و اگر در مفاصل [illegible] مرض [illegible]

باشد و آن هم الکی است علاج [illegible] که [illegible] بخورند و بیدار [illegible]

از [illegible] روغن [illegible] و روغن [illegible] باشد

[illegible] که در انواع [illegible] مفاصل [illegible] نافع است [illegible]

عرق النسا دردی است که حاصل از عصب بزرگی است که از اعصاب نخاع روییده

که از سرین تا قدم کشیده شده علامت آن چنان است که درد از کمرگاه آغاز گشته

یا از طرف وحشی و یا از طرف انسی در پا و در ساق و یا در زانو و درد آن گاهی سرایت

مرض و حرارت جلد محسوس نمی شود و اطبای حالیه از جنس مرض عصبانی دانسته اند

و این مرض گاهی [illegible] مختلف می کند و گاهی دایم و این مرض بار گاهی

حاد و گاهی مزمن سبب آن تاثیر سرما در بدن و برگشتن عرق [illegible]

می باشد علاج در صورت حادی باید که بر محل زالو گذارند و یا حجامت

کشند و یا بر طرف [illegible] از طرف مشمع در ازاله گذارند و یا با داغ آهن

بسوزانند و گاهی بر جمیع [illegible] کهنه شود داغ رگ عرق النسا

باعث رفع مرض میشود و در این ایام در صورت [illegible] احتراز [illegible] مزمن

دو جوهر سقونیک یک مثقال و نیم روغن بادام شیرین مثقالی بهم مخلوط نموده بعض
روزی شش دفعه هر دفعه یک قاشق چای خوری میل نماید و بعد از منقضه
از هجده الی ۲۴ نخود در روز و شب به درد پلاس منفعت کلی داده
وازلین دهن تمرهندی مایه نیز خیلی نافع است به جهت پلاس چهار جزء
مرهم ساده یک جزء و روزی ۲ دفعه الی ۳ مثقال مرهمین نمایند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب اول در بیان حیوانات [illegible] و دایره [illegible]

[illegible]

باب اول در بیان حمیات متصله و دایره و دق مشتمل بر چند فصل مقدمه

بدانکه بعضی از اطبا حمی را عرض مرض میدانسته‌اند که حمی لازم او لازم است خواه محسوس باشد و یا نه لکن
این اعتقاد باطل است زیرا که غالب حمیات بدون ورم است و بعد از وجود بحران در ورم حمی
مقدم و ورم مؤخر پس اگر ورم مرض و حمی تابع باشد مقدم بوده باشد بسبب آنکه مرض مقدم بر
عرض است **در تعریف حمی بطور عموم** بدانکه حمی عبارت از حرارت فوق العاده
است در بدن و شناخته میشود بواسطه حرارت ملمس و سرعت نبض و خشکی و وجع در
بعض اعضا مثل سر و اطراف و ضعف و باطل بودن بعضی از اعمال بدن از قبیل نقصان
یا فقدان اشتها و عطش و تهوع و قی و تغییر بعضی از ترشحات بخصوص بول و تغییر
بعضی آلات از حالت طبیعی مثل حمرت لسان و سنگینی سر و صداع و قشعریره و دوار
و طنین گوش و بعضی مقدار آن را اندازه داده‌اند بر حرارت طبیعی بواسطه میزان الحراره
معلوم میشود که قدر زیاده تر آن را بر حرارت طبیعی که سی و هفت درجه است از یک الی
هفت درجه گفته‌اند و زیاده بر آن دیده نشده و این حرارت گاه در جمیع بدن و گاه

در بعضی معاین سرخی چشم و بادست و حرارت گاه منقبض و گاه نرم و منبسط است و در وقت
انفصال گاه شدید و گاه ضعیف و ظهور آن در بعضی اوقات مقارن بعضی مقدمات نائبه
قشعریره و سرما و گاه بدون اینها است اما سرعت نبض از علامات خاصه حمی است
زیرا که ممکن است حمی باشد و نبض بطی بود چنانچه ابراهیم دیدم و صفاقی و بالعکس چنانکه
در نزف الدم شدید و نقاهت امراض و سرعت آن در جمیع اوقات و جمیع اشخاص مساوی
نیست بلکه بحسب اختلاف سنین مختلف است که نبض پیران در حالت صحت در هر
دقیقه از هفتاد و سه تا هفتاد و پنج قرعه و نبض جوانان در هر دقیقه شصت و پنج و لی
در اطفال اختلاف بسیار بهم میرسد از وقت تولد تا بیست و یک روز از نود تا صد در
حالت بیداری و در حالت خواب هشتاد و هفت قرعه و از بیست و یک روز تا هفت
ماهگی در هر دقیقه صد و بیست و شش و از هفت ماه تا شش سال بتدریج قرعات کم شود
تا بصد قرعه می رسد و بعد هر چند سن بالا رود از قرعات نبض نقصان شود
تا سن سی سالگی که شصت و پنج قرعه می رسد

فصل اول از باب اول در بیان حمی یومیه و آن عبارت از تبی است که مدت طول او
از شش تا دوازده و بیست و چهار ساعت و شش ساعت و عارض شود اغلب اوقات بغتة و گاه
در ابتدا قشعریره که منتهی شود بحرارت بدن و حمرت وجه و صداع و درد کمر و اعیاء و وجع
اطراف و حرارت جلد و نبض سریع و مرتفع و عطش مفرط و سفیدی زبان و عدم اشتهاء و
یبوست جزئی در طبع و گاه هذیان در اطفال و در زنان زکی الحس و اغلب در شب علامات مذکوره
شدت نماید و اغلب بعد از مدت شش یا دوازده یا بیست و چهار ساعت بالکل رفع شود
و گاه در انتهای این مدت نیز تب باقی ماند تا ۳ روز طول میکشد و گاه شدت آن زیاد
و گاه کم یا بالکل دفع شود غالب بواسطه بحران بعرق و ادرار و تنفس و بندرت بواسطه ادرار
قر[illegible] یا اسهال جزئی صفراوی و ممکن است بطور تبخاله در لب و بینی و اغلب بعد از قطع
حمی صحت حاصل است تشخیص در ابتدا قشعریره قلیل و یا معدوم میباشد و مدت حمی نیز
زیاده از ده ساعت غالبا تجاوز نکرده و با عارض شود بواسطه کلی اسباب که ذکر کرده شود
میتوان حدس بر حمی یومی نمود تقدم المعرفة این مرض حمیات اسباب اغلب

عارض شود در اطفال و جوانان از اثر سرما و خستگی و افراط در اغذیه و اشربه حاره و تغیرات
نفسانی و انفعالات بدنی مانند اخبار متوحشه و حسن بلوغ از اسباب مستعده این حمی است
و همچنین ایام ابتدای حیض و بعد از وضع حمل ابتدای نفاس و وقت شیر دادن **علاج**
راحت و پرهیز از جمیع اغذیه و خوردن اشربه خنک غالبا کافی در مداوات است و هرگاه
بعد از رفع حمی زبان باره داشته باشد و نقاهت و ضعف باقی بود مسهلات ضعیفه
مانند شیرخشت و ترنجبین و نمک مناسب است **فصل دوم در سونوخس** عبارت
است از حمی دایم که عارض شود بدون بروز ورم در عضوی و شبیه است بحمی یوم و اغلب
رفع شود در آخر هفته اول و بعضی از اطبا علامت ورم غشاء داخلی قلب و عروق دانسته اند
علامات در اکثر عروض او بدون مقدمه و گاه دو سه روز قبل از بروز آن صداع
و دوار و طنین و سهر و عدم اشتها که همه علامات غلبه خون است بروز نماید و
ابتدا نماید بقشعریره ضعیف و حرارت بدن و قوت و سرعت نبض بحدی که از
هشتاد تا صد و ده قرعه میزند و غالبا با لینت ملمس و برافروختگی صورت و حمرت

چشم

چشم و سیرابی او و تکلم بقاعده و قوی قوی است و جلد گلی رنگ و برافروخته و در رو
عروق و انتفاخ جلد بخصوص در حجم وجه و جفنین و بدن و اغلب اوقات بعضی خالهای
بنفش رنگ بر روی شکم و رانها بروز نماید که از فشار انگشت ابدا تغییر نکنند و
صداع و اوجاع در اطراف و قطن و سهر مفرط و عدم اشتها و عطش که گاه مفرط است
و سفیدی زبان و سرخی دهان و یبوست طبع و قلت بول و حمرت آن **رفتار و**
دوام رفتار این مرض دائم بدون شدت نمایان و گاه شبها فی الجمله اشتداد
یابد و اغلب در سه روز اول در تزاید و بعد از آن سه روز وقوف نماید و در روز
ششم و هفتم در حالت انحطاط باشد و گاه دفعة دفع شود بواسطه بحران تام بحری
نزف الدم که در جوانان غالب است عاف و در کهول نزف الدم بواسیری و در زنان
نزف الدم رحم و یا بحران بواسطه عرق و یا اسهال و یا ادرار بول **تقدمة المعرفة**
مرض جیدست **تشخیص** او لدا باید دقت نمود که حمی سانوخس است و یا ورمی در
اعضا بهم رسیده و تمیز این مرض از حمی شوری بواسطه علامات مخصوصه هر یک

از انتهاست و تمیز از حمرهٔ مطبقه نیز بواسطه علامات مخصوصه انتهاست و بواسطه
صداع شدید و بحرانی که در ابتدای انها بروز نماید با حماقت سبات و اختلال
شعور و تغیر امعا و قراقر موضع اعور و کتهای حصبه اسباب اغلب این مرض
در جوانان دموی مزاج و صاحبان دعه و اکل و شرب غذا و شراب بد بوده
اکثر بواسطه احتباس نزف الدم عادی بروز نماید و در بلاد دیار به مرتفعه و در فصل
بهار علاج راحت و امساک و شربت شربه بارده و اخراج خون و فصد بهتر از
زالو و بعد مزاج را بجهت تلیین و مسهل مبرد برفق رفع نماید و بجهت رفع صداع
طلاء بارده بر سر بنهند مانند شکر سرب و سایر مبردات و پاشویه خردل دار
و ادویه محلله بعمل اورند و اگر از احتباس نزف معتاد باشد ان را جاری سازند یا
اخراج خون نمایند و در دختران که هنوز حایض نشده باشند مریض را باد در حیض از
قبیل ارسال الوضماد گرم بر دم فرج امر نمایند فصل سیم از باب اول
در حمیات دائمه در بیان تیفوئید و ان عبارت از حمای حادی است که همراهی کند

با بر امدگی

با بر امدگی و تغیر مخصوص در غده معاء دقیق و بزرگی و ابداهگی غده ماساریقا و نفخ شکم
و احساس وجع و قراقر در ربع خاصره ایمن که موضع اعور است و نرم شدن و بر نشستن
ان و دهان و حلق صورت و کثرت ضعف و بروز بثورات گل رنگ عدسی
شکل و عرق گرم در موضع اعور و این حمی در هنگام بروز بسیار شدید است
علامات صداع که اغلب در پیشانی است و قشعریرهای مکرر و ضعف زیاد و اغلب
رعاف و گاه قولنج معوی و اسهال و همه اینها علامات بروز مرض است بعد علاماتی
ظهور نماید که بترتیب انها را در سه هنگام ذکر نمائیم علامات هنگام اول صداع
شدید و دایم و سیمای که دلالت کند بر افسردگی و با فوت زیاد و قلت شعور و
عجز در جواب گفتن و تا مدتی ان و گاه باشد که ابتداء اختلالات فاسد شود و هذیان
و قلق و اضطراب شدید و خوابیدن به پشت بدون حرکت و زوال قوت و عجز
از ایستادن و افتادن و خیزان و حرکت شبیه بستان و ثقل بیّن و دوار
و اصوات مختلف در گوش و گاه ابطال سامعه و اغلب رعاف بسیار خفیف و ...

منخرین و بیم که دهن و باتحی ان و سفیدی زبان با زردی جتا و عطش مفرط و عدم
اشتها و تهوع و قی صفراوی و کرات و نفخ شکم که صدای طبل کند و گاه قولنج و گاه
چون بر ناف و حوالی او فشار دهند احساس وجع جزئی شود ولی وجع زیاد است
در قعر خاصره این با قراقر زیاد و رفتن باد و صوت او و بزرگی طحال و جلد گرم
و خشن و چون میزان الحرارت در ابط گذارند تا سی و نه درجه تا چهل درجه و گاهی
زیادتر از صد فرجه می زند و اکثر نبض صلب و ممتلی و مطرق است و گاه سرفه
و بلغم خاکستری رنگ و لزج و اغلب در انتهای این هنگام لکه های قرمزی که بیان
نموده ایم عارض شود که عبارت اند از لکه های قرمز رنگی کوچک و مدور که از سطح جلد بالا
نخواهد شد و چون فشار بر آنها دهند مفقود شوند و اغلب بروز می کنند اول در جلد
شکم پس در سینه بعد در اطراف و نادر است که در دفعه عارض شوند و زیاده از چهار
روز طول نخواهد کشید و ابتدای بروز انها روز هفتم است و بعد از سی و
پنجم هرگز دیده نشده اند و یکی از علامات مخصوصه این مرض اند هنگام دوم

در او

در اواخر هفته اول صداع خفت نماید و ملتهب بر علامات شدت نماید خاصه علامات عصبانی
شکل سبات که حماقت زیاد شود و ضعف [illegible] و حرکت بی اختیاری اطراف شدت
نماید و گاه فی الحقیقه اعضا متشنج میشود و گاه یبوست در انها بهم رسد اگر هذیان در
هنگام اول عارض شده باشد در این هنگام عارض شود که گاه ضعیف و گاه شدید بود و در
شدت نماید و زبان خشک و متزلزل و پوشیده میشود از باره که در اول
خاکستری و بعد سیاه و در این هنگام عطش کم شده و عسر البلع دست دهد و نفخ زیاد
میشود و اسهال و حبس البول و نبض بر سرعت خود و گاه بود که صغیر و ضعیف و لین
و گاه مختلف و گاه بطئ از حالت طبیعی بطئ تر و جلد گرم میسوزنده و بعضی علامات در
جلد بروز خواهد کرد مانند عرق جوش و بعضی خالهای سیاه و غالبا ایام علامات
مردن خون در تحت جلد است و عرق جوش عبارت از حبابهای کوچک که در گردن [illegible]
ران و زیر بغل و سطح خارجی کوع بروز کنند و غالبا بجز ایام ظاهر شوند علامت
هنگام سیم مختلف است از حیثیت ابتدا [illegible] و شفا که در وقتیکه مرض رو به تنزل اید و

اشتداد بود و منجر بهلاکت شود جمیع علامات مذکوره شدید که بود و سیاهی اقحاف
نسیاد شود و صورت ثقل الحلق بروز کند و حرف زدن با آن دشوار و وجود فرداست و عسرت تنفس
شدت می نماید و جمیع بدن را عرق زرج فرا می گیرد و مریض در حالت اغما
بهلاکت میرسد و در آن وقت که منجر بشفا است اول حالت شیرا کم و بتدریج
رفع میشود و بعد از اغما قدری بخواب میرود و چون از خواب بیدار شود زبان
تر و نفخ شکم کم و ادرار و اطلاق او بقاعده و نبض بطیء و حرارت جلد باعتدال
خواهد شد و اشتها پیدا میشود و این رجوع بسلامتی بسته به بحران نیز ممکن است
که بدون بحران منتهی بشفا شود و در غیر ایام بحران هم بحران کند و علامات
تیفوئیده در اطفال همان علامات مذکوره است لکن بعض علامات عمده موجود اند
و بعض معدوم مثل اینکه قی در ابتدا است و زبان اگرچه خشک است لکن انتفاخ
در انها نیست و حبس البول بسیار کم و هذیان نیز نادر و نیز بسیار نادر است
که رعاف در ابتدا بروز نماید صور و اشکال مختلفه جمیع علامات مذکوره یکی به در

یک شخص

یک شخص ثابت بود نخواهد شد و باین ملاحظه این علامات مختلفه را بشش صور تقسیم می
نمائیم اول صورت ورمی دوم صورت صفراوی سیم صورت بلغمی چهارم صورت
ضعیفی پنجم صورت سرسامی ششم صورتی است که در آن ظاهر علامات ضعیف و
خفیف اما صورت اول که عبارت از ملطبقه باشد از علامات مخصوص او است نبض
قوی و ممتلی مانند انکه در حمیات ورمی دیده میشود و حرارت زبان و برافروختگی
جلد و عطش مفرط و قلت و حمرت بول و این صورت در هفته اول غالبا مبدل
شود بصورت ضعیفی و سرسامی اما صورت دوم از امراض مانند غلبه صفرا مانند
تهوع و زردی رنگ و تلخی دهان و قی کراثی و صفراوی غلبه دارد و بخصوص در
تابستان و پائیز عارض شود و مانند صورت اول مبدل بصورت ضعیفی و سرسامی
میشود اما صورت سیم که باصطلاح ثقفه مانند عارض گردد در اشخاص ضعیف البنیه
و ردی الغذا از علامات او است باختلاف صورت و تهیج آن و سفیدی زبان و بی
مزگی دهان و بلغم بول برازه و غالب نزله ریه و بیشتر منتهی شود بصورت ضعیفی اما

اما صورت چهارم بروز میکند یا از ابتدا و یا نتیجه صورت سابقه واقع همراه است

به حرارت یسیره و کلال اعضاء و قوی و اغماء و بطوء و صغر نبض و سردی بدن و تعفن

بر ازو سیاه شدن دهان و دندان نزف الدم و غانغرایا اما صورت پنجم

علامات عصبانی بروز میکند مانند هذیان و حرکت غیر ارادی اوتار و تشنج و تمدد

اطراف و اختلال حواس اما صورت ششم صورتی است جیه با وطعاب اشباه

مجهول که در ظاهر علامات جیه دال بود ولکن گاهی منجر بهلاکت مریض و گاهی منتهی

بشفا میشود بواسطه عروض علامت عظیمه است چون ورم صفاق و رعاف سار

تیفوئیه بالتمام است که در ابتدا بازیاد است و نقاهت و طول مرض نسبت

بشدت و ضعف آن است که در صورت شدت طولش بیشتر و نقاهتش

زیادتر و گاه بود که تنهج در اطراف بهم رسد و موها بریزد خاصه در اطفال و از

علامات مخصوص آن است که عقل و ادراک دیر بحالت اول رجوع نماید و

قوه سامعه در اغلب باطل که گاه است نحو کان طبیعی برنگردد و گاه دیر

وگاه هیچ

و گاه هیچ عود نکند نکس ممکن است که بعد از رفع مرض بواسطه بعضی از بی‌پرهیزی

مرض عکس نماید و بعضی علامات عارض میشود که علامات عصبانی در اثنا غلبه نماید و زبان

خشک شود عود اعتقاد اغلب اطبای حالیه این است که عود ندارد ولکن این حقیر

عود از او دیده دوام نادر است که قبل از هفتم بهلاکت رساند و غالب در هفته دوم

و سیم مرگ عارض شود اما اول از دوازده روز است الی سی روز و ترکیبات

اول یا ورم صفاق دوم نزف الدم امعا سیم ورم مجاری تنفس چهارم حمره پنجم

ورم گوش ششم ورم غدد زیر زبان هفتم غانغرایا اما ورم صفاق خطرناک

تر از جمیع ترکیبات اغلب عارض میشود از مثقوب شدن امعا و تشخیص داده میشود

بواسطه وجعی که احساس کرده میشود از منصب شدن ماده بصفاق و قشعریره و برودت

بدن و عروض و سرعت و صغر نبض و اگر ساقا استعمال بیهوشی رفع میشود غالب

در همان مریض بهلاکت و ندرةً نجات رسیده میکشد اما نزف الدم امعا بواسطه

جراحت و یا بسبب قروح خون اگر زیاد باشد غالب خطرناک و اگر کم باشد بی خطر و لکن

در حمی مطبقه نافع شده لکن که رقیق و کلی رنگ باشد اما ورم امعاء در کهول و شبان
نادر و در اطفال بسیار است و ورم مجاری تنفس اکثر اقسام او و ذات الریه
است که در هفته دوم عارض میشود و مبتلی میشوند اما حمره در پشت نعوظ کلی با جزئی مبتلا می شوند
اما ورم گوش غالباً با این مرض همراه است و غالب در اطفال و بالغین و منتهی میگردد
بریم که از مجرای خارجی گوش خارج شود اما ورم غدد مولد اللعاب
بندرت مرکب با این مرض میشود و بسیار ردی است و موروث هلاکت است اما
غانغرایا عارض او که خود سبب هلاکت شود چه بعد از رفع مرض اگر جراحتی باقی باشد طبیعت
بواسطه تولید هم ضعیف شده و مرض هلاک کند تشخیص بسیار مشکل است که تشخیص بدهند
تشخیص دهند زیرا که اغلب علامات مذکوره با این مرض مشترک میان بیشتر حمیات است
و هیچ یک مخصوص او نیستند پس باید جهد و کوشش زیاد نمود او را باید همه علامات را
بخوبی دانست خاصه بعضی علامات عمده را که غالب در سایر امراض یافت نمیشود از آنهاست
صداع دایم و رعاف و لکه های عدسی بگل رنگ و عرق جوش و غانغرایا و وجع

در قم

در قسم خاصره ایمن و نزف الدم امعاء و بزرگی طحال و هذیان و سهر و ضعف و قید اعصاب
و حرکت غیر ارادی اوتار پس هرگاه چون این علامات دیده شود باید حدس بر تیفوئید کنند
ولی اگر بعضی از علامات مذکوره در ابتدا بروز کند نمیتوان حکم بدین مرض برد زیرا که در
ابتدای اغلب امراض خاصه امراض بثوری و در حمی بعضی از این علامات مانند صداع و
هذیان و سهر و ضعف و اسهال خونی یافت میشود پس علامات مذکوره مشترک با حمیات بثوری
و حمیات دیگر حمی و بعضی از اطبا گفته اند که در روز اول و دوم یا چهارم علامات مخصوص ظاهر
نشود که مرض تشخیص خواهد شد و آن بسیار خفیف و انتشار صدفه و ظهور غبار سیاه رنگ
در زبان و دفرات و وجع در قسم خاصره ایمن ولی این علامات در ابتدا مجهول اگر
مرض خفیف باشد یافت نمیشود و بعد از هفته اول هفته دوم مرض دیگر بروز نکند که حکم اولا
ظاهر شده حکم بر وجه مرض می نمائیم و ارکان تشخیص این حمی دائره و دائره این است
اولا اینکه بسیار نادر است که حمی دائره در سیر و رفتار خود علامات حصبه نداشته
باشد و لکه های حصبه به ظهور رسد و در ابتدای حمی دائره عروض عرق بسیار نادر است

و قاروره هرگز رسوب ندارد بخلاف تب نوبه که بعد از چند ساعت رسوب پیدا کرده اگر چه دیر
مرسوب شود و سن مریض هم در تشخیص دخل دارد زیرا که بعد از پنجاه و پنج دیده نشده
که این مرض عارض شود و ورم دماغ می‌تواند نقیض سرسامی باین مرض مشتبه شود و این هم در
وقتی است که طبیب در ابتدای مرض آگاه نباشد و یا آنکه بعض علامات مخصوصه که دارد نباشد
و در این وقت بواسطه علامات ورم دماغ تشخیص داده میشود تقدیم المعرفة غیر معلوم است
در دق هر گاه که علامات ردیه بروز کند مثل نفخ شکم و اسهال و ادرار بی‌حواس
و غانغرایا یا نزف الدم کلی و اغما زیاد و فواق و در صورت سرسامی و ضعف وارد
هر گاه امراض دیگر با او مرکب شوند مانند ذات الریه و غانغرایا اسنان بیشتر روی
کند در بچه‌ها سالگی و بندرت تا سی سالگی و بعد از چهل دیده نشده پس از پنجاه و پنج و
گاه عارض میشود در اطفال بخصوص از پنج تا چهارده سالگی و کمتر عارض میشود از پنج تا شش
و نادر است در سالهای اول تولد و پسران بیش از دختران مستعد اند و اعم چه قوی
بیشتر از ضعفا است و تغیرات هوا دخل کلی دارد که اشخاص از دهات یا از

شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ می‌روند مبتلا باین مرض میشوند که اینها اسباب مستعد اند
و اسباب موجبه هوا و احتباس و سکنی و جمیع اسبابی که مورث ضعف بدن میشود
سرایت بنا برای اطبای حالیه حکما مسری است و حرفی در عدم سرایت آن نیست باید
اشخاصی که مستعد باین مرض باشند با مریض معاشرت نکنند علاج در صورتی که لازم
فصد نمایند و دو مرتبه تکرار فصد کنند که در هر مرتبه شش تا هشت مثقال خون خارج شود و در وقتی
که نبض سریع نبود یعنی که در هر دقیقه بیش از صد و ده نزند و اگر سریع باشد بچه یکه در هر
دقیقه از صد و بیست تجاوز نماید با تکمهای حجامت یا زالو شد بدل از فصد اجتناب
دارند و اگر وجع قمحدوه زیاد باشد از ده تا پانزده زالو بر موضع ورم باید انداخت
و چون اعراض عصبی شدت نماید زالو را به بیخ گوشها اندازند و در اطفال در ابتدای
مرض زالو اندازند هر گاه سن آن از ۵ سال کمتر باشد از عدد زالو تجاوز نکنند
و اگر زیادتر باشد تا ده زالو توان انداخت و از معالجات جیده استعمال اشربه
بارده و طبیه و مزلقه مانند شربت آلو تمر و لیمو بخصوص از حموضات مسهله نیز

[illegible]

جوهر گوگرد یک مثقال آب سه سیر شربت توت سیاه چهار مثقال ممزوج نموده هر ساعت
فنجان کوچک میسر نمایند که موجب تسکین حرارت بدن و تعدیل مزاج است و این در
ما نحن فیه نیز نافع و استعمال ادویه مقویه در اوایل مضر ولی چون حرارت بدن کم و
نبض ضعیف و هیجان سریع نباشد و اسهال و نفخ شکم که از قبیل کنه و کافور و مشک و جوهرات
معدنی چه از خارج و چه از باطن استعمال آن بسیار نافع است که عصاره پوست کنه
از نیم تا ده مثقال چه بخورانند و چه بخشند و طول جمیع بدن بعرق کافور معمول است
و استعمال مسهل در ابتدا منع و بعد از آن هر روز هفت مثقال یک بار روغن کرچک و در
وقتیکه اسهال زیاد باشد و یا اینکه زرق الدم معوی روی دهد و یا صفاق مثقوب شده باشد
ادویه مسهل ممنوع است و در علاج عوارضات بجهة تب زرد سیاه که در لب و دندان پیدا
شود دهن شویه مرکبه از قبیل اسفرزه نمایند و در وقتیکه استسقای معده بود در ابتدا اقوی
بسیار نافع و بجهة نفخ شکم مزیج بادهان عطریه نمایند مانند روغن بادیان و دارچینی و
روغن کل و بجهة دفع اسهال اشربه مرکبه که عفوصت داشته و جوهر نشاسته گلی

لودانم

لودانم با تریاک با و ممزوج که نافع است و بجهة مثقوب شدن صفاق باید که مریض پشت
بخوابانند و منع از دادن مشروب حتی آب نمایند و چون عطش زیاد شود قدری لیمو یا نارنج بمکد و
زبان استعمال نمایند از ابتدا اجتناب کنند و هر ساعتی یک گندم زیاد کنند تا بخواب رود
و بجهة زرق الدم امعا اشربه سرد بایخ از قبیل شربت لیمو بدهند و شکم را سرد نگاه دارند
و روغن زیتون بقدر بیست قطره در هر سه چهار ساعت توان داد و بجهة هذیان
زلو به پیخ گوش و یخ بر پیشانی مالند و پاشویه های مکرر خردل دار و بادکش در ساق
پا و بعضی از اطبا بدن را با آب سرد ممزوج با سرکه میمالند و ابن عمود غالب نافع و با
عرق و شفا است و اگر علامات نزله بروز کرده باشد و اگر کثرت بلغم عسر النفس عارض شود
استعمال ایپکا کالطریق مقسم نافع و یا اینکه ایپکا که دو گندم در سه سیر آب دم نموده با نیم چهار
مثقال شربت گرگن در هر ساعتی قاشق از او بنوشند که مسکن سرفه و معرق قوی است
و انداختن شمع زرک بر سینه و هر روز ۳ نخود کرسی سنا بهتر از ابحاث و
بجهة فالنرا یا باشرات ششنه و غب پوست کنه بپاشند و یا اینکه کافور مکفر

با اعداد زرده تخم مرغ بطریق ضرب رسم است مرهم نخود و لته بدو آلوده بر موضع زخم نهند

فصل چهارم از باب اول در طاعون و آن مرضی است حاد و اکثر بطور وبا عارض میشود و از
علامات مخصوصه اوست خیارک و درد و تب زردی و شری و لکه‌های سیاه که بروی غانغرایا مبتدل
میشود علامات خستگی و قشعریره متواتر و غیر منتظم و دوار و بیحسی و ضعف میشود که در ابتدای
مرض قوی نمایان شود و از حرکات باز مانده و سیمای حماقت و اغما و روی سپید هم باد و این
اعضا و چشمها فرو رفته و تکلم دشوار و زبان و نبض غالبا سریع و غالبا صغیر و جلد گرم
و خشک و زبان باری سفیده شبیه گچ با رطوبت و تنفس سریع و اکثر جانب انسی حلقه
حمرت سیده و تهوع و قی بلغمی یا صفراوی و کرائی و یا خونی عارض شود و طبع یابس و گاه
لین و مدفوع اصفر و یا اسود و متعفن و از روز دویم الی چهارم در کشاله ران یا زیر
بغل و یا بن گوش و یا گردن خیارک و لکه قرمز رنگ با وجع شده بروز نماید و منتهی
بتحلیل و یا غانغرایا شود و یک یا چند طاعون که خطی قرمزی بران احاطه نموده در جوف او
رطوبت کدر سیاهی است که بعد از انکه منفجر شده پاره گشته و جلد تکمش غانغرایا

اذ

گرفته و این طاعون در بدن و یا اطراف و گاه در الات تناسل و یا صورت و پوست سر دیده
شود و عدد آن از یک تا دوازده است و خیارک در این مرض مدور و یا مستطیل و رنگ او
قرمز و یا بنفش و ممکن است که رنگ آن تغییر یابد و حجم آن از بقه رسیده و یا تخم قاسلات
کاغذ با وجع شده بروز کند و گاه بدون وجع و اغلب در کشاله ران و ابط و بند رنی عنق و در
زیر زانو بروز نماید و پس از بروز اغلب نضج یافته ریمی بحال و جوف آن شده هرگاه
و گاه بروی آن تحلیل رود و حجم زیاد و یا کم با الوان مختلف از سیر کبود و بنفش و گاه سیاه برنگ
نماید و این چهار علامات مذکوره گاه همه و گاه بعضی بروز کنند اما خیارک و لکه قرمز
مذکوره غالب اوقات موجود اند و سیمای تغیر یافته و حرکات غیر ارادی او تار و تشنجات
مختلف بروز نموده و صدا گرفته و حواس مختلف و زبان خشک و صاحب بار و سیاه و عسر تنفس
عارض و نبض غیر منتظم و ضعیف و نزف الدم مختلف دست داده و ترشحات بدنی
متعفن شده بهلاکت رسد و مقدار اغلب و بروز در غرابه و زرقه میباشد
دوام و انقضا غالبا از پنج تا شش روز است و میشود که تا چهارده روز هم برسد و در

و در بعضی از وباها در مدت بیست و چهار تا سی و شش ساعت هلاک کرده است چنانچه
خود خبر شده بودم اما انتهایش اغلب هلاک است تشخیص از اجتماع بعض علامات میتوان
تشخیص داد که مثلا اگر ببینیم در چند اشخاص حمی شدید با خیارک یا خراج بغتة عارض شود و مهلک
باشند حکم بر طاعون خواهیم نمود تقدمة المعرفة ردی و در هوای گرم و در ورود در
اشخاص فقیر شدید تر است اسباب کثافت و بی تمیزی شهرها و عفونت
اجزای حیوانیه و اجتماع زیاد مردم در محلی و رطوبت هوا و سرایت [illegible] است
علاج بعد از بروز موقوف بحالت مریض است اگر خون غالب باشد فصد نافع است و اشربه
مبرده در حالت حمی و مشروبات حاره بالفعل که محرک عرق باشند در حالت برد آن
استعمال کنند و هر گاه و در حمی [illegible] تقیه به اختلاط بهم رسانند مسهلات
خفیفه معمول دارند و اگر علامات ضعف پیدا شده باشند مقویات و محرکات از قبیل مشک و کافور
بدهند و ضمادات منضجه حاره بالفعل از قبیل ضماد به رگستان بالزو یا شیر یا بوی دنبه و
اورام خیارک ها نهند و چون نضج انها ظاهر شد بزودی بشکافند و بعضی از متأخرین

بجوه

عفونیه آن است که دادن مسهلات و فصد و امثال آن بعقیده بانی مضر بلکه مضر است اما علاج قبل از بروز
توقف است میان اصح و مرضی بلکه اصحی هم بقدر قوه معاشرت نکنند و منازل را پاک نگاه دارند
طبیب و دست کش بپوشند و اشیای معطره در دهن نگاه دارند و مبتلایان این مرض بدون خوف نگاه
عمل المعالجة نافعة

فصل ششم از باب اول از حمیات مقصود در بیان حمیات بثوری در ضمن چ نوع نوع
اول در بیان آبله است عبارت از بثره ایست بستری که چهار روز بعد از بروز علت تب چند
که مقدمه مرض اند ظاهر میشوند و این بثور برآمده کلها سخت اند که بزودی بجای بجای ناف شکل
منقلب میگردند و بعد از ان خشک شده و در موضع انها نکبه بهم رسیده که بتدریج معدوم گردد یا
اگر از جراحت مادام العمر باقی ماند علامات بجهة تحقیق ازینه این مرض را به پنج هنگام تقسیم
نموده اند هنگام اول زمان کمون مرض عبارت از فاصله مابین دخول جرم مرض ببدن تا
زمان بروز علامات ابتدای مرض است و دوام این هنگام از پنج روز تا هشت روز و
بقول بعضی از ده تا ۲۰ روز است هنگام دوم ابتدای عروض و در ابتدا لرزه شدیدی عارض
شده که همراهی کند با سرعت نبض و حرارت و یبوست جلد و صداع شدید و کوفتگی اطراف
و وجع شدید قطن و شدت حس محل معده که موجب تهوع و قی باسرعت شود و در بعضی هذیان
و در برخی اغما نیز عارض شود و گاه در اطفال تشنج بروز کند و به درجه ارتفاع الم مختلف
بحسب ازدیاد عارضی است تا سه یا چهار روز و باید که درین هنگام ادراک شود هنگام سیم

غالب بثورات بروز می‌کنند در انتهای روز دوم یا سیم و بندرت در روز چهارم یا
پنجم دیده شده در روز هفتم و این بثورات اول ظاهر شوند در صورت بخصوص در زنخ
و شفتین و بعد در اواسط بدن و بعد از آن در اطراف عالیه و بالاخره در اطراف سافله
که در ابتدا لکه‌های قرمز باشند که در وسط آنها برآمدگی کوچک سختی است که منتهی می‌شود بنقاط
و مدت ظهور همه بثورات تا چهار روز است و عدد بثورات مختلف گاه بسیار که مختلط
بیکدیگر شوند خاصه در صورت و گاه بسیار کم متفرق و نه عدد دارند و گاه بعضی از این بثورات
در کام و لهات و حلقوم بروز کنند و سرفه خشک و گرفتگی آواز دلیل بروز آنهاست در حلقوم
و اغلب پس از بروز بثورات قلق و اضطراب و حمی و غیره تخفیف یابند و گاه شدت یابند
و در صورت شدت حرارت بدن بحد چهل درجه برسد و گاه در اطفال اورام ذات الرئه و ذات
الجنب و ذات الریه و ورم غشاء مخاطی حاصل شود و در روز چهارم از بروز بثورات بر
آمدگیهای وسط آبله بزرگ‌تر شده و در اطراف آنها هاله قرمز بهم رسد و در نقطه آنها حبابی
دیگر ظاهر شود که فی الجمله ناف شکل است و در این هنگام صورت متورم و اجفان بغلظه تهیج

بروی هم افتند و ترشح غدد مولد اللعاب زیاد شود و اغلب در این وقت که روز هشتم
مرض است بهلاکت رسند هنگام چهارم رسیدن بثورات است که تب رفع شده و گاهی
تب عود کند و این را حمی ثانوی گویند و تهیج اعضا زیاد شود بخصوص در صورت و ترشح غدد مولد
البزاق بیشتر و عسرت در بلع و تکلم بهم رسد و اسهال بخصوص در اطفال در این هنگام بروز کند و از علائم مختلف
بخصوص سعال و بول الدم و نزف الدم و حمی رسوبی دهد و مرگ در این حالت حاصل گردد هنگام پنجم
خشک شدن بثورات است از روز هشتم تا نهم بثورات ابتدا می‌کنند بخشک شدن اول در
صورت و بتدریج تا چهاردهم و شانزدهم خشک شوند و پیش از آن بدن تا ابتدا از پانزدهم
تا بیستم و در بعضی از آنها یک یا دو مرتبه شده ساقط گردد و ممکن است که آبله مجروح شده جای آن
خاکستری رنگ در بدن بهم رسد و ممکن است که در بینی و حنجره و در گوش با جراحات که موجب تعفن
صماخ و ریم شدن عظم مجری و غالب به علت العلاج با جراحات اجفان و سقوط مژگان و کدورت
قرنیه و گاه ورم مزمن حاصل شود و گاه بعد از رفع آبله اسهال شدیدی که موجب هلاکت گردد حاصل شود
عود مرض آبله گاه واقع شود و تشخیص مقدمات آبله دلیلی بر آبله ندارند زیرا که مشترکند

با غالب امراض خاصه شبیه نیست لکن چون کسی که مبتلا باین شده و با کوبیده باشند تب شدید
با صداع و قی و وجع قطن حادث گردد گمان باید کرد که مرض ابله است خاصه که ابله در آن مکان شیوع
داشته باشد تقدمة المعرفة ابله از جمله امراضی است شدید و خطرناک و پیش از آنکه واکسین
شایع شد یک چهارم از مردم را هلاک می‌ساخت و اگرچه حالیه بطوری که می‌گویند یک سبع را
یک ثلث را هلاک می‌نمود و سن شباب و طفولیت بیشتر تحمل و طاقت این مرض را دارند و
کهولت و شیخوخت و رضاعت کمتر و طاقت اناث کمتر از ذکور است بخصوص حوامل اولاد
مورث و باید دانست که خطر این مرض بسیار است اسباب عارض میشود در جمیع سنان
و اجناس و امزجه و جمیع اقالیم حاره و بارده و جمیع فصول لکن بروزش در فصل بهار
و شدتش در تابستان و انحطاطش در خزان و انتهایش در زمستان است
سرایت ابله یکی از امراض سرایتی است و قوه سرایت ابله از زمان حرکت نمودن تا سقوط
قشرات است علاج ابله چه متصل و چه متفرق بحفظ صحه است که مریض را در منزل
پاک و معتدل که هوای آن نه گرم و نه سرد باشد و پرهیز کامل دهند داشته باشد بر ده و مزلقه

ازانی

که گرمیش داشته باشد نه سرد و نه گرم و خوب شد و دوا باید با شوربه استعمال کنند اگر وجع اجفان باشد
شوربه کمی تر با لعاب حلق گرم شوینده و بجهت رفع وجع گلو غرغره مزلقه بعمل آورند و بجهت رفع
یبوست اگر بحقنه رفع نشود مسهل رقیق باید مثل شیرخشت و ترنجبین و فلوس بنوشانند و اگر اسهال زیاد
باشد ادویه مزلقه که قدری تریاک داشته باشد و احتقان استعمال نمایند و استحمام در روز فاتر
بعد نیم ساعت در ابتداء مرض نافع و شربت خشخاش و حب شادنا مستعمل است و اگر در ابتدای
مرض حمی شدید و نبض عریض و ممتلی باشد و بعضی علامات التهاب احشا ظاهر شود فصد لازم باشد
و اگر علامات عفونیه باشد جمیع معالجات از قبیل فصد و مسکنات نباید کرد و مشروبات تبرید
ندهند ضمادات محمر کرد از قبیل با شوربه خردل بعمل آورند و باید استعمال تریاک کنند بمقدار
زیاد دهند و اگر بثورات متعوق باشد استحمام با آب فاتر و با حمام بخار نافع و اثر بر
حاره معروفه و بعضی محرکات دم مانند انسانات و اما بجهت آنکه نشان نماند و بجهت عدم بروز بثورات
دیگر را چنان در سه روز اول آن موضع را با سنگ جهنم بسوزانند و بر بطانه شستن با
بعضی لعابات و تمریخ روغن خاکستری باید نشسته مخلوط که بروی بثورات مالند که رفع کند

حمام

پیوند آبله صناعی که پیوند آبله گاوی است این ماده از بثوراتی که از پستانهای گاو ظاهر
میشود میگیرند و آن دانه‌ها در جوانب بازوهای پستانهای گاو پیدا میشود که بدانهای آبله شباهت دارند
که او را بعربی [illegible] و بنحوی که او را آبله حقیقی ملاحظه میکنند که در هر بازو یک یا دو پیوند میزنند در ابتداد
آن در سه روز اول در محل پیوند چیزی ظاهر نمیشود روز چهارم دانه‌های خفیف کوچک سرخ
ظهور میکند و در روز پنجم یا ششم با ماده [illegible] و شفاف [illegible] ممتلی شده بعد وسط
دانه‌ها گود و پست میگردد و دایره سرخی با آنها احاطه کرده و در روز هشتم بنهایت زیادتی
رسیده بعد غلیظ شده از روز چهاردهم تا بیستم پوست آنها می‌افتد و غالبا بروز
آنها در موضع پیوند است و بندرت در جای دیگر از بدن بروز مینماید و در صورتیکه
پیوند خوب نگیرد دیگر آن طریق مذکور نمی باشد باید دوباره آن را پیوند نماید و این پیوند
در هر فصل و در هر سن بعمل میاید و زیاده [illegible] در اطفال جایز است و در ایام وبائی
هم لازم است که پیوند نمایند و از بچه‌ها [illegible] تا از قبیل [illegible] و غیره لازم نیست و طریق عمل باین طور است که
نیشتری که محتوی [illegible] است در آبله شخص مبتلا شده فرو برند که ریم آن داخل شیار نیشتر شده

بیرون

بیرون آورند و جلد عضد یا ساعد را از جانب نیش بسمت کشیده و در هر دستی دو یا سه موضع
آن نیشتر را فرو برند که زیر جلد برسد با آنکه ریم آبله را گرفته و نیشتر را گذاشته اطراف آن را [illegible]
محکم نمایند و در وقت احتیاج با قدری [illegible] ریم را رقیق نموده بطریق مذکور پیوند نمایند اگر
ورم در موضع پیوند ظاهر شود ضمادات حاره استعمال کنند و چون حمی عارض شود مسهلات
دهند نوع دوم از انواع حمیات بثوری در سرخچه است و آن یکی از بثورات مسریه است
که با حمی و زکام و سرفه و در جلد لکه‌های صغیر سرخ رنگ که بعضی از آنها جزئی برآمدگی دارند [illegible]
هفتم و هشتم از مرض برطرف میشوند یک بار بشره مانند سبوس ساقط گردد علامات این مرض را
در چهار هنگام بیان نموده‌اند هنگام اول زمان بروز مرض که [illegible] اش تا نصف روز است
هنگام دویم که ابتدای مرض است بعضی قشعریره‌ها متواتر و کسالت عام و فقدان اشتها
و حمی است و در روز دوم ورم بعضی اغشیه مخاطی [illegible] ملتحمه چشم که عروق ممتلی و قرمز گشته و
ریزش دمعه و اشک و [illegible] بینی رطوبتی سیلان کند با حکه و عطسه و در بعضی ورم خفیف در حلق و
گرفتگی صوت و سینه و شدت نماید در روز سیم و گاه بخصوص در اطفال علامات دماغی از

از قبیل هذیان و تشنج و در بعضی قی و اسهال و در هنگام بروز بثور عرق عارض میگردد هنگام سیم
بروز بثورات است در روز سیم و چهارم که لکه های قرمزی شبیه بگزیدگی کیک و در بعضی نقاط بیکدیگر
بهم میپیوندد و اول بروز بثورات در صورت حوالی دهان و بینی و چهار ساعت است و در این صورت
وجه تهییج بخصوص اجفان و در انتهای روز چهارم از بروز لون بثورات بافته شده زرد
رنگ میشود حمی رفع شده و علامات نزله تخفیف یابد هنگام چهارم که زمان تقشر است
اغلب روز نهم تا چهاردهم دیده میشود که بشره جدا شده قطعات کوچک شبیه سبوس ساقط گردد
عود این مرض عارض نشود مگر بندرة تشخیص از بروز حمی با علامات نزله که بیک حمی تیز از
غشاء ملتحمه چشم و بینی و سینه عارض شود این مرض تشخیص داده میشود تقدمة المعرفة
عموما مرض حمیدی است در ولایات متوسط الحرارة لکن در بلاد حاره و فصول حاره
و در هنگام وبائی بودن آن بر خلاف است چه اسباب بسیار کم است انسان مبتلا
بآن گردد و در جمیع اسنان حتی در جنین و در جمیع بلاد و فصول و شدت یابد در
بهار و تخفیف در تابستان سرایت از امراض مسریه و قوه مسریه آن از هنگام

بروز بثورات تا انتهای مرض است و اگر بدن نیز عارض میشود علاج در تبکه
نقاهت صحیحه باشد و علامات مهمه معالجه منحصر باشد باینکه مریض را در بستر راحت
بخوابانند و جای او را تاریک کنند تا صدمه بچشم نرسد و درجه حرارت منزل
معتدل باشد و آشامیدنی اشربه سرد و ملینه مانند لعاب خطمی و اسپرزه و ماء الشعیر کنند
و در وقتیکه حمی شدید و ضیق النفس و با مرض مرکب با بعضی اورام باشد فصد یا ارسال علق کنند
و مواظبت نمایند که از برودت محفوظ باشد و اگر بثورات فرو رفته ضمادات محمره بر جلد
یا استعمال حمام آب گرم و دلک و یا شربت نمایند و اشربه معرقه نوشانند و اگر اسهال باشد
جلابات با تریاک بنوشانند که برای اسهال و سرفه مؤدی مفید است و اگر ضعف
غالب باشد ادویه مقویه مانند شربت چای استعمال کنند و اگر ترشح نفث زیاد باشد
که رطوبت در قصبه ریه جمع شده مقیئ جزئی بخصوص ابکا استعمال کنند و یا اینکه
اشربه ملینه و مخرج بلغم و مقیئه بخصوص انتیمون دهند و شمع ذراریح بر روی
سینه اندازند و چون دانه آبله بروز نماید انتیمون بقدر نشقه و زیاد

معرّا دارند و چون وبائی باشد ایران خانه متوقف زند باب دوم از حمیات
در حمیات نائبه و دائره که عبارت از تبهاست که بعد از ظهور علامات نحو بکلی رفع
شده و باره عود کنند که انها را زمانی اخذه و فترتی باشد که فی ما بین این دو نوبت قریب
بتساوی است و در هنگام فترت علامات حمی هیچ پیدا نیست و زمان اخذه هر نوبه را به
هنگام تقسیم نموده اند که عبارت از هنگام برودت و هنگام حرارت و هنگام عرق باشد
که این حالت شده در نوائب قاعده هر تب که در حمیات یعنی ابتدا لرز و قشعریره
بعد حرارت و بعد عرق اطبا انواع بسیاری برای حمیات نائبه قائل شده اند لکن
عمده انها سه نوع است اول مواظبه دوم غب سیم ربع مواظبه ان است که
حملهای ان هر روزه باشد و غب ان است که یک روز در میان و ربع ان است که دو روز در میان عارض
گردد و این اقسام شده در صورت افرادست که زمان اخذه دفعه موافق باشند و چون
مخالف شوند مرکب خوانند و هر اختلاف را باسم مخصوص نامیده اند شطر الغب و مواظبه
گربه که هر روزه دو دفعه عارض شود و شطر الغب که به که هر روزه عارض شود ولی نوبه ها

غب [illegible] ... که دو روز [illegible] ... [illegible]

ایام

ایام فرد مطابق و ایام زوج نیز مطابق باشند از حیث دوام و حدّت از حیث شدت و
ضعف و ربعین و ربع معکوس گویند که دو روز نوبه اید و زمان فترت یک روز
باشد و نوبه روز اول مطابق باشد با نوبه چهارم و نوبه دوم با پنجم و در روز سیم حمی عارض نشود
که مطابق باشد با روز ششم تقسیم حمیات دایره را بچند نوع تقسیم نموده اند اول
بساده و ردی و ثانیا باشکال و غیر اشکال و ثالثا باصلی و عرضی و رابعا به منتظم و
غیر منتظم و تعریف هریک را در ضمن سه نوع ان شاء الله تعالی ذکر خواهیم نمود نوع
اول در حمیات ساده که عبارت از حمیات دایره است که جمله انها دایره و اشکال و
خالی از تراکیب دیگر بوده موجب عدم تشخیص و هلاکت شوند علامات این حمیات
اغلب اوقات ابتدا انها به بدون مقدمات ولی در بعضی قبل از عروض صداع و کرب و
شادت و تمدد و با خنکی صورت و میل بخواب و دوی ده و بعد از ان هنگام اول
که لرز با قشعریره است عارض شود و این هنگام مختلف میشود که گاه احساس برودت
جزئی و گاه عمومی غالب بتدریج زیاد گردد و گاه احساس برودت شدت که دندانها

بهم خورند و نبض سریع و صلب و عطش بود و گاه قی صفراوی عارض شود و دوام این هنگام از یک
ربع تا پنج ساعت و غالباً تا یک ساعت است و حرارت بی رطوبت و بازاید از آن بلکه تا چهار ده
درجه زیادتر از حرارت طبیعی دیده شود هنگام دوم حرارت که شدت و ضعف او
مختلف است ابتدا می کند از اطراف و بعد از آن در جمیع بدن بواسطه تب معلوم شود
که این حرارت اگرچه در نهایت شدت باشد یک درجه بیشتر از حرارت زمان لرز
نباشد و صداع بحالت سابق باقی و کرب کم و نبض ممتلی و بول با حمرت قلیل و با حرقت
و صورت برافروخته و جلد بتدریج نرم و دوام این زمان از یک تا دوازده ساعت و لی
غالباً چهار ساعت هنگام سیم عرق ظاهر شود ابتدا در سر و بعد در سینه و پس از آن در
جمیع بدن و علامات سابقه خفت یابند که صداع و کرب و اوجاع مختلفه و عطش رفع
شوند و نبض لینت بهم رساند و دوام این هنگام مانند آن دو هنگام سابق است و دوام
همه حمی از یک ساعت کمتر و از ... بیشتر نیست و اغلب از دوازده تا چهار ده است
و نکس از جمیع امراض نکس آن زیادتر باشد بواسطه رطوبت هوا یا برودت آن

و با اعراض

و با اعراض فسادنیه و یا اغذیه ردیه و نیز اجتماع نکس بیشتر است در حمیات غیر نوبتیات
فصول بارده و رطبه و هر چند مریض ضعیف باشد الفینه در مزاج باقی ماند و از علامات مخصوصهٔ
این مرض نکس این است که چون تب مرتفع شد در عوض حرارت مخصوصه خطوط هوائیه
سفیدی که تغییر ادواری تب صلیبه در نقطه او طرفین ماقبل باشد ... تشخیص
بواسطه بروز توالی ارتشه هر چه بسهولت تشخیص داده شود تقدمة المعرفة
نوائب حمی در وقتی که نوبتی باشد سریع العلاج و قلیل الموت و نوبه حرفی در اوقات
و بائیه عسر العلاج و کثیر الموت و نوبه ربع عسر العلاج تر از غب و بر امصبه و سن المغلوبت و شیوخ و
امزجه ضعیفه و مرض مزمن مجاری تنفسیه بر عسرت علاج می افزاید اسباب بروز می کنند
در حوالی مردابها و شهرها ... و هر جا که تعفن در آن زیاد باشد و از خوردن اغذیه
ردیه کثافت بدن و لباس و بواسطه خروج از ... ضروریه و بواسطه امراض نفیه
سرایت ندارد علاج نوبه بر دو قسم یکی علاج حد موجود و یکی علاج اصل مرض حمیه
علاج بر وقت شرب چند پیاله چای و پوشانیدن مریض و برای هنگام حرارت اشربه

فاتره و اگر ضعف غلبه نماید قدری اشربه مقوی بنوشانند اما معالجه خود نوبه جهت نیامدن حمی دو
قسم معالجه است یکی معالجه نوبه و دیگری معالجه عوارض علاج قسم ثانی عمده معالجات فصد اگر
علامات غلبه دم چنانچه در زمان حرارت شدید و حرارت زیاد باشد و استعمال مقی و مسهل
در صورتیکه امتلاء معده و غلبه صفرا باشد و باید در زمان فترت بعمل آورند بخصوص مسهلات
تنقیه نمایند و بعد مکث طلب شیرا اما علاج خود نوبه بهتر از همه گنه گنه است و قدر شربت آن از
۵ گندم تا ۳۰ نخود است که در زمان فترت یکدفعه تا چهار ساعت قبل از نوبه داخل آب
کرده بنوشند و با آنکه اختلاف نمایند و بعد از رفع نوبه تا مدتی باید ترک ننمایند مثلاً در
مواظبه تا دوازده روز و در غب پانزده روز و در ربع تا سه هفته هرگاه نوبه مرکب
اسهال باشد گنه گنه را ممزوج با تریاک دهند و در اطفال گنه گنه با معطرات از قبیل رازیانه
باید استعمال کنند و در زمان ترک نجس والا ازیانات دو گنه گنه استعمال نمایند
اگر بعد از نوبه صداع باقی باشد فصد نمایند و اگر طحال بزرگ شده و بازدی جدیده و علامت
سوء القنیه بود استعمال ادویه مره و مدره و دیگر بادویه معطره غالب کفایت میکنند

ودراین حالت

و دراین حالت گنه گنه با ترکیبات آهن زیاد موثر است

نوع دوم از حمیات نوبه

در بیان نوائب ردیه عبارت از حمیاتی هستند که بواسطه شدت ضعف و رداءت می‌رسانند
که شخص را در نوبه اول هلاک نمایند حمی نوبی بصور مختلفه بروز میکنند که بعضی از آن صور شناخته
میشود بواسطه شدت جمیع علامات چنانچه در حمه سیماء تغییر یافته و قوی فانی شده و نبض
صغیر و غیر منتظم گشته و شعور زایل و زبان خشک شود که این صورت را حمی نوبی ضعفی
نامند ولی غالب یکی از علامات شدت تمام بهم رساند که جمیع خیالات منصرف بهمان علامات
گشته و باین واسطه حمی را باسم همان علامات شدیده موسوم نموده اند مثلاً هرگاه شدت
در زمان برودت بود مرض را حمی برودتی نامیده اند و چون شدت در زمان
سیم بود او را حمی نوبی عرقی گویند و این صورت اول شناخته میشود از برودت شدید
که اغلب خود مریض احساس نکند و در این حالت صورت مریض شبیه بسیمای میت شود
و التهاب میکنند از بعضی چیزها از اضطراب شدید و عطش مفرط و نفس سرد و صوت
گرفته و نبض صغیر و سریع و غیر منتظم و گاهی بطیء که در لمس در احساس شود و ممکن است

که در حمله اول مریض را هلاک سازد و الا حرارت جزئی در بدن بروز نماید و در هنگام فتور ضعیف و
بقوت اگرچه به در علاج کوشش کنند اغلب در حمله دوم هلاک نماید اما صورت دوم عبارت
از شدت زمان سیم است و در این قسم علامت زمان اول و دوم مانند حار بسیار دو است
و گاه زمان سیم هم چندان طول نکشد و بزودی عرق عارض می‌شود و افاقه کلی حاصل شده ولی
چون عرق بشدت حاصل شود بحدی که لباس را تر کند و مریض احساس هم جدودت نماید و
قوت و ناتوان شود و نبض بسیار صغیر گردد اگر در حمله اول مریض را هلاک نکنند در
حمله دوم خواهد شد اما صورت سیم از حمای نوبتی عبارت از صورتی است که یکی از علامات
عصبانی بشدت داشته باشد و با سیم همان علامات موسوم خواهد شد مثلا اغما و هذیان و اخذه
و صرع و تشنج و ترس را از وضع بردی دهد اما اول حمای اغمائی است زیاده از سایر
صور مشاهده می‌شود و اغما که علامت عمده است از سبب ضعیف تا نهایت شدت آن
می‌تواند عارض شود گاه در زمان اول و غالب در زمان دوم و نادر است که در حمله اول
هلاک نماید و سبب آن هم است که از چهار ساعت زیاده نبود و غالب در اطفال عارض میشود دوم حمی هذیانی

خواه ضعیف و خواه شدید که بروز کند و در زمان دوم و تخفیف یابد و در زمان سیم و مریض
هلاک شود و در بین هذیان و یا بین ... با اغما سیم حمای تشنجی است و آن بر دو قسم است
اگر تشنج ... صورت خاص داشته باشد و بتوان او را داخل اسم مخصوص کرد مثلا اگر علامت
کزاز عام و یا خاص عارض شود حمی کزازی و الطبوا اخذه باشد حمی اخذه و اگر علامت صرع باشد صرعی نامند و اگر
تشنجات تابع قاعده که مندرج در تحت مرضی نباشد علی الاطلاق حمی تشنجی نامند صورت چهارم از
حمی ردیه حمای است که علامت عمده آن از جانب قلب و یا ریه و یا ریه باشد اما اول که از جانب
قلب است بر دو قسم است اول حمی قلبی دوم ضعفی اول عبارت از حمای است که همراهی نماید با دو حمی
با خفقان در موضع قلب و معده و کرب و بی‌حالی و تغییر سیما و ممکن است که در زمان اول هلاک نماید و در
حمله اول اما دوم که حمای ضعفی گویند آن است که ضعف بسیار در بین حمی بحدی که خود و یا با غشی
عارض شود و در این صورت در حمله دوم مریض هلاک گشته اما دوم که علامات از جانب ریه
باشد آن است که گاهی عسر النفس و فنای صورت و اغلب اوقات علامات ذات الجنب و ذات
الریه و در هنگام اخذه عارض شود و در هنگام فتور رفع گردد اما صورت پنجم آن است

که علامتش از جنس حمای نفخیه به غلبه نماید وان بر چهار قسم است یکی آنکه وجع شدیدی در عمق معده
یافت شود با غثیان و عطش مفرط و کرب و این را حمی معدی نامند و این حمی اگرچه صعب است
لکن انتهایش بهلاکت کمتر و یکی دیگر آنکه با اسهال باشد که بحمای وبائی موسوم است و اگر با ذوسنطاریا بود
حمای ذوسنطاریا خوانند دفتار علامات حمی ردیه عارض شود در هر جمعه وگاه در زمان وجع ما
سیم اگرچه در ابتدا اخطر حمیات ردیه است ولی هر چه مکرر شود خطرناک نمیشود بخصوص در سعات
و باید که با وجود معالجه بضعف مرض هلاک میشوند تشخیص اگر از سه جهت بقاعده بزرگ تشکل
در تشخیص نیست که چون این علامات در سر زمان اشد است در هنگام فتور رفع شود و ضعف است
که طبیب باید تشخیص حمی نوبه کند بخصوص که این علامات در اغلب نوبه و بائی باشد بیشتر دلالت
می نماید و عموما وقتی که ملاحظه نماید که دوام هنگامات زیاد شوند و یکی از علامات شدت
نماید باید حدس نمود که مقدمات حمی وبائی است علامات این قرار است سیمای میت
ضعف زیاد وجع شدید در هر موضعی که باشد نبض ضعیف و غیر منتظم کرب و ذرق مفرط
بعد از جمله عرق سرد عسر النفس به پایان کثرت استفراغات بدنی از قبیل اسهال

وبدل

وبدل تقدمة المعرفة بسیار سوء بخصوص در صورت اغمائی و برودت و ضعف و وبائی و سرد
شدن بدن و تغیر سیما و بیحرکت ماندن و فقدان نبض اسباب عارض میشود در بلاد قریب
بدریاها علاج لازم است که در هر صورت که باید قسم که باشد استعمال نماید که در انتهای
حمه شروع نمود بقسمتهای و قریب یکدیگر باشند و پس از آن که بواسطه حقنه اثقال را اخراج نمود
شش نموده کنند که اصل کیسه داخل در احتقان نمایند و نیز جلد را زخم نمحه بهمان
مقدار که روی شره بباشند وارده باشد بخود داخل قیر وطی نمحه در ابطین
و زیر ران تحریک کنند و اگر وجع شدید باشد شراب کبد در صورت قلب و معدی تریاک بخورانند تا
تخدیر حس نماید و در صورت ضعف مقویات قلب و محرکات خون استعمال کنند و در صورت
غلبه علامات عصبانی مصرفات جلدی باید استعمال نمود و در صورت برودت و عرق و وبائی
و ذوسنطاریائی نیز تریاک مستحسن است اگر علامات معدوم بدماغ باشد فصد عمومی و یا موضعی
موافق قوت و ضعف نبض بعمل آورند نوع سیم از انواع حمیات داریه و نوائب
عرض است آنچه سابقا ذکر شد نوائب اصلی که متعلق بتغیر یکی از الیاف باشند لکن گاه علامه

میشود و ابی که عوض از مرض موضعی جدید باقی میماند که از انجمله است نوبه عارضی از انداختن سنگ
در مجرای بول و از سوزانیدن آن بواسطه سنگ جسم و از ورم بیضه و از ورم خفیف امعا
و از سقطه و ضربه بر طحال و از خراجات عمیقه و از نشر بول که خارج مثانه و در صورت
شقاق آن و از آن جمله است نوبه که عارض میشود در حمام و بیم سل و در این حمیات غالب
هر سه زمان ثلث همیشه و نوع انماد در اکثر مواظبه و بندرت غب و صورت ربع ثلث هر گشته
و چون طبیب حمی مواظبه را مشاهده نماید باید بدقت حالات جمیع اعضا را مشاهده و ملاحظه
کند که اگر یکی از تغیرات مذکوره را بیابد علم نماید که نوبه عرضی است و معالجه مرض اصلی کند
که نوبه بالتبع رفع خواهد شد و از علامات مواظبه عرضی آن است که اغلب وقت عصر عارض
شود و نادر است که در صبح و قریب بظهر مانند مواظبه اصلی بروز نماید و تمیز نوبه عرضی از
اصلی آن است که در عرضی در هنگام اخذ و فتور تغیر در طحال دیده نمیشود و تاثیر گنه گنه
در عرضی بسیار کم و در اصلی بسیار است علاج اگر سبب انداختن سنگ در مجرای بول
و یا سوزانیدن باشد گنه گنه مفید و در آن وقت که مرض اصلی سنگ و یا نشر بول خارج

مثانه

مثانه باشد تاثیر آن جزئی بر خلاف مضر در صورتیکه سبب ورم ضعیف امعا و یا جذب شدن
ریم بیرون باشد که در آن اوقات باید معالجه مرض اصلی را نمود که نوبه رفع خواهد شد
ضمیمه در بیان حمی دق است که عبارت از حمای متصل و یا دایره و از علامات
مخصوصه اوست هزال تدریج زیاد و منتهی به ذبول شود علامات الطبابة حمی را
به هنگام تقسیم نموده اند که هر یک را علامات مخصوص است علامات هنگام اول
اشتها و قوت کم شده رنگ باخته گشته و سرما و گرما متوالیا بروز کند و حرارت که
عارض میشود گاه سوزانیده بخصوص ظاهر شود در کف دستها و شدت نماید بعد از اکل
غذا هنگام دوم هزال شدت نموده جلد بی رنگ شود و گاه بهاء و جنه سرخ گردد
و عمل هضم بقاعده نبود مگر در وقتیکه علت در مجاری تنفسیه باشد و اغلب در انتها
قی عارض شود و در بعضی اسهال صفراوی که مورث ازدیاد ضعف گردد و در این هنگام
اگر چه قوی کم گشته ولی مریض بستری نمیشود و عمل توالد تناسل تا آخر این هنگام باقی بر
خلاف حمیات حاده دیگر و هر چند حمی متصل ولی در شبها یا قریب ساعت بعد از ظهر شدت

نماید و گاه شدت آن در روزی دو مرتبه است یعنی بصورت مثلثه الملتبس بروز نماید
و هر شدتی منتهی گشته بعرق بسیار و علامات مذکوره بتدریج ترقی نماید

علامات هنگام سیر چشم ها بر و شقیقه ها فرو رفته و اضلاع بر آمده و شکم به پشت
چسبیده و جمیع ادوات لینه بدن مثل عضلات از حالت طبیعی کوچک تر شده و جلد خشک و با
درشت و موها ساقط گشته و تهبج در اطراف بهم رسد و غش کاذب و غثیان و عرق طرح و دهان باز
گشته و مریض بهلاکت رسد در انتهای درجه ذبول دوام و انتهای دوام این مرض بسیار نامعلوم است
و دیده شده که کمتر از سه ماه طول کشیده و همیشه منتهی بمرگ گشته تشخیص حمیات حمای دق
همیشه عرضی است و علامات مرض دیگر لهذا اول از ظهور او طبیب باید بدقت جمیع ادوات
و اعضای مریض را ملاحظه نماید که حمی مرض اصلی معلوم کند اگر چه مشکل است که مرض اصلی
تشخیص داده شود بواسطه ضعف مریض و رفع علامات محل مرض ولی چون سل مرضی است که
اغلب مورث این حمی گشته پس هرگاه تشخیص مرض اصلی مشکل شود باید حدس نمود که محل مرض
سل است و چنانچه بواسطه علامات مرض اصلی را نیابند بواسطه سل میتوان حدس کنند

و چون در

و چون در بلاد حاره مرضی که بیش از مرض سل است احتمال کلی در آن است که محل مرض
کبد باشد لهذا در تشخیص تدقیق تمام باید نمود و تمیز حمی دق از نوبه مرض بسیار مشکل است
زیرا اگر در نوبه اغلب از منه نشه شاهد میشود بر خلاف در حمی دق دیده نمیشود و نیز در نوبه
اسباب مخصوص دارند و دق همیشه عرض مرض دیگر است و نیز تمیز داده میشود بواسطه نتایج
نوایب که در دق نیست که عبارت است از عظم طحال و صفوت لون و تهبج اطراف
و ممکن است که حمی دق در ابتدا مشتبه شود بنوبه بواسطه تقاعد آمدن نوبهای مرض
ولی چنانچه ذکر شد شدت این مرض بعد از ظهر و بامداد است بر خلاف شدت نوایب که در
هر وقت می تواند ظهور نماید اسباب غالب عرض یکی از مرض [illegible] است و از امراضی که
دق از آنها نتیجه میشود از قرار مذکور است امراض سلی است خاصه سل ریه و [illegible]
که ریم از آنها متعفن شود و قرحه و ریم شدن عظام و ورم مزمن غشا و [illegible] و قرحه
ریه و قصبه آن و امعاء تناسل و نیز عارض شود دق از زیاد شدن یکی از ترشحات
بدن مانند بول و عرق و شیر و لعاب دهان و نیز عارض شود از حرکت نشاط شدید غم و هم و [illegible]

واز حرکات بدنی مثل حرکت زیاد و نیز از جماع شدید وجوع شود و اکل اغذیه ردیه و اگر چه

غالب در ابتدا اکل از این امراض عارض شده و بعد حمی دق ظاهر شود ولی اگر بدقت ملاحظه

کنند معلوم کنند که سبب اصلی مرض سل بعینه ان امراض و بعضی از زمان در حالت حمی

مبتلا کردند بجائی که بسیار شبیه بدق است ولی غالب رفع میشود در ماه پنجم از حمل و گاه تا

اواخر طول کشد که بعد از وضع حمل بالمقدار رفع شود و این در صورتی است که سل نباشد والله

دق خواهد بود علاج مختلف است موافق سبب ان که می باید معالجه مرض اصلی نمود که سبب

سل بود بعد علاج ان پردازند و اگر حرکت زیاد و یا بیم شدن عظیم باشد می توان برفع سبب

معالجه نمود و تب اگر بقاعده باشد گنه گنه استعمال کنند و جهت کثرت عرق شکر سرب و

غار یقون وجوهر مازو و پوست گنه گنه استعمال کنند و برای اسهال ادویه افیونیه شربت

واحتقانات و بیموت و سب برادویه قابضه معمول است صنعت حقنه نافع در جمیع اقسام

اسهال مطبوخ نشاسته یک سیر و نیم تقطیر افیون هفت قطره مخلوط نموده در اسهال شدید

از این بیمار روزی دو نوبت حقنه نمایند و یا این سفوف سید نماینه صنعت او بگیرند گرد داود

شانکم

بنج گندم نعلب مصری مسحوق ۵ گندم قند بقدر حاجت اجزا را کوفته مخلوط نمایند قبل از

خواب سیر نماینه صنعت گرد داود را بنجابگیر گندم افیون ۲ گندم قند هشت گندم اجزا را

سحق نموده مخلوط که در حین حاجت بکار بردارند و بهترین ادویه جهت سعوق این است

بگیرند جوهر کو که گیقعال اب شفت شقال رب شاهتوت ۳ مثقال قند بقدر کفایت مخلوط

نموده ساعتی یک قاشق شربت خوری بنوشند و اغذیه سریع الهضم و شوربای سرطانی و

نخود اب و گوشت بره کباب کم بخورند

باب دو یم در بیان امراض حاصله از تغیر ترکیب خون چه از حیثیت

که اجزا خون بیشتر و یا کمتر و یا از حیثیت کیفیت که رقیق تر و یا غلیظ تر از حالت

طبیعی شود و این امراض یا عمومی که تغیر در تمام بدن باشد و یا موضعی که تغیر در یک عضو مخصوص

بود و امراض عمومی نیز بر دو نوع است یکی امتلاء خون و دیگر فقد ان که انمی گویند و

کلوروسس که مرض دختران است از نوع اخیر است و امراض موضعی نیز بر دو قسم

یکی سیر دم بعضو مخصوص است و دیگری قلت خون در عضو مخصوص و در امراض موضعی خون کم

با بیشتر از قدر طبیعی داخل عروق می شود بدون آنکه تغییری در کیفیت وی یا بکیفیت تمام خون بهم رسد لکن
در اشتداد و انمی در هر دو بشمار تغییر بهم رسد نوع اول در اشتداد خون و این امراض در ضمن چند فصل
مذکور میشود فصل اول در اشتداد خون مراد از اشتداد آنست که خون زیاده از قدر طبیعی شود
و یا بعضی از اجزاء او بیشتر گردد علامات اشتداد بروز نماید بغتة و یا بتدریج که چند روز
و متهیج و این تهیج در تمام بدن است خاصه در صورت و دستها که بعبارت منتفخ گردند
که گویا بخواب رفته است و نبض عریض و صلب و حرکت قلب قوی و اوردة زیر جلد ممتلی و
برآمده و جریان خون متعسر و بعضی اوقات کسالت و خستگی عارض میشود که حس بدن کم و حرکت
متعسر و بعضی استراحت خواب غلبه کند و احلام موحش و حرارت سینه و بعبارت بیدار شوند
و سر سنگین و طنین عارض شود و گاه بصورت قرمزتر از حالت طبیعی و اشتها ناقص و یبوست
عارض شود و بول قرمز و عرق زیاد گردد و بصعوبت در نفس بهم رسد و احساس خفگی و کرب شود
رفتار و دوام و انتها علامات گاه تا چند هفته و چند ماه باقی ماند و گاه شدت
و گاه ضعیف گردد و بتدریج آرام گرفته و رفع شود و گاه منتهی بنزف الدم یا عرق یا اسهال یا

ادرار

یا ادرار بول و یا حمی یوم و بعضی گفته اند که گاه سبب وی سم لکن اصح آنست که سبب وی هم نحو او شده
تشخیص از وجود علامات مذکوره باید تشخیص مرض نمود نه آنکه با شدت بعض اکتفا کرد
تقدمة المعرفة در اکثر جید و گاه بواسطه ... شدن خون یکی از آفات مورث بعضی امراض
گردد اسباب این مرض طفولیت و بلوغ کمتر عارض شود و بیشتر بروز در اواسط عمر و نیز بواسطه
حبس عادت ... نزف الدم طبیعی و همچنین در ایام حمل و در دموی مزاجان و در صاحبان
دعة و سکون و در فصل بهار و ماندن در موضع خیلی گرم و کثرت اکل علاج
فصد و مسهلات برفق و اشربه مبرده و مدره و تقلیل در غذا و منع اشربه مسکره و
طبیعت را همیشه لینت دهند و مدد ریاضت بدنی کوشند فصل دوم در میل کردن
خون بعضوی عموما که عبارت از جمع شدن خون زیاده از حالت طبیعی در یکی از اعضا
یا الدت بدن و این بر دو قسم است یکی آنکه در عضوی جمع شود بواسطه کثرت قوه جذابه
آن و این را اصلی نامند و دوم آنکه جمع شود بواسطه فقدان قوه دافعه آن عضو و یا آنکه فشرده
و منضغط شدن ورید و مانع برگشتن خون گردد و این را عرضی گویند و مطلق میل خون باشد

بر چند قسم است قسم اول در بیان سیلان خون به دماغ است که قدما آن را سکته دانسته اند
لکن بعد از شیوع تشریح آن را از سکته تمیز داده اند که در جزو سفید و جزو خاکستری دماغ
سیلان خون حادث شود علامات بروز مرض بغتةً و یا بتدریج است که در هر دو
صورت که رنگ صورت سرخ و تهییج و دوار و طنین و اختلال در شعور و ضعف بصر بهم رسد
و حدت چشم عارض و سر سنگین و سر گرانی با اطراف ضعف رود و حرکت زبان عسرت بهم رسد
که و ضربان شرائین شقیقه ها قوی گردد و گاه عضلات مسترخی و فالج روی دهد و گاه تشنج
و گاه هذیان و اضطراب با بیهوشی دفعتاً و دوام و انتها به صورت علامتی که
مرض بروز نماید حواس کم و غالب بیش از چند ساعت علامات مرض رفع گشته و صحت
حاصل شود در وقتی که فالج عارض گردد و با شعور تمام شود پس از چند روز ساعت هم مرض رفع
نمیگردد و غالب تا چند روز باقی است و نادر است که زیاده از سه روز بطول انجامد و چون طول
کشید اضطراب گاهی بیهوشی مرگ شده است با نزف الدم دماغی و یا نرم شدن جرم دماغ که در
این صورت مرض را از روی علامات نتوان تشخیص نمود مشتبه شود با نزف الدم دماغ و نرم شدن

جرم آن

جرم آن و ورم صفاق و صرع لکن مرض طول کشیده و بعد از چه سه روز باقی ماند حکم بر این مرض
باید نمود نقلاً عن تقدمة المعرفة چون علامات مرض خفیف باشد خطری ندارد و لکن هرگاه
بعض علامات از قبیل هذیان و فالج و اغماء شدت داشته موافق شدت به هر یک خطر بیشتر
شود و خطر او در کهول و شیوخ زیادتر از شبان است که در انها در اکثر منجر به نزف الدم دماغی
و نرم شدن دماغ شود اسباب هر چه موجب امتلاء دم و یا میل دهد خون را به دماغ و
مانع رجعت آن به قلب گردد سبب این مرض شود چون فصد نکردن در صورت عادت و
قطع نزف الدم عادی و حبس بواسیر و انقطاع ... و مطلق ریاضت دماغی و تفکر زیاد
و افراط در اشربه مسکره و اغذیه مقویه و کثرت حرارت و برودت هوا و فشار
گردن و زیادتی سر پایین انداختن و امراض قلب خاصه مرض اتساع ... و هر چیزی که فشار
دهد با جوف شکم ... خون را به دماغ مانند تریاک و بلادر
و عرق و شراب و تنباکو و دیژیتال علاج در اشخاص مستعد علاج قبل از بروز
باید نمود و از اسبابی که سبب این مرض است چنانچه ذکر شد اجتناب نماید و اگر طبع

بپوست داشته مستعمل کنند که سیر سینه و خون را با امعاء مستقیم دفعش نمایند و چون

شود باد و حب و صبر از همه بهتر است و کلاه و سبب بر سر نهند و پاها را گرم بپوشانند و بستر مرتفع

سازند اما علاج بعد از عروض فصد و حجامت اطراف نمایند و معاینه بکنند دماغی بعد او رنند و

ارسال زالو که در شب نه و روز سی چهار عدد زالو که هر ساعتی سه چهار عدد بر حلق او آن

اندازند قسم دوم در بیان نیل اول که خون بریه است بدانکه چون ریه یکی از آن آلات است

که مجمع عروق زیاد است لهذا زیاده از سایر اعضا مستعد این مرض است و آن یا اصلی و یا

عرضی است علامات در قسم اصلی احساس حکمی و عرقید صدر شود که اغلب همراه است

با احساس حرارت در جوف صدر و سرعت تنفس و سرفه خشک و گاهی نفث بلغیه چسبنده حاج

میشود که مخلوط با اندک خون و اغلب در این اسهل و خلق ریه بروز نماید و علامات عامه غیر

از آنکه در جمیع اقسام و سیر دم دیده میشود مانند رفتار و دوام و انتها

نکند فسیر خون بدماغ نادر است که بغتة بروز نماید و بزودی رفع شود که بروز او

تدریجی و از سه روز زیاده ترفع نگردید اهد شد و اغلب منتهی بتحلیل است و گاه بنزف الدم

و گاه بنزف ریه

و گاه بذات الریه و اگر بغتة عارض شود خطر بزرگ است تشخیص عده که مشتبه نماید او را بادو وجه

اول ذات الریه یا ورم محیط ریه وجود ندارد تقلص المعرفة منتفی هر گاه بسته بمرض

دیگر باشد خواه امراض قلب و خواه امراض خود ریه و عارض شود در اشخاص صحیح المزاج و بیش معلوم

باشد چندان خطری ندارد بخلاف اگر بسته بمرض دیگر باشد مخصوص سل بسیار خطرناک است

اسباب عارض شود در اوایل سلطوع بعضی از بیست تا چهل سالگی و ظهور بسیار در مردان و بعضی

مزاجان که مستعد سل اند و از امراض قلب و کثرت حرارت علاج در اکثر مقصد کافی است

و گاه مسهلات و مدرات و ملینات و محرکات جلدیه در موضع ریه نافع است

اما عرضی بدانکه ریه آلتی است که بسیار باین مرض مبتلا میشود در بین جمیع امراض

حاده مزمنه و در اشخاص که مزاج ایشان ضعیف بهم رسانیده باشد علامات در رفتار

و دوام و انتها بروز بتدریج و دفعة عارض میشود و عسرت در عسر تنفس موجود گرده و نفس

تواتر ندارد و نفث رقیق و بلغمیه و خونی و از قرع صدا گرفته و از سمع معلوم میشود که صوت

مخصوص ریه ناقص و یا فانی است و انتهای این مرض اغلب بکذب و تحلیل است و گاه ریه

خیلی دیر بحال خود مراجعت می نماید وگاه خونی که در او مجتمع شده بطور نفث خارج میشود
و باید صبر و سورث ورم الت سکته و ذات الریه که در اواخر اکثر امراض دیده میشود غالب
منجر این قسم است اسباب عارض میشود بواسطه اینکه سورث ضعف بدن گردند و شاید
شود در اشخاصیکه از جهة پیری و یا بسبب ضعفی که بر آنها غلبه کرده است و نیز در کسانیکه مثل جراحات
قلب داشته بخصوص ضیق الاورطه و ضیق ثقب اولی علاج مختلف میشود بواسطه اختلاف
مرض اصلی و مصرفات جدیده غالب بی منفعت و فصد از جهة ضعف مریض ممنوع مگر در
صورتیکه خون زیاد در قلب و ریه مجتمع گشته که در آن اوقات نافع و مسهلات مفید
و چون ضعف زیاد بود محرکات خون و مقویات استعمال نمایند

قسم سیم در بیان هیجان خون در احشای باطنی بلکه جمیع احشای باطنی
میتوانند که مبتلی باین مرض شوند چه اصلی و چه عرضی چون لوزالمعده و معده و مثانه و امعاء
غیر مستقیم و کلیه و کبد و طحال و رحم و علاج آنها در ضمن مرض آنها مذکور است

نوع ثانی در امراضی که حاصل شوند از قلت خون که مذکور میشوند در دو فصل

فصل اول

فصل اول در انیمی که در لغت بمعنی قلت خون و در اصطلاح عبارت از تغییر خون
چه از جهة کمیت که کم شود و چه از جهة کیفیت که نقصان یکی از اجزاء عمده او شود علامات
صاحبان انیمی آنست رخ و جلد ایشان بی رنگ و شبیه بسکه موم سفید سفیده که در او
زردی هم رسیده باشد و ملتحمه چشم و مخاط دهان بیرنگ و عروق شعریه در آنها غائب دیده میشود
منقبض گشته وارده گشته جلد خالی ولعبت دیده میشود و سرما زیاده در بدن تاثیر کنند و
نبض ضعیف و صلب و همیشه سریع و بواسطه حرکات جزئی قلب و سرعت نبض عارض میشود و از
سمع عروق بعضی اصوات شنیده میشود که مخصوص انیمی است چنانچه از گوش دادن در
گردن احساس گشود صدای سوفلی و این صدا شنیده میشود در جمیع شرائین بزرگ بخصوص
شرائین گشاده آن و سبات و اختلال در اعمال تغذیه که قوت هضمیه نازل میشود
مریض مانند خوردن گل و غیره عارض شود و بعضی اوجاع عصبی در معده بروز کنند و
بول بیرنگ و گاه صداع و بعضی اوجاع عصبی در شقیقه و وجه بهم رسد و گاه دوار و
لنین وگاه خیالات واهیه وگاه جنون هذیان بروز کند و چون بطول انجامد

عروض استسقا و ضعف و ... تا سه روز و قلت طمث و خروج آن بسرعت و وجع و گاهی بکلی
مسدود و گاه زیاده از حالت طبیعی که در حقیقت نزف الدم است و گاه طمث مسدود لکن
نزف الدم عارض شود در رفتار و دوام و انتها با خشکی رنگ و خشکی و اختلال اعمال قلب
اول علامات است که در این مرض مشاهده میشود و باشد که نتیجه مرض دیگر باشد مانند قولنج و اسهال
و وجع شدید اطراف و قطن اگر سبب نزف الدم باشد عروضش دفعی و صورتش معادله لقابله
و آثارش بسیار کم است و اگر سببی یکی ظاهر شود ممکن است که سالها و ماهها دوام کند و غالب تجربه
بسیار طول میکشد و بسیار عود میکند تشخیص آسان و با مرض دیگر مشتبه نشود و میان انمی و کلوروز
تشخیص لازم نیست که هردو از یک جنس اند چنانکه گفته شد انمی دو قسم است یکی رقت خون و
دیگری قلت آن و علامات هر دو یکی است و اهم آن است که معاین نماید که خود اصل
مرض است یا عرض از مرض است و جهة این مطلب کفایت میکند که جمیع اسباب را بدقت
ملاحظه نماید تقلص المعرفة هر گاه نسبت بمرض عسر العلاج باشد جهت آنکه هر گاه
ضعف زیاد روی داده باشد خطری کلی دارد و اسباب اغلب عارض شود در جوانان و

وزنان

وزنان و دختران و در بلغمی مزاجان و از انفعالات نفسانی و اکل اغذیه ردیه و نزف
الدم اعم جراحتی و با اسهال الدم و قی الدم و نزف الدم رحمی و افراط در فصد و پرهیز زیاد و
نقاهت امراض و نیز در سل ریه و امعا و صفاق و از حمیات دایمی مزمن و در جمیع تبهای رفته
وزنان حامله علاج باید رفع سبب شود اگر نزف الدم باشد حبس نمایند و بعد از آن ادویه که
اجزاء صلبه خون را زیاد کنند معمول دارند و جوهر ریه ضروریه نمایند که مشروبات و اغذیه
مقویه و منزل را خشک و رو بآفتاب باشد و دیگر آن بادویه معطره و استحمام در آبهای معدنی
و آبهای معدنی مصنوعی که در آنها املاح گبریتی و حدیدی باشد و از مقویات پوست
کنه کنه و جنطیانا و پوست بلوط و املاح حدیدی و این نسخه معمول سوقات دو صد
مثقال گزبات و دو ۱۲۰ عسل ۶۰ شربت قند مقدار یک قاشق صبحها نیم نخودی بارید
از ده تا ده که ابتدا به دو حب نیم تا به ده حب برسد و دیگر سلفات حدید ۳ مثقال گزبات
حب طاس ۲ مثقال با لعاب کثیرا پنجاه حب سازند و شربتی از یک تا سی حب نوع دوم
در کلوروز بدانکه این مرض با جمیع علامات که در انمی مذکور شد مشترک و فرقی که دارد اینکه

عارض شود در دختران دوشیزه علاج بعضی مدرات طمث و ارسال علق در ران تا خون
بر رحم میل کند و بعضی مسهلات که ماده را باسفل میبرد مانند صبر و سقمونیا معمول داشته
لکن مدرات و مسهلات غالب بر شدت مرض خواهد افزود و بشرط دادن انفع داین
دوای مخصوص این مرض است چنانچه در ابتدا مذکور شده و اگر یکی از آنها در مزاج اینها تحلیل نموده
مبدل یکی دیگر نمایند و رفاقت نمود و جاهایکه اینهای صدید داشته نافع است و در صورت
عدم تحلیل بعلت ادویه حدیده باید اینها را با عصاره تلخ از قبیل حنظل ناد کنند که نوبتا بار
ادویه معطره مانند دارچینی و چون با وجود اینها باز تحلیل نکنند مدتی او را ترک نمایند و نوبتا
و کلیتو استعمال نمایند تا رفع اختلال معده و اوجاع عصبانی شده باز این استعمال کنند بمقدار
کم و بتدریج زیاد نمایند و بجهت رفع یبوست حقنه و مسهلات برفق و یا اینکه یک گندم
صبر با این مرکب کم قبل از غذا بخورانند و هرگاه اختلال در رحم باشد استعمال صبر ممنوع و دو یند
و طلب شیر معمول اگر از فرط الدم مولد حاصل شود آن را حبس نمایند

باب سیم در اورام بطور عموم بدانکه ورم عموما مرضی است که زیاد از سایر

امراض

امراض دیده میشود و عروض او در نسیج بدن است و از علامات مرضی او حمرت و حرارت و وجع
مس و عظم آلت و تغیر عمل تعلقه بوده و ترشح مرضی زایلست و چون موضع زیاد متورم گردد و یا اینکه در
یکی از اعضای رئیسه بروز کند همراه خواهد بود با حمی که شدت و ضعف او منوط است بشدت
و ضعف و یا مجرای او علامات مرضی ورم اول حمرت است که ظاهر شود از کلی رنگ
تا قرمزی جگری و بنفش و زیاد شود موافق شدت ورم و موافق اینکه عروض ورم در انسجه که
بالطبیع عروق آن زیاد باشد و ظهور حمرت در عضو بطور اتصال و یا بطور تفرق و یا محدود است
و یا اینکه عارض میشود بطور درخت که اصل او در یک موضع و شاخه او باطراف پراکنده گشته
و یا اینکه بطور نقاط و یا بقطعات منفصل بروز کنند و این حمرت ممکن است که دفعه
فانی شود و غالب در بعضی مواضع معلول حمرت بیشتر از باقی که در وسط ورم اغلب حمرت
زیادتر و هرگاه در ورم غشاء مخاطی و یا جلد باشد از فشار حمرت او رفع شده و بزودی
معاودت نماید و عموما سبب زردیا دیر خون است بعضو معلول که عروق شعریه او حجیم شده
و حمرت عارض شود مقدار خون در عضو متورم حرارت مساوی حالت طبیعی است

تغیرات حس الم است که زیاد میشود با علی درجه وجع و مختلف میشود باختلاف آلتی که بسیار با حدت
و نخس است در ورم اغشیه صفاق و احساس ثقل و لعث و در ورم اغشیه چنانکه ضعیف تر از اغشیه
عضلانی که در انها حس ضربان است و در ورم جلد حس وجع مختلف از حس حرکت تا حکه و نادر است که وجع
بطور نوبه بروز نماید که اغلب اوقات دایم و متصل است سیم ازدیاد حرارت الم است که در
الت متورم احساس حرارت میشود که از لمس متورم اطبا فهمیده و گاه اشتداد ورم بحدی باشد که حمی عارض شود
چهارم ازدیاد حجم الت است که در غالب مواد باد در جلد جلی حجیم میشود و ورم غشا صفاق هیچ بر
حجمش افزوده نمیشود و در اغشیه عضلانی با احشا که بسیار حجیم میکند بحجم تغیر با فاقد عمل تغذیه است
که حجمش زیاد و سنگین و صلب تر از حالت طبیعی میکند که سنگینی و گاه زرمی شود ششم
تغیر با فاقد ترشح الت است که در ابتدا ترشح طبیعی الت متورمه ناقص و یا زایل شود و هرگاه ورم در کلیتین
باشد بول قطع و هم باطر میشود اعمال باید ابتدا ولی بعد از چند روز ترشح نموده و گاه بسیار زیاد شود
دفتار و دوام و طریقه انتها از برای علامات موضعی و عمومی ورم مانند سایر
امراض سه زمان است تزاید و وقوف و انحطاط و هریک از این ازمنه شناخته میشود بواسطه

ازدیاد

ازدیاد یا نقصان علامات عمومی و موضعی با هم زیرا که اغلب شدت و ضعف ورم مطابق میکند
با شدت و ضعف علامات عمومی و حمی و بسیار دیده میشود که ورم بحالت وقوف است و
حمی که با تمام شده است چنانچه در ورم جنب وریه مشاهده میشود و عکس این بسیار نادر و هرگاه
دیده شود که ورم رفع شده و حمی باقی است باید اعتقاد نمود که ورم در عضوی دیگر بروز کرده پس
چون اورام ازمنه خود را طی نماید منتهی میشود یا بتحلیل اعم از انکه تدریجی باشد و یا دفعی و یا بحالت
غیر طبیعی و این بر چند قسم است اول انکه منتهی برام شود دوم بغانغرایا سیم بحراج چهارم
بتحجر پنجم بازمان اما انتها بتحلیل بهترین انتهاهاست که در او جمیع علامات عمومی و موضعی بتدریج رفع
میشود بدون انکه اختلالی در الت و اعمال او بماند و در این اوقات هرگاه ورم در عضو دیگر
عارض شود خواه از همان نوع و یا از نوع دیگر و ورم انتقالی گویند اما انتها برم شناخته میشود از حصول
رطوبت مخصوص که گاه نشر میشود در سطح اغشیه مخاطی و صفاق و فضای اصلی عروق و گاه حاصل میشود
در عمق الت و جوف آن که در انجا جمع شود که در این وقت اعراض باشد و حصول برم شناخته
میشود از شدت حمی و وجع و عروض [illegible] که هرگاه مریض [illegible] نتواند [illegible] را

شود و چون ریم حاصل شود وجع تخفیف یابد و مدتی نیز تب و قشعریره عارض شود و این علامت
اغلب دیده میشود در ورم ساده غیر احشائی ولکن هرگاه ورم در سر یا احشا و جرم آلت
واحد بروز یابد علامات مذکوره شامل نخواهد شد چنانچه در ورم دماغ و ریه چنین است
و نیکوتر است ورم کلیه و کبد که اغلب حصول ریم در آنها همراهی نکند با وجع ضربانی و قشعریره
اما انتها بغانغرایا بسیار نادر است که اورام منتهی بغانغرایا شود و گاه که منتهی شود یا بواسطه شدت
ورم است و یا بواسطه فشار خارجی که مانعست در حصول ورم بهر سه **اما انتها بجراحت**
این انتها عبارت است از تفرق الاتصالی که در اغشیه مخاطی و جلد حاصل شود و کم است که
نتیجه اورام ساده بود و عارض نشود مگر در وقتیکه استعدادی در شخص باشد و یا خاصیتی مخصوص در
ورم **اما انتها بتحجر** عبارت است از جذب مواد ناقص حصه در اورام است با یکه وجع رفع شود
و یا خفت بهم رساند و حمی رفع گردد و یا خفت بهم رساند و مریض بتواند که بکارهای خود مشغول شود
و این وقتی است که ورم در آلات رخوه باشد و از جمیع آلات استعداد حجم بیشتر است
در بیان تمدد آلات تمدد عضو که عبارت از وقتی است که غشا زیاده در موضع ورم

بهم رساند بدین نحو که هرگاه جراحت زیاد باشد جلد غشاء هم زیاده شده بلکه زیاده از آن شوند
که او رکنند و از وقت طبیعت غشاء تازه احداث میکند که بسبب تمدد اطراف خود ملتحم میکند و این
جهت است که گاهی بعضی آلات از حالت طبیعی خارج میشوند و یا بیرون از جای خود مسدود میگردند و این
تمدد گاهی عارض میشود در اورام مزمنه **تقسیم اورام بواسطه اختلافات** عارضه در آنها
اختلاف اورام اولا بواسطه رفتار آنهاست و ثانیا بواسطه حالت مخصوصی که در بعضی از آنهاست
و ثالثا بواسطه محل آنها **قسم اول** از اختلافات ورم به آنکه اورام منقسم شده اند بحاد
و مزمن و حاد آن است که علامات عمومی و موضعی بسیار شدید باشند و بسرعت رفتار کنند
و آنچه تا بحال ذکر شده در همین قسم اورام بود و حاد درجه بدرجه اورام حاد ذکر کرده اند
بلکه احتمال بسیار با حدت و دیگری کم حدت که بیانه حاد و مزمن باشد اما ورم
مزمن در وقتی است که رفتار مرض بسرعت نبود و علامات موضعی و عمومی شدید نباشد و
این قسم با اصل است و یا نتیجه ورم حاد که در اغلب اوقات چنین است گاه میشود که ورم منتهی
بریم گردد و صورت دق شود اما قسم دوم از انقسام منقسم اند بورم ساده و ورم مخصوص ساده

در صورتیکه از سرایت نجاست باشد و محصور الیاف است که ورم بسبب آن محصور از قبیل سرایت حادث شده
باشد از قبیل ورم محصور خناق و اورام عارضه در زوایای وجه مستلط با وامی اورام محصوره از
سیر اورام تمیز داده شوند که بواسطه اسباب عموم اورام عارض نشوند و بعضی از انها رفتار
و انتهای معینی دارند و بحالت عموم رفع نخواهند شد اما قسم سیم که اختلاف اورام بواسطه
نسج بوده که در او عارض میشود هرگاه ورم در غشاء و حاجبه باشد رنگ غشا قرمز میشود و چون زخم
باشد سیاه و بنفش که بعد از مرگ باقی بماند بخلاف حالتی که هرگاه ورم جلدی بهم رساند بعضی تغییرات
در عمل تغذیه غشاء مخاطی پدید می‌آید که غشا سنگینه و زم وگاه نازکتر از حالت طبیعی شود
و بعضی برامده‌ها در سطح او بهم رسد و مفروش میشود از یک ترشحی که شبیه و با غشاء کاذب و یا بلغم
وگاه غشا مجروح می‌گردد و غشاء مخاطی متورم میتواند بدون آنکه مجروح شود که چرک بدهد مانند
مجرای سمع و پرده صماخ و مجرای تنفس و ملتحمه چشم و غشاء مجری و از همه بیشتر مجرای بول است
و بعضی بدون جراحت نمیتواند که چرک ترشح نماید غشاء مخاطی تغذیه و غشاء مخاطی هرچند
ورشد شدید باشد التصاق بهم نمیرساند مگر در صورتیکه تفرق الاتصالی در او پدید آید و چون

مشاهده [illegible]

غشاء مخاطی بر طرف شود چه باره حاصل بر واسطه غشاء مخاطی خود و چون عروض ورم در غشاء صفاق بود
در ابتدا بوسیله [illegible] او بهم رسد که بعد مبدل شود بشیره رطوبت زرد و با آب [illegible] و بعضی از
اقسام صفاق بواسطه ورم سنگینه می‌گردند مانند ورم رقیق و غشاء الجنب و بعضی دیگر بحالت
طبیعی باقی خواهند ماند شرف صدره کبد و اغشیه صفاقیه بزودی بعد ورم التصاق بهم
میرسانند بخلاف اغشیه مخاطیه و اورام صفاق تمیز داده میشوند از جهة حدت و شدت علامات
که رفتار انها سریع و نادر است که منتهی بجراحت گردد و غالبا زائل شود و اورام [illegible] بر الیاف لازم
کثرت اختلاف اینجا [illegible] عموما بیان شود و در ضمن ورم هر الیاف که ذکر نمودیم و اورام بعضی است
که منوط بجزء جراحی است مانند ورم استخوان و غیره که در جزء جراحی است انشاءالله تعالی ذکر خواهد شد تشخیص
در صورتیکه ورم در اعضاء خارجه باشد اشکالی ندارد لکن اگر ورم در باطن باشد و یا در مواضع عمیقه تشخیص
مشکل است زیرا که ظاهر نمیشود مگر بعروض بعضی علامات عمومی مانند حمی بدون آنکه علامت ترشح
ورم ظاهر شود در اینوقت از امتحان خون میتوان معلوم نمود چنانچه هرگاه فیبرین زیاد شود
[illegible] شود و مریض صاحب [illegible] و کلور زیاد باشد واضح است که ورم موجب است و ترشح

باید حس البیض ابتدا که در ورم الثدی دیده شود دلیل قطعی است بر وجود ورم و نیز از وجود پستان حرکت
بورم شود زیرا که میتواند بمجاورت در ثانی شود که هیچ متورم نیست **تفاصیل المعرفة**
منوط بالت متورم است شدت هر گاه در آلت رئیسه باشد خطرناکتر از آن است که در غیر رئیسه
بود و نیز منوط است شدت و ضعف ورم و نیز مختلف میشود شدت و ضعف قوی
مرلفیر بحال ادرس **اسباب** اورام بسیار است که بعضی از آنها در موضع ورم
اثر میکنند بلا واسطه مانند ضربه و سقطه و ادویه محرکه و بعضی مؤثرند با واسطه
مثل اینکه از برودت در بعضی مورث ورم حلق و زکام میشود و نیز بعضی ادویه است
که بعد از استعمال نمودن آنها در داخل و یا خارج در محل دور از استعمال آنها ورم
حاصل شود مانند زیبق که استعمال آن مورث تورم لثه و دهان میگردد و یکی از اسباب ورم استعمال
سیاب است که بعضی از آنها در همان موضع که استعمال شده باعث ورم میگردد و بعضی از نمود دیگر که
بود که برای عروض ورم سببی مخصوص شناخته نمیشود لیکن اغلب سبب خروج از سن نمو و بروز خستگی
زیاده و اثر سرما است در حالتی که بدن گرم باشد بخصوص اورام مجاری تنفس که از اثر برودت است

و سن و اسباب هوا استعمال کرده اشتی من ابعد فی الورم مخصوص **علاج** اورام باید قطع
سبب نمود و عضو متورم را حتی الامکان راحت کرد و بعد در دفع ورم کوشید که معالجه‌اند
ورم شیر استفراغ دم چه عمومی و چه موضعی و فصد در صورتی باید کرد که ورم شدید بود که
موجب حمی گردد و فصد ممنوع است در کثرت ضعف و زیادتی سن و کودکی و اما هرچند
شدید باشد بدانکه در رفع اورام فصد عمومی کافی است و گاه باشد که فصد موضعی هم افزوده شود از
قبیل ارسال علق و حجامت با شرط و هر دو نافع اند در اورام شدیده و استعمال نمایند
در عضو محل ورم آلت متورم که چه دو از یک شریان غذا رسد و باید که در فصد
موضعی خون کمتر از حاجت اخراج نماید زیرا اگر کمتر باشد اغلب سبب شدت ورم
خواهد شد و در اورام ظاهر بدن و یا ورم در احشا و یا ضعف بود فصد موضعی کافی است
و گاه استعمال زیبق اورام شدیده تحلیل برد و باید دانست که در معالجه ورم
ادویه چند معمول است که آنها را محرک و مضعف نامند و اغلب قوه سمیه و منتوع
بمقدار زیاد استعمال نمود بدون آنکه اثر سمیت ظاهر شود مثل آنکه انتیمون بمقدار منقسمه

تا چهار پنج نخود میتوان استعمال نمود بدون آنکه قی و اسهال عارض شود و در اورام
جلدی محی طلا ادویهٔ محرکه و محترقه معمول است که اغلب شقیقی کلا از انها دیده
میشود مانند آنکه در ریه ورم حلق و مستقیم چه حاد و چه مزمن از سوزانیدن
با سنگ جهنم نزد بر بهبودی حاصل شود و بعضی معالجات ثانوی در اورام
معمول است که عمدهٔ آنها حمیه و اشربهٔ مبرده و ضمادات ملعبه و ملینه و استحمام
موضعی و عمومی و آب سرد و قابضات و مسهلات خواه در مجاری تغذیه
مثل مقعد و مسهل و خواه در جلد مانند ضمادات و یا شوییها محرکه و مشتغ زراریح
و بعضی از علامات ورم را باید معالج اولاً برفع آنها کوشید که از انجمله
وجع است که چنین شدید باشد موجب التهاب شدید موضع متورم
میشود چنین از استعمال معالجهٔ ضد ورم تخفیفی بهم نرسد مخدرات
چه از داخل و چه از خارج بکار برند بخصوص تریاک که در همهٔ اورام
میتوان استعمال نمود و یا برگ شوکران و بزر البنج و کوکنار

ضماد سازند

ضماد سازند و از انجمله اختلالات عصبانی است که چنین عارض شود
باید اولا معالجهٔ آنها را نمود باستعمال ادویهٔ ضد تشنج و چون ضعف
زیاد باشد مقویات دهند و از جملهٔ ادویهٔ نافعه در حق ورمی بعد از
فصد شربت شورهٔ و انطیمون قی بمقدار منقسمه است بدین قسم شیرهٔ بادام
شیرین صمغ عربی ده سیر شورهٔ قلمی از چهل تا شصت گندم شربت
سلوی یا توت سیاه چهار مثقال اضافه نموده ساعت یک قاشق
میل نمایند صفت دوای نافع بگیرند آب گشنیز ده سیر نمک طرطیک
مثقال شربت توت سیاه یا آلوی بخارا ده مثقال مخلوط نموده میل نمایند
و در غیر اورام جنب و ریه شربت آب سرد مفید و اگر قلق
زیاد و سهر مفرط باشد قدر افیون یا مرفین بکار داشته و از
اغذیهٔ مبردات اختیار نمایند و از لحوم و دسوم اجتناب
ورزند و در حق اضطراب استفراغ دم جایز نیست

که صورت ضرورت است بجهت تسکین قوی عصبانی مخدرات از قبیل
افیون و مارمانی بکار برده اند و از جمله رادع برده آب یخ و شکر سرب
محلول در آب و یا در سرکه و آب اغتنا نمایند و هرگاه سقطه و ضربه
موجب نزف عروق و خون بزیر جلد منصب شود بهترین اطلیه
رادعه عرق و آتشه ممزوج با آب است و هرگاه ماده متورمه مایل به انتقال
به عضو شریف باشد باستعمال منع زراریح و خوشی نهادن و تمریخ بادهان
که بواسطه آنها جلد لابه نماید مثل روغن فرفیون و مازریون ردع رزان
عضو نمایند و چون ورم بتراخی منتهی شود از مشروبات مدره از قبیل شوره
و طرطیر و سورنجان و امثال آنها اختیار نمایند و بموضع علت
محاجم بکار برند و اگر از اجتماع و کثرت رطوبت خوف هلاکت باشد
مانند امالی صفاق لابد باعانت آلت موسوم بطروکار رطوبت
مجتمعه خارج سازند و هرگاه از علامات استنباط نمایند که ورم

[illegible]

منتهی بریم خواهد شد لازم است طبیعت را در نضج ماده اعانت نمایند
باستعمال اضمده مقویه مانند خمیر ترش ممزوج با روغن کرچک و پیاز
بریان و بعد از نضج اگر خود بخود (طبیعت) منفجر نشد فوراً دلاک با آلت نشتر منفجر سازند
و آن جایکه ورم صغیره یا در لحم غددی مانند پستان و غیره واقع و یا قریب بعضو رئیسه اسم آن است
که واگذارند و منفجر سازند که مرض خوف جروح غانغرانا باشد مانند ورم داخل و یا اینکه ورم در
تحت عضله مجتمع گشته و بیم آن باشد که نزول باعضای دیگر نماید صورت فساد گشته باید
بدون تأمل شق نمایند و هرگاه ماده ما بین واقعه قریب اعضای رئیسه و نواحی گلو و سر و اطراف
شرح و عنق و قریب بمفصل و ما بین اجزای غلاف و ما بین قریب بعروق و ریه و شریان که
اسم آن است واگذارند تا ماده تمام در موضع خود مجتمع گردیده و فساد حین انفجار رسد به
عروق وارد گشته و یا اینکه با احتیاط کامل منفجر شده باعانه آلة قاطعه شق نشتر و یا بواسطه ادویه
اکاله و سوراخ به نفع حرکت وسیع باشد و فتیله پنبه محلول در آب او نهاده و اضمده حاره بالفعل ضماد
نمایند تا آنکه صلابتی در اطراف و عمق باقی باشد نضج یابد دفع شود از ادویه اکاله و مورد اکثر در

دهن بارده و خیارکه سبب آید و رنگ آن شاید بکار باید داشت شرق قبل از انکه کوچکی از آن
بموضع فرو برده منفجر سازند و دیگر آنکه اطراف و محل را حقنه از شمع داخلیون اندامشه و برابط
ان حوالی موسوم به مرهم ... بنجه و مدت پنج دقیقه ... داده بردارند صفه ان اگر
بداخل جکیبات اکال مساوی با عرق ... خمیر سازند استعمال نمایند اما دیر بار ده بنجه برداشت
مزاج باید ادویه بتدابیری بکار دارند که صورت صلح او لعه د انتقال ... ادویه مسکن
نسوء اغذیه و ادویه مقویه شیر جو هرروزه ... شراب کهنه و شیرین بیاده جاره و معده
کنند و اگر تمیز ... در او جمع بعد احوال آنست که با غایت ... ان را بجوی
خارج سازند که هوا الجوف او داخل شود الکا ... شمع داخلیون به ان موضع پیچیده
و اگر در دهن ... زاید بر ... اذا به او باید ... سنگ جهنم مالند با شمع داخلیون
ان موضع را ... تا تمیز ... و باید دانست که چون مده را مانعی از اندفاع باشد
بطبیعت خود ... حادث کند اگرچه این حالت بطول انجامد ناسور شود
و در جوف او ... تسکین ... مانع ... شود باید باعانت ادویه اکاله

مانند

مانند ذراریح و سنگ جهنم و امثال انها ... کاذب ... ازاله او ... نماید و اگر استعمال
انها کفایت ننماید باید ناسور را شگافند و یا باهن تابیده او را البوزانند و وقتی در منتهی
از مواضع بدن ... حاصل شود و با زبان بهم رسد دال بر ضعف معده و هضم است باید تعاقب
قوه هاضمه و معده نمایند و مسهلی مرتب از ریوند چینی با سنا مکی و گل فرنگی و غیره میل نماید و
هرگاه صلابتی بعد از ورم در عضو متورم باقی ماند باعانت ادویه محلله تحلیل برند مانند
استعمال شمع اشق و بارزد و ضماد ... کرفس و اکلیل و بعضی اوقات ارسال زالو
نافع و تمریخ دهن ... بدانجم باشد و شرب ادویه قابضه و مدریه و سمانیه
طبیعت را در تحلیل صلابات بهترین معین اند لکن باید احتیاط کامل نمایند که این
ادویه را قوت قوی است اما غانغرایا در صورتیکه بسبب وضع و حدت ورم
ورم باشد باید سورت او را باستعمال ادویه اضمده مبرده و لینه و ارسال علق مرة بعد
مرة تسکین نمود و هرگاه ضغطه عظیم یا تمدد قوی در عضو باشد باید بدون تأمل آن عضو را
شرط نمود و اگر حمی عفونی باشد که اغلب اوقات با این مرض همراه است شرب مطبوخ ...

گرگنه و حموضات معدنی مانند جوهر گوگرد و اشباه آن و چای سنبل الطیب و جوهر شاخ گوزن
رفع عفونت خلط نماید و اگر استعدادی معده باشد و یا آنکه علیل زکی الحس و از امراض عصبانی
مانند تشنج و غیره عارض شود افیون و مشک و امثال اینها هم تجویز نمایند و اگر عضو مأوف سرخی
و بدون وجع باشد ضماد مشدده از خشخاش عطریه بکار برند و بجهة رفع تعفن
عضو علیل ذرور ساز دو بابونه و زغال ممزوج و شستن با سرکه و کافور و نوشادر
سقز نافع است و انفع از اینها طلای بوده از سقز و روی محلول در جوهر نمک است
و همیشه لازم است که عفونت فاسده از غانغرایا قطع نمود و بجهة غانغرایای که از
خوابیدن زیاد عضو را بهم رسد علیل از یک طرف بطرف کرده و بستر او را از لفافه
بسیار نرم پوشیده و موضعیکه تکیه به بستر داده جبیره مرتب از صوف نهاده تا مانع
از انضغاط آید و اگر قطعه از جلد منضغط حمرت و سفیدی بهم رساند باید از شکر آب
و اسفیداج رصاص محلول در آب کافور محلول در عرق روزی چند نوبت شستشو نمایند و اگر
متقرح دایم داشته لته را بمرهم اسفیداج و سفیده تخم مرغ مخلوط با کافور آلوده بمحل تقرح نهند

ورم و قرحه

ورم و قرحه که بواسطه حرارت آتش بعضوی وارد آید بدانکه چون حرارت آتش
بعضوی وارد آید و در جلد او فی الجمله اثری نماید و حمرت جزئی با وجع خفیف در او بهم رسد
بعد از چند روز پوست آن موضع زایل گردیده بصلاح آید این درجه را درجه اولی از احراق
نامند و چون از تاثیر حرارت آتش محترق گردد و جلد آبله پر از رطوبت بهم رسد و از رطوبت
یا تحلیل رفته و یا آنکه طبیعت از شدت احتراق رطوبت مزبور را بریم مبدل سازد
علی ای قسم کان وجع شدید ملتهب از برخوردن هوا و تأثیر او اشتداد نماید خصوصا
در صورتیکه پوست آن فاسد و زایل گردیده باشد و این قسم را درجه ثانی از احراق گویند
و باشد که از شدت احتراق غانغرایا عارض شود و حیات عضو مأوف فانی شود و این
قسم را درجه ثالث از احراق گویند اما انذار این مرض در درجه اول نیک و بدون
معالجه بصلاح آید و در درجه ثانی مختلف و بسته بمقدار عظم احتراق و عضو محترقه
که در آلات شریفه و اواسط بدن را خطر و رداءت بیشتر است و یا آنکه قبل از
سوختن مبتلا بمرض مزاجی بوده اما علاج در درجه اول انفع جمیع معالجات و تدابیر

[illegible]

بجهة تسکین وجع استعمال آب سرد است بر عضو سوخته مرة بعد مرة و در درجه ثانی بعد از آبله
نمودن باید آن بشره را مثقوب نمایند تا رطوبت جوف او خارج شود بدون آنکه ملتصقه
بشره و اوا باید و بجهة تسکین وجع قدری پنبه را بروغن مرتب از روغن بزرک و آب
آهک مطفی یا سفیده صابون شود بدان موضع نهند و اگر عضوی از باروط سوخته شده علاوه بر معالجات
مذکوره با نوک سوزن اجزای صغار از باروط که در جلد مانده بیرون آورند والا سواد آن
باقی خواهد ماند در تاثیر برودت در بدن بدانکه بدن انسان را قاعده این است
که در حالت طبیعی سی و دو درجه حرارت داشته باشد اگر بسببی از اسباب درجه حرارت
مذکور منحرف گردد بدن منقلب شود و این تاثیر برودت بر دو قسم است اول در تاثیر
شدن جمیع بدن از برد منوط علاج باید اولا بدن را از سرما محافظت نمایند که در هوای
بارد لباس زیاد بپوشانند خصوص لباسهای پشمین و قبل از حرکت و خروج از منزل
غذای مقوی میل نمایند و چون برودت بر کسی تاثیر کرد مانع شوند که بسیار خواب بهم رساند
از خوابیدن او را ممانعت نمایند و یکدفعه بهوای گرم داخل نسازند بلکه در مکان سرد

او را بگذارند و با برف و یخ و لته الم باب سر جمیع بدن را بمالند و [illegible] تا حرارت
غریزی او بانتعاش آمده از باطن بظاهر سیر نماید و بعد [illegible] حرارت کم کم
رسانند علیل را در بستر سرد گذارده بقوت دلکش نمایند تا بتدریج بهوای گرم نقل نماید
قسم دوم در ذکر تاثیر کردن بیک عضو مخصوص از برودت علامات آن [illegible]
در آن عضو بهم رسد با حمرت و بنفشی لون و این قسم سه درجه است اول آنکه [illegible] است که از تاثیر برودت
حمرت و بنفشی در عضو بهم رسد درجه ثانی آنکه [illegible] است که علاوه بر اعراض درجه اولی بشره [illegible]
از رطوبت در آن عضو بوجود آید و درجه ثالث آنکه [illegible] است که از شدت سرما حیات عضو
فانی شده قانقاریا (?) بهم رسانند و این قسم اغلب اشخاصی را واقع شود که قاعده علاج ندانند و عضو سرما
برده را نزدیک آتش بدارند علاج در صورتیکه عضو [illegible] بهم رسد باید در ابتدای ظهور او اشیای
بارده مرة بعد مرة بکار برداشت آنوقت مرهم از ادهان ماخوذ از [illegible]
موم و امثال آن جایز و دیگر با عرق و کافور و شکر سرب محلول در آب نافع و [illegible]
با بوره ارمنی محلول در آب و مرهم [illegible] ماخوذ از پنبه روی و روغن کنجد و دیگر با تقطیر افیون

از مجربات است و در درجه ثالث که علاج آن با بهم رسیدن علاج بنحوی است که در علاج آن با مذکور شد

و ورم بیضه سبب او اغلب سرایت و انتقال ماده سوزاک است از مجرای بول با وعیه منی و اکثر اوقات بعد از رفع سوزاک و انتهای او این مرض عارض شود و اغلب بیضه ایسر مبتلا گردد و گاهی از داء افرنجیه حادث میشود علاج از صدمات محفوظ دارند و زالو بر مغابن بچسپانند و مسهل از سنا و مکی و نمک بخورند و اگر لازم شود زالو و مسهل را   نمایند و روغن خاکستری بمالند و کلم را چند روز بطریق مضمضه میسر نمایند روغن نافع روغن بادام و ورم سخت سرب اشت بنحو مخلوط نموده بر بیضه بمالند و باشد که بعد از رفع مرض صلابتی در جرم ضمیمه بهم رسد و تا چندین سال بطول کشد و موجب ایلام شود بجهة تحلیل ان اشق ۳ مثقال یا زعفران یک مثقال در سرکه طبخ داده تا مثل مرهم شود بر روی کرباسی کشیده بر بیضه علیل بچسبانند و بگذارند تا خود بیفتد

فصل در بیان نزف الدم بطریق عموم

قدما بیان نموده اند بطریق عموم اعانت بر نزف الدم نموده و در مقام انسب بر نیاید خصوص نزف الدم بحرانی مگر وقتی که بسیار شدید و یا در حالت ظهور نماید و اما معاصرین این نوع نزف الدم را نادر می دانند و بر انند که اگر ممکن بود نزدیک است اند کنند

و علاج نزف الدم

و علاج نزف الدم مختلف میشود باختلاف طبیعت و محل و اسباب او هر گاه نزف الدم شدتی نداشته باشد در بهبودی علاج او سکون نمایند و هر سببی که موجب سیلان خون باشد از آلات است دفع کنند و اگر نزف الدم در حالت زیادتی بود و یا اینکه علامت دم عام با موضعی و مدتی طول کشد و سبب ضعف مریض شود باید فصد نمود و فصد عام از فصد موضعی رجحان دارد و فصد موضعی اغلب موجب سیلان خون از عضو میشود و برای دفع این لازم است زالو زیاد بر موضع اندازند تا خون وافر خارج شود و اگر از فصد موضعی منظور انصراف ماده بود عدد زالو کم و ارسال او را از موضع معلول باشد و بعد از فصد به پرهیز نمودن از اشربه مسهل و ترش بنوشند و هم چنین نافع است برای تسکین حرکت قلب نوشانیدن ادویه و اشربه بارد و استعمال مدرات و مصرفات جلابیه از قبیل ضماد خردل و دست شوئی و پا شوئی و حجامت لکن استعمال مصرفات باید دور تر از موضع معلول باشد و عضو را بنحوی نگاه دارند که بصعوبت بان موضع خون برسد و بسهولت از انجا مراجعت کند و نیز نافع است که در بعضی از انضمام اعضا کننده تا خون در آن مواضع مانده کمتر بان موضع برسد مانند عقد بازو و ران و بستن بعضی شرایین یکی از اطراف یا بهم و آنچه که دوامی در نزف الدم بهم رسد لازم است استعمال نمود چه در اغذیه و اشربه

وچه اگر گذاشتن پارچه سرد یا یخ بر موضع معلول لازم است که این پارچه سرد را مدتی مدید
مستعمل نمایند که اگر طولی در او نباشد بعد از برداشتن او خون زیاد بآن موضع میل کند و باعث
اشتداد مرض شود و الا که ممکن نشود باید فصد رگ عرق داد و چون از معالجات مذکوره رفع
نگردید و ضعف حاصل شد ادویه مغلظه خون نمایند و قابضات اعم از آنکه آنها را بر موضع گذارند
و یا بنوشانند مانند شربت حامض از جوهر گوگرد و پوست بلوط و پوست انار و ادویه حدیدی
دیگر شربت و غبار خون سیاوشان و از همه بهتر پوکلو دفی و عصاره راتیانج است
وجود آنکه سبل کوتاه کوتاه در نزف الدم کم نافع است الا آنکه بهیچ وجه سد خون نگردد باید
در موضع [illegible] را از موضع معلول ادام جذب کم کننده مانند داغ بازد و در فاصله نزف الدم
و بعد از آن باید اغذیه مقویه و ادویه حدیدیه بکار برند اما نزف الدم مزاجی را نباید بند
نمود ولی چون زیاد شود باید کاری کرد که خفیف باشد و اگر نزف الدم مزاجی در آلتی رئیس باشد
باید بجای دیگر منصرف نمایند و اگر بعد از انقطاع خون باعضای رئیس منصرف شود لازم است که بهمان
سبق خون منصرف نمایند و اگر همراهی کند با علت دیگر باید در دفع آن علت کوشید چنانکه

اگر است[illegible] در معده و امعا باشد مسهل دهند که اغلب نزف الدمهای پر دوام بعد از مسهل
رفع شوند و چون همراهی کند با نوبه و یا ظهورش با نوبه باشد ادویه ضد نوبه بکار برند
و اگر وجع شدید داشته باشد تریاک دهند ضمیمه این فصل در بیان نزف الدم
اغشیه مخاطی و نزف الدم اغشیه [illegible] بطریق خصوص و اختصار در ضمن چند مقصد
مقصد اول از انواع نزف الدم اغشیه مخاطی در رعاف آنچه در نزف الدم انف مستعملست
اماله از آبهای سرد قابض مانند محلول سولفات دزنگ و شکر سرب و مطبوخ مازو و محلول
تنن و انداختن پارچه سرد بر روی بینی و [illegible] از بدن که حرکت بکلی بدن
دهد مانند گذاردن چیز سرد به پشت و بیضتین و اماله آب سرد لکن انفع آنست
که مریض اطلاع نداشته باشد و همچنین ترسانیدن و یا شوید محرکه و حجامت به [illegible]
اطراف مقصد دوم در نزف الدم ریه که عبارتست از خارج شدن مقداری از خون که
ز شش نماید و در غشاء مخاطی تنفس یعنی حلقوم تا آخر شعبه قصبه ریه همینکه طبیب حاضر شد باید
اول اطمینان کلی داده خوف را از دل او بیرون نماید و او را در کمال استراحت خوابانیده

والبته کف بر سینه و مهره و پشت بیده و خاموش بی حرکت نشسته بقدر قوه خود را از سرفه
نمودن نگاه دارد و اگر مرض شدید باشد یک دو فصد کند اگرچه صورت باخته و اطراف سرد و نبض
صغیر بود لکن بشرطیکه خون زیاد خارج شده باشد و یا اینکه چند زالو باطراف مقعد اندازند
و ضماد و مرکب ساق اندازند و حجامت کنند و اطراف محکم به بندند و اشربه مبرده و سرد
و یخ دار بنوشانند و شمع عربی بمیان دو کتف اندازند و جو کندم تن باشیرکندم صمغ عربی و جلد
حب نموده در هر سه ساعت یک حب بخورانند و شربت ریباج نیز مستعمل است و اگر از انتقال طمث بود
باید تدبیری که خون از رحم جاری شود بعمل آورند و اگر علت ضعف باشد مقوی دهند از اینکه گوشت مخلوط
او را یک دفعه بدهند و یا بطریق انقسام برای او لطف تنوع کرده کنه مرا بنوشانند و بعد از یک ربع
بازرو کنه مرا دیگر تا سه بار مقصد سیم در نزف الدم معده که عبارت از ترشح خون در سطح
داخل معده و قی الدم عبارت از دفع شدن این خون مترشح بقی است معالجه تبدیل در نزف الدم
عمومی مذکور شد اغلب اینها مستعمل است و اگر علت مقتضی باشد فصد کنند و با شوینه ضماد خردل و شاه یکم
در اطراف و حجامت نیاورد کنند و اشربه کم ترشی و بسیار سرد بنوشانند مانند آب لیمو و تمر

دم ی

و شربتی از جوهر کوکرد که بتدریج بنوشانند و بر روی معده و شراسیف پارچه سرد بخیسانند و اگر
رفع نکردید قطعات از تبرید آتابخ با مطبوخ پوست انار و یا محلول زاج و سکل بنوشانند
و الحق که بعد از بلع زالو عارض شده کم آب نمک بنوشانند و در نزف الدم امعا سوای مستقیم بعلاوه
تدابیر مستعمل است و در نزف الدم امعا غلاظ که باسم بواسیر موسوم است چون علاقه تیکه دلیل اندر بر
آورده بواسیر بخصوص چون بخواهند نزولی نمودار شوند نزولی حقنه نمایند که براز دفع شده
در مستقیم جمع نگردد زیرا که انسداد روده موجب سیر خون باز است و یا اینکه مسهلی رقیق
بخورند و بآب سرد بشویند و پارچهای سرد در روی ران و مقعد و شرج بگذارند و اماله از
آب سرد کنند و اگر دانه بواسیر بسیار موجع و متمدد باشند و هم سرایت و رم نفخ الجمانی
اطراف لیه ضماد ملینه و مخدره بکار برند و ارسال علق کنند و یا اینکه بعجز و سرین اندازند و یا
اینکه شرط در روی ران نموده و بعد در آب نیم گرم نشینند تا بقدر کفایت خون جاری شود و بعضی
از بواسیرها باشد که زیاده از حد موجع اند بدون اینکه ورم داشته باشد و در این صورت باید
کوهان شتر و پیه ساق گاو و روغن زعفران و تریاک اطراف مقعد را چرب کنند و فرزجه در مقعد داخل

کنند و اگر سبب وجع خارش یا جراحت باشد سنگ جهنم لمس نمایند و علاوه بر معالجات سابق مداخله

ضروریه تنقیه اغذیه قلیل الفضول و کثیر الغذا بخورند و اشربه مطفیه و مبرده بنوشند و جهت رفع یبس مسهلات

برفق دهند و حقنه نمایند و چون ریزش خون بسیار شود در استعمال آب سرد و نشستن و شستن با آب

سرد و هم حقنه با آب یخ اصرار کنند با سنگ جهنم مس نمایند که اغلب یکدفعه کافی است و باشد که

دو بار لازم شود فصل علاج از هشت روز تا ده روز باید طول بکشد و در هر روز اول بعد از زدن

سنگ جهنم فتیله که آلوده باشد از روغن گل در مقعد فرو برند و جهت [illegible] مقویات و املاح حدیدی

بکار برند مقصد چهارم در بول الدم باید در علاج بول الدم معالجه نمود باقسام معالجاتی که در

عموم نزف الدم مذکور نمودیم و بول الدم مزمن که بسته بتغیرات مجاری بول است بواسطه آبهای

معدنی آهنی و گوگردی معالجه نمایند و اگر بواسطه جذب ذراریح باشد علاوه استحمام در آب گرم

و نوشیدن اشربه جلاب فرو زیاد دهند و اگر بواسطه غلظت خون در مثانه حبس البول عارض

شود میل نقره در مثانه فرو برند تا خون منعقد را پاره کند بعد بواسطه اماله یکه احتقان در مثانه نمایند

بیرون آید و اگر سبب مرض سنگ باشد از معالجات اصل مرض رفع شود مقصد پنجم در نزف الدم رحم

باید در

[illegible] باید در علاج آن مریض را راحت نموده در بستر به پشت بخوابانند که [illegible] مرتفع تر باشد از سایر بدن

و بواسطه اماله‌های قابض یا باد مستقیم را حقنه کنند و اشربه مبرده بنوشانند و غذا کم دهند و اگر

نبض قوی و ممتلی باشد فصد نمایند لکن بتدریج در هر دفعه ده یا دوازده مثقال خارج شود و چون وجع

کم و رفت دلیل دائمی سیلان خون الست بر رحم است حجامت بر موضع فاصره کنند و پاشوئیهای

محرک و ضماد خردل در ساق و کتف و حجامت بدون شرط در روی سینه نمایند و چون شدت کرد

در زیر شکم و در روی عجز پارچه‌های سرد اندازند و حقنه از آب سرد کنند و در محمل ابهامی سرد

یا قابض داخل نمایند و هم مستعمل است استحمام در آب سرد اگر قوی البنیه باشد یک ربع الی نیم

ساعت در آب نشانند و هم فرش بر او در طی نمایند و ادویه مره و قابضه خصوصا تانن و ادویه حدیدیه

و حموضات بدهند و انفع از جمیع ادویه که در عموم نزف الدم مستعمل است ارگوی جودار کوبیده

و دارچینی است که یک مثقال تا دو مثقال دارچینی کوبیده سه بار در روز بنوشانند و یک

جودار را جوشانیده در ۲۴ ساعت بتدریج بنوشانند تا چون که سبب نزف الدم سرطان رحم

باشد اگر با نزف الدم علامات قلت خون بود املاح حدیدی و اغذیه مقویه بخورانند و اگر

علامات امتلا بدمغ دهند و چون یبوست باشد حقنه ملینه و مسهلات برفق معمول دارند و
ادویه ضد تشنج و تریاک در زمان عصبانی و صاحبان وجع بکار برند



چو مخزن شد بکلکم کار ای خاک ندا آمد ز بالا [illegible] پاک

که این مخزن چه آوردی به درگاه بگفت از مال مخزن [illegible] آه

که چه آن گوهر [illegible] در سرم آید کجا پروای [illegible] مخزن بجز

حرره المجرم اقل العباد [illegible] محمد [illegible] زاده در [illegible]

بتاریخ [illegible] شنبه ششم ماه رجب المرجب ۱۳۰۳

[illegible]

[illegible] ۱۲۰